اطلاع

اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب موجود ہین شائقین کو فہرست مطول سے جو علیحدہ موجود ہے اور درخواست کرنے سے مل سکتی ہے معلوم ہو سکتا ہے کہ قیمت اس سال مین نہایت ارزان مقرر ہوئی ہے

اور ہم صرف اخلاق و موعظت و تصوف کی کتابین ذیل مین درج کرتے ہین

کتب علم اخلاق و موعظت

احیاء العلوم - تصنیف امام غزالی رح -

اخلاق محمدی - مصنفہ محمد علی یزدی اخلاق مین -

خارستان محشی - موعظت و اخلاق مین ایک کتاب نظم و نثر گفتار مین بعینہ ہم پہلوے گلستان ہے اور صفات معنوی نصائح و اندرز مین اوسکے ہم پایہ و ہم میزان ہے گلستان کے آٹھ باب اسکا سولہ باب ہر باب ہی خار کے بعد گل کا رنگ دکھاتا ہے اسلیے مبتدی کو اسکے بعد گلستان کا پڑھانا زیبا ہے منشی دینیال صاحب میر منشی ایجنسی بھوپال نے اصل نسخہ بڑی کوشش سے صحیح کر کے بھیجا گویا از سر نو نام مصنف کا زندہ کیا اسکی خوبی صوری و معنوی قابل دید ہے -

تہذیب المتقین - از خواجہ سید محمد قمر الدین صاحب اردو مین ہے -

اخلاق ناصری - مشہور علم اخلاق مین -

اخلاق محسنی - از ملا حسین واعظ -

کلی باد شفیعہ - از مولوی رفعت علی رفعت

نصائح اخلاق مین -

انوار الرحمن لتنویر الجنان - ملفوظات حضرت عبد الرحمن صوفی صاحب عرفان -

جامع الاخلاق - ترجمہ اردو اخلاق جلالی -

ذخیرۂ سعادت - علم اخلاق مین تصنیف لالہ لاجی صاحب بھاشی بلاس پتک کی دو فصل اول اور آخر کا ترجمہ ہے

نور عین - اخلاق و تصوف مین ترجمہ کیا ہوا منشی گوکل پرشاد صاحب -

گلدستۂ اخلاق - معروف تنبیہ الصبیان ہرگوبند مولفہ بابو ہرگوبند سہای صاحب رئیس کوئل علم اخلاق مین اردو زبان -

اخلاق سروری - اردو زبان نثر و نظم آموزش علم تہذیب و اخلاق کی بہت نادر کتاب ہے یہ کتاب ایسی ہے کہ اطفال دبستان کو ابتدا اس کتاب کو پڑھاوین تا وہ طفولیت سے اخلاق سیکھیں بعد وقت شعور کے نتیجہ نیک حاصل کرینگے

بعون توفیق متعالی لایزالی و من فیض عالی بہالی
نسخہ تصنیف حیدری بہشتالی آب جیدر آفاق مسمی لوامع الاشراق معروف به

و دقائق حکمت علمی و عملی تحصیل نماید و بر معارج معارف علمیه و

ملکات سنیه باقدام همت برآید و در مدرسه ملکوت بحکم قال یا آدم

انبئهم باسمائهم سبق افاده منتهیان ملاء اعلی را سزد و شاید و درود

جز کاملی که بحسب نشاء قابلی نامه کتاب ابداع و اختراع و بدیعه تربیت

انسی دیباچه مکارم اخلاق و لطائف اصطناع است کاملی که بید تربیت

آداب شعائر شرعی و اسرار نوامیس حقیقی مسترشدان مسالک

هدایت را از مهالک غوایت و ضلالت نجات داده بسر منزل کمال و گمشدگان

بوادی سلوک متعطشان فیافی طلب ابطا یابی حسن ارشاد

بمنهل زلال وصال رسانید و بر آل و اصحاب او که حماة ملت بیضا و

هداة طریقه زهرا و فارسان میادین دین و سایسان شرع مبین اند

دعای دولت حضرت خاقانی صاحب زمانی

خلد الله تعالی ظلال خلافته و رأفته علی العالمین

بعد از حمد ملک منعام و صلواة و سلام بر سید انام علیه افضل التحیة

والاکرام توشیح معاقد کلام بذکر القاب همایون پادشاه والا شیه با

که جهان بین جهانیان بنور عدل شاملش روشن شده و بسیط

عرصه هامون از یمن فضل کاملش گلشن گشته سزد که انجم با همه

یکی چشم شده صاحبقرانی چون او در هیچ قرن ندیده و افلاک

با آنکه همه تن گوش گشته طنین طنطنه صاحبدولتی باین مرتبه

نشنیده سعادت و اقبال بدین سمت تمامی آنحضرت بصفت مجبول

موصوف شوند ظفر و نصرت و نیروز کمال از بیم زوال بسایه چتر همایون

پناه آرند تیغش آفتابیست که چون عدو را بسمت الراس بیند

وقت زوال خود داند آبیست که شرار آتش شرارت جهت را بنشیند

مخالفان باز نشاند بل آتشیست که چون اخضری در معرکه گیرد

دشمنان را گیاه صفت تر و خشک بسوزاند آیینه روشنیست که

عروس حسنائی ملک چهرهٔ خود را جز و صفای آن نتواند دید جوهر بینست

کاردان که دشمن سودائی جز بنقد جان جوهری ازو نتواند خرید

پاک گوهریست از خاندان وانزلنا الحدید مهیب پیکری که صفت

سطوت او فیه باس شدید نگاهی که چون برق لامع از ابر کف بر

دریانوال آتش درخشیدن گیرد سیلاب خون از هر طرف روان

گردد وقتی که چون ابر بهاری بگریهٔ خونریزی درآید غنچهٔ دلهای ابرار

بشکرخندهٔ شکر کردار لب بگشاید اگرچه الماس از صاعقه خیزد تیغش

بعکس الماسیست که صاعقه انگیزد تیرش حمایلیست مسرع که اجل نامهٔ

اعدای دولتش بر پای بسته پایکیست تیز رو که برسم سفارت

از ملک الموت باحضار مخالفان آمده معنیی ست باریک از دل تاریک

خصمش سر بر زده خیالیست راست در باغ حساد دولتش جای گرفته

چتر عظمت دثارش بر سر خود آسمانیست که خورشید در سایهٔ اوست

سفارت بالکسر ایلچیگری احضار حاضر کردن درین فقره مبالغه ایست که تیرش خطا نمیکند و خصمش جان بسلامت نبرد ۱۲ مولانا محمد بادی علامه مرحوم

بارگاه حشمت اویست که طبقات سموات رفعت سمات نردبان نه پایه آن و
یکی از آن سگبجر حشمت تند بادیست سلیمان زبان بران سوار دیو نژادی
پری پیکر عفریت رفتاری نی فلک افلاکست که آفتاب ابلک روز
از مشرق بمغرب رساند یا نسر طائریست که بیک شبانه روز گرد جهان آید
چون در میدان جهاد بر طبق والعادیات ضبحا جولان نماید فلک
غبار ظفر آثارش را که بتشریف فاثرن به نقعا مخصوصست توتیای چشم
سازد و وقتی که بحکم فالموریات قدحا از غایت سرعت سیر آتش از
نعل قمر سای فلک فرسایش برافروزد کفار اشرار را خرمن هستی بسوزد گاهی که
شاه در بزم رزم از جام غیرت آفتاب دا شمشیر گیر شود مخالف روصفت
را جای قرار و آرام نماند و زمانی که شمشیر کینه گزار ذوالفقار کردارش
چون صبح صادق از افق نیام بر آید دشمن سیاه روی ظلمت شعار را جز فرار
چاره نباشد ازین شب را کثرت سپاهی لشکر مقابله با تن تنهای

خورشید رخشان میسر نیست و مور ضعیف را با بسیاری حشر مقابله

با سلیمان متصور نه بدو وعدلش فریاد جز از مرغان چمن بر نیاید و

غیر از غمزه معشوق بر عاشق بیدل نماید هر که چون عقاب بسر تعدی

وطغیان برارد کبوتر وار گردنش در طوق کشند و هر کس که چون باز

چنگل عدوان بکشاید از زنجیر زنگ بر پایش بندند و فتنه در گوشه

چشم خوبان بخواب رفته و آشوب در شکن زلف بتان قرار گرفته

بجز ابروی دلبران کرا مجال که کمان فتنه بزه آرد و بغیر از مژگان

مه رویان کرا یارا که تیغ عدوان کشیده آرد آفتاب چون بر تیغ

کشیدن منسوب است از ترس قهرش زرد بر آمده بر شام بمغرب مختفی

میشود و ماه بر سیاستش صبحگاه گریبان گرفته از راه مشرق بیارگاه

آورد و ماه چون بجهت اقتباس نور بدزدی متهم شد و از بیم صولت

قهرش در حجاب تاری متواری گرد و بهضت مبارک فالش هر جا

عنان توجه منعطف سازد و لشکر مخالف از صیت صولت او بهزام

یافته راه ادبار پیماید رایات نصرت آیاتش مرحبا بعزم ماضی روی

اقبال آورد در حال فتح باستقبال آید چون باشم بهرام انتقام

بمیدان قتال که شکارگاه شیر نیست در آید بهرام را گور پندارد و شیر را

مور شمارد بو بحکم عدالت بار گران سر از گردن ضعیف دشمن بر داشته

و بر سم ایالت تخم پیکان در زمین دل مخالفان کاشته و عجب آنکه

خار کار را گل فتح بار آرد قطعه

شهی که گوی فلک را سوار تدبیرش

چو گوی در خم چوگان امتحان آورد

بعهد معدلتش بره گرگ خست را

گرفته گرگ کمانش ستو شبان آورد

فلک بهر علیق سمند او جو جو کاه

بشکل سنبله از راه کهکشان آورد

دگر کسی نتواند بر سم دست انداز

بعهد رافت او در دو گمان آورد

وهو السلطان الاعظم والخاقان الاکرم الذی بید قدرته

مقالید الزمان و بکف کفایته زمام مصالح نوع الانسان حامی
بلاد الله عن الجور و الطغیان ماحی آثار الظلم و العدوان
السلطان ابن السلطان بن السلطان نصیر الدولة
و الخلافة و الدنیا و الدین حسن بیگ بهادر خان خلد الله
تعالی ظلال خلافته و ابد علی العالمین انوار رافته و لا زال
اعلام رفعته مرتفعة الی محیط الخضراء و اعداء دولته مرتفعة
عن بسیط الغبراء آنکه نام سعادت فرجامش بر زبان عدد
که لغت خاص خواص و رشحه ختمی ست فصاح میاید از آنکه سلطان
جهان و قیم زمین و زمان آن عالی شان ست ع و انجا که عیانست
چه حاجت به بیانست * و الحق اکابر ائمه کشف و تحقیق که از
دریچه حال حوادث استقبال را بنظر شهود بینند و دانند از لوح
دل صافی نقوش غیبی را کماهی خوانند بتصریح و تلویح در رسائل و کتب

تا قیام قیامت باد و تا دخلود موبد دوران شعر	در ظل آفتاب تو آسوده اند خلق
	التفات سه تا تهنیت بخطاب
یارب مباد تا بقیامت زوال تو	بقیت بقاء الدهر یا کهف اهله
وهذا دعاء للبریة شامل	تمهید سبب تالیف و ذکر القاب

همایون پادشاه زادهٔ اسلام خلد الله ملکه و سلطانه

همیشه دارد خدا ملک او و غلبه ۱۲

چون بمقتضای قضیهٔ صادقه	نعم الاله على العباد کثیره
و اجلهن نجابة الاولاد	بهترین نعمتی و خوبترین منحتی

طوائف انام را نجابت اولاد عز کرام ست از فیض فضل ربانی و

متعلق جزا ۱۲

این تایید سبحانی حضرت صاحبقرانی را خلف صدق ارزانی شد

یای صفت ۱۲ جزا ۱۲

که بحکم الولد الحر یقتدی بابائه الغر در آیین نصفت و عدالت و

فرزند آزاد پیروی شود با پدر بزرگوار خود ۱۲ — بفتحات داد و انصاف ۱۲

قوانین سلطنت و ایالت قدوهٔ خود را سیرت کریمهٔ آنحضرت داشته

بالکسر سیاست و نگاه داشتن ۱۲ غ

هیچ دقیقه از دقائق قواعد ملک و ملت نامرعی نگذاشته مصرع

شنشنة اعرفها من اخزم ‌ ‌ و من یشبه اباه فما ظلم

اعنی حضرت پادشاه و پادشاهزادهٔ اسلام نقاوهٔ سلاطین انام جوانبختی که
باحداثت سن اگر اعاظم سلاطین ماضیه در عهد همایونش بودندی
دقایق پادشاهی را از رای حضرت دانشش استفاده نمودندی قسم
صواب انجامش نسخه ایست راست مطابق قسم تقدیر مصرعه

به تیر و جوان و به تدبیر پیر | آنکه رمحش در باغ فتح و اقبال

نهالیست که آب از خون دل مخالف خورد و پیکان تیغش ظفر و
فیروزی غنچه ایست که از نسیم صبای نصرت رنگ یابد تیغش
کلید قاطعی ست بدرجهٔ طالع اعدا رسیده تیرش سهم الموتی ست که
بحسب تیسیر بخانهٔ نکبت دشمن انجامیده سنانش عصای موسی صفت
از سنگ دل عدو چشمهای خون روان سازد تیرش شهاب ثاقب و آ
مرموهٔ تمرده را از اوج هستی بخاک نیستی اندازد و آب تیغ آبدار دل سیاه
عدو را از کدورت حسد و بداندیشی پاک کند بصدمهٔ گرز گران سر

ازثقل باد نخوت سبک گرداند تا وکمش رست الفیست درمیان جان اعدا

نشسته پیکانش جوهر نیست در گنجینه سینه مخالفان جای گرفته خدنگش

صفحه تیر فلک را هدف ساخته رمحش سر بر سماک رامح برافراخته تیرو

کمانش منضم باسم الف و نونیست مشدد که بر تحقیق اثبات قضیه

فتح دست یار بر خلاف اصل مشعر بنفی و زوال دشمن بد افعال

داری افلاک را اگر نه خوف آن بودی که چون لولوی لالا ایشان را

بکمترین اللائی نبخشد هرآینه در سلک درر خزانه عامره منتظم بودندی

وآفتاب و ماه را اگر نه بیم آن بودی که بجای نقدین ایشان را در انعام

کمترین گدائی صرف نماید البته باقساط هر شب و هر روز وجه عمال خاصه فرود آمدی

شعر

الدر والدری خافا جوده ۔ فتحصنا فی البحر والافلاک

غرة جبهة السلطنة القاهرة درة صدف الخلافة الباهرة مظهر

آیات الالطاف الربانیة مطلع انوار العنایات الرحمانیة

مطلع الانوار الملکوتیّۃ مطلع الانظار اللاہوتیّۃ مثنوی

خسرو مالک رقاب دین پناہ	آفتاب مکرمت ظلِّ الہ
ز آفتابش ہم سنان و ہم علم	توامانش چاکر زرین کمر
پیکرش کان سر بسر نور و صفاست	سایۂ انوار خورشید بقاست
ظاہر اگر سایہ عین نور نیست	کج مبین کز نور چندان دور نیست
سایہ را ضو بر دوم گوید حکیم	از دوئی بگذر کہ گشتی مستقیم
سلطنت را نور خلت شد دلیل	مظہرش از غیب شد سلطان خلیل
نار جور از مقدم او نور شد	ظلمتِ ظلم از ممالک دور شد
اہل زور آزر صفت بت ساختند	رایت تزویر و زور افراختند
لیک سلطان چون خلیل بت شکن	محو کردان جملہ را از انجمن
گوہر اسمانش اخفا می کنم	نظم در سلک معما می کنم
آسمان را شد سر و از جان بکاست	صبح رویش تا قرین الف خاست

شد بدانسان لطف بی پایان او	کاول شب بنماید صبح رو
مه ز زلفش شد دگرگون تاب و تب	تا ببینند مطلع روشن شب
جاهش از طور مدارک برترست	عقل با قدرش چو خفاش و خور
چون نیارم از ثنایش دم زدن	دست در ذیل دعا خواهم زدن
یارب از چشم بدانش دور دار	رایت اقبال او منصور دار
برتر از ایوان کیوان تختش	سورهٔ انا فتحنا نصرتش
دوستانش بر بساط عز و ناز	دشمنان چون شمع در سوز و گداز

وازآثار سعادت و نجابت آنحضرت آنکه با وجود عنفوان جوانی و توفر اسباب عیش و کامرانی و حصول علایق سلطنت و جهانبانی چون سرخوشان شراب غرور اوقات فراغت باستیفای لذات جسمانی و استمنای قوای غضبی و شهوانی گذرانید بلکه معظم اوقات همایون ساعات را بعد از فراغ از ادای فرائض ملت و قیام مصالح مملکت

وحوایج رعیت واقامت مراسم نصفت وعدالت مصروف کتب
حقایق علمی ونوادر حکمی ونصایح وامثال ارباب علم وکمال وحکایات
سلاطین عدل آیین وسلاطین ایمه دین پیغمبر باینده مصداق این
سیاق آنکه کتابی مشتمل بر نفائس حکم وغرایب کلم از نخبان ملوک نامدار و همه
ابرار وحکمای کبار بمقتضای ع وخیر جلیس فی الزمان کتاب
همیشه ضمیمه ضمیر ساخته اند والحق کتابیست مشتمل بر بسی فوائد ارجمند
حقایق بلند ولهذا اسلاف عظام آنحضرت تا زاد در خزانه عامره ضمیمه
نفائس جواهر میگردانیده اند فاما چون تصنیف بعض متقدمان
مشتمل بر عبارات غیر متعارفه واشعار غریبه که مثال آن اکنون متعذر اول
اشارت علیه برین جمله نفاذ یافت که این حقیر بی بضاعت از ترمیمی
وتتمیمی نماید وچون بنظر اندیشه دران معانی رفت چنان نمود که بحسب
ترتیب وربط اجزای کتاب مشوش ومنتشر شده وبحسب مقاصد از احاطه

بتمام ارکان علم اخلاق وسیاست قاصر لیس مصار طبع این
نقش بر لوح خیال کشید که تدوینی رود که با آنکه بر اصول حکمت
علمی مشتمل باشد در شواهد و دلائل اقتباس از انوار نیرات آیات
قرآنی ومشکوة احادیث حضرت ختمیت منقبت علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات ومصابیح سخنان صحابه وتابعین ومشائخ وائمه
دین ولمعات اشارات اساطین حکمای الهیین و [illegible]
مناسبه بقدر امکان بر مقاصد آن نسخه محافظت کند و در [illegible]
رائقه از ذوقیات اهل کشف وشهود چاشنی نماید تا از میامن خواص
زمانی بی نصیب نباشد امید آنکه بفر دولت سلطانی کتابی
شود که هم طالبان حقائق علمیه را وهم سالکان مناهج حکمت عملیه
را از آن حظی وافی ونصیبی کافی باشد انشاء الله تعالی وچون
مقاصد این کتاب قواعد حکمت عملی است وآن عبارتست

از علم باحوال نفس ناطقهٔ انسانی ازین رو که افعال محموده و مذمومه باراده
ازو صادر تواند شد تا بسبب آن علم از رذائل متخلّی و بفضائل
متحلّی شود و بکمالی که متوجّه آنست برسد و افعال مذکوره منقسم
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بهر نفسی بانفراده و آنرا علم اخلاق و
فرهنگ خوانند و دیگر آنکه راجع باشد بمشارکت بافراد نوع و این نیز
دو قسمست یکی آنکه راجع شود بمشارکت منزل یعنی انچه سبب انتظام
احوال اهل منزل واحد باشد و آنرا علم کتخدائی و تدبیر منزل گویند
دیگر آنکه راجع شود بمشارکت در بلد و ولایت یا اقلیم مملکت و آنرا
علم مملکت داری و سیاست مدن خوانند پس لامحاله مقاصد کتاب
که مسمّی به لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق ست
دراقسام ثلثه منحصر باشد و چون داب تدوین مقتضی تقدیم مقدمه ایست
مشتمل بر بعضی امور متعلقه بفن که موجب بصیرت طالب و اعانت او

تحصیل مطالب باشد ترتیب آن بر مطلعی در بیان امور مذکوره و سه لامع

مقاصد ثلثه رفت و از فصول و مقاطع تعبیر بلمعات و نظایر آن

مناسب نمود و التوفیق من الله لا نعبد و لا نستعین الا ایاه

مطلع قال الله تعالی وما خلقنا السموات والارض وما بینهما

لاعبین وقال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا

لا ترجعون از پرتو اشعهٔ این دو نیر قدسی بینایان منظر تحقیق را

این معنی مشاهد و معاین شود که ذرات اکوان و حقایق عالم

امکان را که از مکمن غیب بمنصهٔ شهود جلوه دادند و بگلگونه صبغه

صبغة الله ومن احسن من الله صبغة آراسته در معرض عیان در آوردند

اعطی کل شئ خلقه ثم هدی هر یک را غایتی و مصلحتی ست

بمنزلهٔ ثمرهٔ آنست چه فعل جواد مطلق و فعال برحق اگرچه معلل

باغراض نیست اما خالی از حکم و مصالح و غایات و ثمرات نیست

چنانچه هر دو مقدمه در علم الٰهی ببراهین قاطعه و دلائل ساطعه ثابت شده

و غایت انسان که خلاصهٔ اکوان و عین اعیان و نقاوهٔ جهان است

خلافت الٰهی ست چنانچه مؤدای نص کریم إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ

خَلِيفَةً و فحوای وَهُوَ الَّذِي جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ فِي الْأَرْضِ فصل اول

مبنا بود در آیت کریمهٔ إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ

وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ

كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا اگر امانت را حمل بر عقل یا تکلیف کنند چنانچه

در تفاسیر مشهوره مسطور است بر اول متوجه شود که جن و ملائکه با انسان

در عقل شریک اند و بر ثانی آنکه جن در تکلیف با انسان شریک است

پس تحمل آن مخصوص انسان نباشد و از سیاق آیت اختصاص

انسان بآن فهم میشود کما لا یخفی علی من له ذوق سلیم بلکه حمل بر خلافت

الٰهی باید نمود که تحمل اعبای آن را اجزای آدمی ضعیف و نور بود و شعر

بار وجود خویش نتابد دلم ضعیف	و دیگری	لیکن بار عشق کشیدن ضعیف نیست
آسمان بار امانت نتوانست کشید		قرعهٔ فال بنام من دیوانه زدند

و استحقاق انسان مرتبهٔ خلافت را بنابر کمال قابلیت اوست صفات
متقابله را بر وجهی که مظهر اسمای متقابلهٔ الٰهی تواند شد و بعبارت
عالم صورت و معنی قیام تواند نمود چه ملائک را اگرچه جهت روحانیت
و لوازم آن چون اشراقات علمی و توابع آن از لذات عقلی بحسب
فطرت حاصلست اما از جهت جسمانیت و کثافت ماده بکلی بی نصیبند
و اجسام فلکی را اگرچه بحسب قواعد حکمت نفس ناطقه هست اما کمالات
نفسانیهٔ ایشان فطریست و اجسام ایشان از کیفیات متخالفه و
طبائع مختلفه بریست و سیر در مدارج مختلفه و مراتب متضاده و
تقلب در اطوار نقص و کمال و تحول و تقالیب احوال و جامعه
بر جمیع حقائق علوی و سفلی ندارند بخلاف نشأهٔ انسانی که

بر جمیع اطوار محیطست و بر تمام مراتب سایر اوّلا در مبدء وجود از مرتبه جمادی

بمرتبه نبات و از نبات برتبت حیوانی رسیده و از آنجا بدرجه انسانی آنجا

وچون بحلیه اعتدال مزاج و تعدیل قوای جسمانی و نفسانی متحلی

گردد و بمن حیث البدن و النفس شبیه باجرام سماوی باشد چه تو

بین الاضداد بمنزله خلو از انست و بواسطه این تصفیه نفس او

منتقش بصور حوادث غیبیه و آتیه بر وجه جزئی شود همچنان

نفوس فلکیه یا بواسطه اطلاع بر عالم مثال که نزد اساطین

حکمت بیانی و عیانی ثابتست یا بواسطه انعکاس صور قدسیه

از مصباح نفس ناطقه بمشکوة خیال و تمثل او بصورت جسمانی

که مقتضای حقیقت مرئی و طبیعت مرآت باشد چنانچه برای

بعضی حکماست و چون ازین مرتبه ترقی نموده نفی ما سوی الله از

خاطر بنماید و باقدام همت بر شواهق خطائر قدس برآید و بمرتبه

مشاهدهٔ وحدت صرف متحقق گردد و در زمرهٔ ملائک مقربین بل در
اعالی مهیمنین باشد و مع ذلک محبوس و مقصور در یک مقام
نباشد بلکه هر مقام را که خواهد محط رحل و منزل قصد تواند ساخت شعر

لقد صار قلبی قابلاً کل صورة	فمرعی لغزلان و دیراً لرهبان
ادین بدین الحب انی توجهت	رکائبه ارسلت دینی و ایمانی

وازین جهت است که ائمهٔ سنت و جماعت که مالکان ازمهٔ بر اهل عقند
اتفاق نموده اند بران که خواص بشر از خواص ملک افضل است شعر

گر آدمی صفتی از ملک گرو ببری	که سجده گاه ملک خاک آدمی زاد است

فاما در عوام بشر با عوام ملک خلاف کرده اند بعضی تفضیل عوام بشر
کرده اند چنانچه در کتب مشهورهٔ کلامیه مسطور است و بعضی بخلاف
آن قائل شده اند و شکی نیست که خواص ملک از عوام بشر افضل
خواهند بود و از حضرت مرتضوی که مدینهٔ علم را باب است و باب او

طالبان یقین را مآب علی رضی الله عنه و کرم الله وجهه این معنی
منقولست که الله تعالی ملک را عقل داد بی شهوت و غضب و حیوان را
شهوت و غضب داد بی عقل و انسان را هر دو داد پس اگر انسان
شهوت و غضب را مطیع و منقاد عقل گرداند و بکمال عقلی برسد
رتبه او از ملک اعلی باشد چه ملک را مزاحمی در کمال نیست بلکه اختیاری
دران نه و انسان با وجود مزاحم بسعی و جهد باین مرتبه فائز شد
و اگر عقل را مغلوب شهوت و غضب سازد خود را از رتبت بهائم
فروتر اندازد چه ایشان بواسطه فقدان عقل که وازع شهوت و
غضب تواند بود در نقصان معذور اند بخلاف انسان قطعه

آدمی زاده طرفه معجونیست	از فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این شود کم ازین	ور کند قصد آن شود به ازان

وخلافی که در ترجیح انسان بر ملک از حکما منقولست صاحب اصطلاحات صوفیه

اشارتی برفع آن فرموده و طریق توفیق بین الفریقین نموده
برین وجه که شرف مخبر کمال ست چه شرف بحسب قرب بمبدء ست
در سلسلهٔ ایجاد و غلبهٔ روحانیت و نزاهت که لازم آنست و کمال
بسبب جامعیت ست پس اگرچه ملک بنابر قلت وسائط و غلبهٔ
احکام تجرد اشرف از انسان باشد انسان بجهت جامعیت و
احاطت افضل و اکمل باشد و چون سخن هر طائفه را بریکی حمل کنند
خلاف بوفاق مبدل گردد و نزاع ارتفاع یابد والتوفیق
من الله تعالی تحقیق سر تحقق خلافت انسان را بدو چیز منوط ست
یکی حکمت بالغه که عبارت ست از کمال علمی و دوم قدرت فاضله که
عبارت ست از کمال عملی و این سخن بران تقدیر ست که حکمت را تفسیر
بمجرد علم باحوال موجودات کنند و نفس عمل را خارج از حکمت دانند
اما برین تقدیر که حکمت را تفسیر کنند بخروج نفس بکمالی که اورا

ممکن نیست در جانبی علم و عمل احتیاج بقید آخر نیست بلکه بخلافت

بمجرد حکمت حاصلست چون عمل دران داخلست و اولی تفسیر نیست

چه او فقیست بمعنی اصلی زیرا که حکمت در اصل لغت موضوع است

بازای راست گفتاری و درست کرداری و ایضا نقش

یؤتی الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا باین معنی انسب و الیق است

و بر تفسیر اول مثل انک انت العلیم الحکیم از قبیل عطف

الفاظ مترادفه باشد و شک نیست که حمل بر تاسیس اولی است

از تاکید و آنچه قدماء حکما در تعریف فلسفه گفته اند التشبه

بالاله بقدر الامکان بمعنی ثانی است چه بمجرد علم بی تخلق باخلاق

الهی تشبه تمام نمیشود و محققست که انسان بمجرد علم بی عمل

بذروه کمال نمیرسد چنانچه در حدیث نبویست علی قائله افضل

صلوات المصلین و اکمل تحیات رب العالمین العلم بدون العمل

و قال و العمل بدون العلم ضلال و حضرت رسالت پناه علیه

افضل صلوات الله و سلامه از علم بی عمل پناه بخدای برده حیث

قال صلی الله علیه و سلم اللهم انی اعوذ بک من علم لا ینفع

و مراد بعلمی که در تعریف حکمت مذکورست نه حفظ اقوال متداوله

مشهوره است بل مراد یقین بمطالب حقیقی است خواه بنظر و استدلال

حاصل شود چنانچه طریقه اهل نظرست که ایشان را علما میخوانند

و خواه بطریق تصفیه و استکمال چنانچه شیمه اهل فقرست و ایشانرا

عرفا و اولیا مینامند و هر دو طائفه بحقیقت حکما اند بلکه طائفه ثانیه

چون بمحض موهبت ربانی فائز بدرجه کمال شده اند و از مکتب عنایه

علمناه من لدنا علما سبق گرفته اند و در ان طریق اشواک شکوک

و غوائل اوهام کمترست اشرف و اعلی باشند و بوراثت انبیا که

صفوه خلائق اند اقرب و هر دو طریق در نهایت وصول بهم باز می آرد

الیه یرجع الامر کله و میانه محققان هر دو طریق هیچ خلافی نیست
چنانچه منقولست که شیخ عارف محقق مدقق قدوه ارباب الیقین
صفوة اعیان الانسان شیخ ابو سعید بن ابی الخیر را با قدوه الحکما
المتاخرین شیخ ابو علی بن سینا قدس الله روحهما اتفاق صحبتی افتاد
و بعد از انقضای آن یکی گفت آنچه او میداند ما می بینیم و دیگری
گفت آنچه او می بیند ما میدانیم و هیچکس از حکما انکار این طریقت
ننموده بلکه همه اثبات کرده اند چنانچه ارسطاطالیس میگوید
نعم هذه الاقوال المتقدمة و لکن السلم نحو المرتبة المطلوبة فمن اراد
ان یحصلها فلیحصل لنفسه فطرة اخری و افلاطون الهی فرموده
قد تحقق لی الوف من المسائل لیس لی علیها برهان و شیخ
ابو علی در مقامات العارفین میفرماید فمن احب ان یعرفها
فلیتدرج الی ان یصیر من اهل المشاهدة دون المشافهة

وَمِنَ الْوَاصِلِينَ اِلَى الْيَقِينِ دُونَ السَّامِعِينَ لِلْاَثَرِ و حکیم الهی
شیخ شهاب الدین مقتول که محیی رسوم قدمای حکماست در تلویحات
نقل میکند که در خلسه لطیفه که باصطلاح این طائفه انرا غیبت گویند
ارسطو را دیدم و در تحقیق ادراک که از غوامض مسائل حکمی ست ازو نکته چند
پرسیدم بعد ازان شروع در مدح استاد خود افلاطون نمود و اطرا
عظیم در مدحت او کرد ازو سوال کردم که از متاخران کسی بمرتبه او
رسیده باشد گفت نه و نه بجزوی از هفتاد هزار جزو از کمال او بعد
ازان ذکر بعضی از فلاسفه اسلام میکردم و او بهیچ کدام التفات ننمود
تا بذکر بعضی از ارباب کشف و شهود مثل شیخ جنید بغدادی و ابو یزید
بسطامی و سهل بن عبد الله تستری رسیدم گفت اولئک هم
الفلاسفة حقا لیکن درین طریقه اخطار بسیار و مهالک بیشمار
چه خطرات وساوس و ورطات هواجس و تسویلات باطله و تخییلات

و ناگاه افتد که بتدی تلبیس و تدلیس فریفته شود و نقد عمر خود صرف
خدمت ناقصی کند بظن کمال و مؤدی بخسران حال و مآل او گردد
نعوذ بالله من الغباوة و الغوایة ازینجهت بیشتر علما حث مردم
بر طریقت نظر نمایند با آنکه در طریقه تصفیه نیست احتیاج باین طریق
متحقق است چه اگر سالک بکلی از علم رسمی عاری باشد از ورطه افراط
و تفریط ایمن نتواند بود و از مخالفت شریعت و حکمت فارغ نبود
بنابر جهل بحد اعتدال احتمال ریاضات مفرطه کند و مؤدی بفساد
مزاج و بطلان استعداد گردد و لهذا حضرت هادی الثقلین الی
الصراط المستقیم علیه و علی آله افضل التحیة و التسلیم میفرماید ما اتخذ الله ولیاً
جاهلاً قط و در حدیث دیگر قصم ظهری رجلان جاهل متنسک و عالم
متهتک **تبصره** چون معلوم شد که تحقق خلافت که غایت
ایجاد انسانست بعلم و عمل منوط و مربوطست پس علمی که کافل تحقیق کیفیت

و رسوم طریق تحصیل این سعادت عظمی باشد اهم علوم و انفع آن تواند بود
و آن حکمت عملیست که حکما آن را طب روحانی خوانده اند چه بمعرفت آن
حفظ اعتدال خلقی بر نفس کامله توان نمود که بمنزله حفظ الصحة است
بدن را و بهمان رد نفوس ناقصه با اعتدال توان کرد که بمثابه دفع
مرض ست ابدان را چه ملکات ردیه امراض نفسانی اند و تفصیل کلام
درین مقام آنست که شرف علمی یا به نباهت موضوع آنست یا
بجلالت غایت و منفعت یا بوثاقت برهان و حجت و این علم از
جهات ثلاثه بمزید اختصاص مخصوص ست چه موضوع او نفس ناطقه
انسانی ست از آن جهت که افعال جمیل محمود یا قبیح مذموم
بحسب رویت و ارادت ازو صادر تواند شد و شرف نفس انسانی
از سیاق سخنان سابق معلوم شد و غایت او کمال چنین جوهر
شریفست و چه منفعت زیاده از آن که بتوسط آن نفس انسانی بدرجه

بهیمی و سبعی بلکه ادنی ازان باشد بمرتبه اعلی از ملکت ساند و لهذا
بعضی اکابر آنرا اکسیر اعظم خوانده اند چه اخس موجودات که انسان
ناقص است بسبب آن بمرتبه رسد که اشرف موجودات ممکنه باشد
و بنابرین ست که قدمای حکما که پرتو حکمت از مشکوة انوار نبوت اقتباس
یعنی حکمای اسلام ۱۲
نموده بودند طالب فضیلت را اول بعلم تهذیب اخلاق ارشاد
فرموده اند بعد ازان بعلم منطق یا ریاضی بعد ازان طبیعی بعد ازان
بالهی و حکیم ابو علی مسکویه بتقدیم ریاضی بر منطق کرده و این طریق
اولیست چه بواسطه ممارست ریاضی نفس متعود بیقین شود و ملکه
استقامت و متانت درو حاصل گردد و تفرقه میان تکلف و تحقیق
و تعسف و تدقیق شعار او شود و اکثر مشتغلان منطق بی التفات بطرفی
از ریاضی بالعکس این صفات موسوم اند بلکه کمال شغب جدال و
نهایت تحقیق ایراد مغالطه یا ابدای شکی شمرند و ازینجاست که افلاطون

بر در خانهٔ خود نوشته بود مَن لَم یَعرِف خَریطَنا لا یَدخُل دارَنا یعنی
هر کس که هندسه نداند بخانهٔ ما نیاید و بالجمله تقدیم تهذیب بر سایر علوم مقرر و
متفق علیه است و بقراط حکیم گفته اَلبَدَنُ الَّذی لَیسَ بِالنَّقِیِّ
کُلَّما غَذَّوتَهُ فَقَد زِدتَهُ شَرّاً یعنی بدنی که از اخلاط فاسده پاک نیست
هر چند او را غذا دهی موجب زیادتی شر و تضاعف مادهٔ مرض شود
و این رمزیست از آنکه چون نفس از اخلاق ذمیمه پاک نباشد تعلم
علوم حکمی او را موجب ازدیاد فساد گردد و چه بدان واسطه مواد کبر و نخوت
و اسباب قدرت بر ایذای احرار و مغالطات با علمای کبار او را حاصل شود
و حقیقت آنکه اکثر طلبهٔ علم که در ورطهٔ تخبّط و ضلال و فسوق و اختلال
باز میمانند از آنست که بمقتضای وَأتُوا البُیُوتَ مِن أبوابِها عمل نمیکنند
و در ابتدا تهذیب اخلاق نمیکنند و چون نفهمیده‌اند که حکمت از
قید تقلید میمانند و بدرجهٔ تحقیق نمیرسانند و معنی این سخن نمیدانند

میکنند که حکمت موجب انحلال قیود شریعت و اطلاق از قانون
نوامیس ملت و بحسب دواعی هوا و رغبات طبیعت بتحقیق نارسیده
از تقیید برسوم شرع که زیور مردان راه طلبست متخلع شد خلیع العذار
چون بهائم در آب و علف می افتند و چون سباع انیاب السنه از
هتک عرض اقران و اسارت ادب با اسلاف و اعیان که آبای
روحانیه اند و شکر مساعی ایشان بر ذمت همت طالبان کمال
واجبست بیکشایند و از اعتقاد عجایز که بمقتضای اَلْبَلَاهَةُ اَدْنیٰ
اِلَی الْخَلَاصِ مِنْ فِطْنَةٍ بَتْرَاء موجب نوعی از نجاتست برمی آیند و
بحقیقت کار نارسیده کَالَّذِی اسْتَهْوَتْهُ الشَّیَاطِینُ فِی الْاَرْضِ
حیران میمانند مُذَبْذَبِینَ بَیْنَ ذٰلِکَ لَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ وَلَا اِلیٰ هٰؤُلَاءِ و از
نتایج آنست که حکمت که ثمرهٔ مقدسهٔ ربانی و سرچشمهٔ آب زندگانیست
و در مواضع متعدده از کتاب و سنت ممدوح و مشکور است به سیرت

این قاصران که عمر بدنام کننده نکونامی چند وصف جمال
ایشانست عرضه طعن همگنان شده عصمنا الله وسایر المسلمین عن
الطغیان والتزلل فی المعتقد والقول والعمل ولا حول ولا قوة الا
بالله وما النصر الا من عند الله کشف غطا شاید که حجاب
شبهتی دیده بصیرت طالبان را از ادراک محاسن این جوار قدسی نژاد
وعروس حجله شفا مانع شود پس واجب نمود تعرض آن شبهه نمودن
ودر کشف ورفع آن کوشیدن تقریر شبهه آنکه منفعت این صناعت
وقتی متحقق شود که اخلاق قابل تغییر وتبدیل باشد واین مقدمه ظاهر
نیست بلکه خلاف آن بوهم متبادر ومتسابق مینماید واز فحوای نص
حقایق سوای وما ینطق عن الهوی حیث قال صلی الله علیه وسلم اذا سمعتم
بجبل زال عن مکانه فصدقوه واذا سمعتم برجل زال عن خلقه
فلا تصدقوه فانه سیعود الی ما جبل علیه بطریق مبالغه مستفاد میشود

که اصلا زوال اخلاق ممکن نیست و بحسب قواعد حکمت نیز اخلاق تابع
مزاجست و مزاج قابل تبدیل نیست واگرکسی منع امتناع تبدیل مزاج
کند بنابر اختلاف مزاج شخصی واحد در هر سن بلکه در هر حال گوییم
هر شخصی را عرض المزاجی ست متوسط میان حدی معین از تفریط
و حدی معین از افراط در هر کیفیتی از کیفیات اربعه و تواند بود که خلقی
در همه مراتب عرض المزاج لازم باشد و زوال آن مستلزم زوال مزاج
شخصی آن شخص باشد که بقای او بدون آن محالست و چنین سعی

که زنگی بشستن نگردد سفید	در ازالت آن خلق عبث باشد ع

ولهذا در حدیث نبوی علیه افضل الصلوات والتسلیمات وارد ست اَلنَّاسُ
مَعَادِنُ كَمَعَادِنِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ خِيَارُكُمْ فِي الْجَاهِلِيَّةِ خِيَارُكُمْ فِي
الْإِسْلَامِ إِذَا فَقِهُوا از ینجا معلوم میشود که اصل در فضیلت طهارت طینت
و صفای جوهر فطرتست و با کثافت ذاتی و خساست اصلی سعی در

تکمیل آن از آن قبیل باشد که کسی خواهد که بتجلیه زجاجه را بدرجه لعل یاقوت
رساند یا بتصقیل آهن ابتر به فضه و ذهب آورد واین خیال محال است فرد

جوهر جام جم از طینت کان دگر است	تو توقع ز گل کوزه گران میداری

این است تقریر شبهه بروجه اجمال وازبرای دفع آن تمهید مقدمه لا بد است
وآن این است که خلق ملکه است نفس را که مقتضی سهولت صدور فعلی باشد
از وی بی احتیاج بفکر وروّیت وملکه کیفیتی است راسخ در نفس ودر
حکمت نظری معلوم شده که کیفیت نفسانی اگر سریع الزوال است آنرا
حال میگویند واگر بطیء الزوال است ملکه وسبب وجود خلق نفس را دو چیز
تواند بود یکی طبیعت چنانچه مزاج شخصی در اصل فطرت بران وجه باشد
که استعداد کیفیتی خاص در وی بیشتر باشد تا بادنی سببی بآن متکیف شود
چنانچه مزاج حار یابس غضب او وحار رطب شهوت او وبارد رطب
نسیان او وبارد یابس بلادت را چنانچه بتفصیل در کتب حکمت وطب مبین شده

و دیگر عادت و آن چنان باشد که در ابتدا باختیار مزاولت فعلی نماید
و بتکرار و ممارست متمرن و بر سوده شود و چنانچه بسهولت بی رویّت آن فعل
ازو صادر تواند شد و چنین خلق باشد بعضی بر آنند که تمامت اخلاق
طبیعی اند یعنی مقتضای طبیعت اند و قابل زوال نیستند چنانچه در
تقریر اشکال مبسوط شد و جمعی بر آنند که بعضی اخلاق مقتضای
طبیعت ست و قابل زوال نیست و بعضی عادی و قابل زوال و جمعی
بر آنند که هیچ خلق طبیعی ست و نه مخالف طبیعت بلکه نفس در فطرت
خود قابل محض ست طرفی تضاد را یا بآسانی و آن وقتی باشد که موافق
مزاج بود و یا بدشواری چون مخالف مزاج باشد و جمعی دیگر بر آنند که
مردم در اصل فطرت بر خیر مجبول اند و بمزاولت شهوات و ممارست خسائس و
اهمال طبیعت ملکات ردیه کسب میکنند و شریر میشوند و بعضی از قدمای
حکما بعکس این رفته اند و گفته اند که انسان در اصل فطرت از نسخ طبیعت

مخلوقست و نفس در جوهر خود نوریست ممتزج بظلمت پس در اصل خلقت او
شر مرکوزست و قبول خیر بتوسط تعلیم و تادیب میکند اگر شر در وجود او غالب
نباشد و جوهر ظلمانی بر جوهر نورانی غالب نباشد و جالینوس گفته است که بعضی
بالطبع اهل خیر اند و بعضی بالطبع اهل شر و بعضی قابل هر دو طرف و در
اثبات مذهب خود چنین گفت که اگر همه افراد انسان در فطرت خیر باشند
و شرارت عارض لامحاله استفاده شر یا از خود کنند یا از غیر و بر تقدیر اول
در ایشان قوتی که مقتضی شر است باشد و چنین بالطبع خیر نبوده باشند هذا خلف
و اگر در ایشان هم قوت خیر باشد و هم قوت شر و قوت شر غالب
باشد هم این محذور لازم آید و بر تقدیر ثانی که استفاده شر از غیر کنند هم این
محذور لازمست چه آن غیر بالطبع شریر باشد پس همه خیر نبوده باشند
و همین حجت بعینها اجرا میکنند در ابطال آنکه همه شریر بالطبع باشند و بعد از
ابطال این دو وجه میگوید بعیان و مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی مردم

اقتضای خیر میکنند و بهیچ وجه از ان انتقال نمیکنند و ایشان اندک اند
و طبیعت بعضی اقتضای شر میکنند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکنند و ایشان
بسیار اند و باقی متوسطند که بمجالست اخیار خیر شوند و بمصاحبت اشرار
شریر پس نیست دلیل جالینوس بر وجهی که در اخلاق ناصری نقل کرده بر فطن
لبیب و ذهن ثاقب پوشیده نیست چه بحسب اصول فلسفی افراد انسانی را
بدایتی زمانی نیست و بر ان تقدیر تواند بود که عروض شرارت هر فردی
را از غیر باشد و تسلسل گیرد و اصلا منتهی نشود بفردی که شریر بالذات بود
چه تسلسل در مثل این امور از قبیل تسلسل در معدات است و نزد ایشان
باطل نیست بلکه واقعست و همچنین در شق دوم تواند بود که عروض خیر
از غیر باشد بر همان منوال لیکن شیخ ابو علی در شفا می آورد که اشتباه
نیست که بسبب طوفانات که در قرانات عظمی واقع میشود یا بسبب انطباق
منطقتین یا قرب بانطباق اگر واقع باشد یا انتقال اوج و حضیض و غیرها

موضعی از ارض که صلاحیت عمارت دارد و مسکن حیوانات تنفسی تواند بود

و آن بقاع قریب بمعدل النهارست تا عرضی معین در آب مغمور میشود

و چنین گویند ارض منقسم میشود بمعمور و بحر و مکشوف که صلاحیت عمارت

نداشته باشد بنا بر کثرت عرض و برین تقدیر حیوانات و نباتات

فاسد گردند و بعد از ان بتولد حادث شوند بتوالد و هیچ برهان

بر امتناع حدوث آن انواع بتولد نیست چه در بسیاری از ان

انواع مشاهده میرود که هم بتولد هم بتوالد حادث میشوند مثل حیات که

از موی آدمی پیدا میشود و عقارب از انجیر و بادروج و موش از مدر

و ضفدع از مطر و لازم نیست که حدوث بعضی انواع بتولد چون در

مدتهای دراز بوده باشد بکلی نباشد زیرا که شاید که موقوف بر وضعی معین باشد

که در سنین متطاوله متکرر شود و اشبه آنست که در عالم ازین نوع حوادث

در سنین متمادیه متکرر شده باشد و آن قیامت عظمی باشد که چون تناسل و توالد

منوط بحرکات ارادیه است مثل جماع و امثال آن ضروری نیستند پس لامحاله با انسان تولدی قائم باشد تا انقطاع نوع لازم نیاید چه ضروری نیست که از هر شخصی نتیجه بماند تا از شخص تا ابد آن سلسله پیدا گردد اگر کسی تامل در اصول حرف و صنائع نماید بداند که همه حادث اند و از رویت شخصی معین حاصل شده اند و دلیل بر حدوث آنها آنکه پیوسته تمرا پیدا میشوند و حدوث آنها دلالت میکند بر آنکه انسان را بعد از انقراض در سلسله توالد مبدئی هست زیرا که بعضی ازان صنائع ازان قبیل است که انسان که مختص بخاصیتی سماوی یا الهامی ربانی که از طور متعارف خارج باشد نباشد بدون آن نمیتواند بود پس هر اینه شخصی که اختراع آن کرده باشد مستغنی باشد ازان در قوام خود و از برای دیگری نوع انشا و اختراع آن نموده باشد تا اینجا سخن شیخ است و سخن جالینوس را بنا برین وجهی وجیه است لیکن درین بحث نیز آثار اقناعیست

ظاهرست و مناقشه را مجال بسیار و حکمای متأخرین حجت بیان آن
نموده اند که هیچ خلق طبیعی نیست و خلاف طبیعت هم نه اما اول بنابر آنکه
هر خلقی قابل تغیرست و هیچ قابل تغیر طبیعی نیست نتیجه دهد که هیچ
خلق طبیعی نیست بیان صغری آنکه بمشاهده و عیان می بینیم که
مردم بمجالست و مصاحبت با اشرار و اخیار کسب رذائل و فضائل
میکنند چنانچه از ممارست احوال کودکان خصوصاً آنکه ببزرگی
ایشان از جائی بجائی میبرند ظاهر میشود که تادیب را در ایشان
اثری عظیمست بحسب قابلیت بآسانی یا دشواری کسب اخلاق
میکنند و اگر اخلاق قابل زوال نبودی قوت تمیز و رویت بیفائده
بودی و تادیب و سیاست عبث و بطلان شرائع و دیانات
لازم آمدی و حکیم ارسطاطالیس گفته که اشرار بتعلیم و تادیب اخیار
شوند و اما آنکه هیچ قابل زوال طبیعی نیست بینست چه بضرورت

معلوم

معلوم است که طبع آب را تغیر نمیتوان کرد بروجهی که بعد از ارتفاع
موانع میل بسفل نکند و طبع آتش را عکس نمیتوان ساخت و این مقدمه
چون بدیهی است امثله از برای تنبیه ایراد میرود و این دلیل برین وجه
در اخلاق ناصری آورده و حمایت صناعت نظر داند که این سخن
اقناعی است چه قائل را مجال است که گوید چنانکه مشاهده تبدیل بعضی
اخلاق معلوم شده معلوم است که بعضی اخلاق در بعضی اشخاص اصلا
متبدل نمیشود خصوصاً کمالات قوت نظری مثل حدس و تحفظ و
حسن تعقل و نظائر آن که مشاهده میشود که بعضی مردم هرچند سعی در
تحصیل آنها میکنند مترشح نمی آید و این صورت در اکثر طلبه زمان مشاهد
است پس بمجرد این دلیل چگونه حکم توان کرد که هیچ خلق طبیعی نیست و
همه اخلاق قابل زوال اند و با مسئله استقرای تام ممنوع است و
استقرای ناقص مفید تعین نیست و دعوی بدیهیت حکم و آنکه ذکر این امثله

برای تنبیه ست در محل منع و تعطل قوت تمیز و رفض تادیب و سیاسات
و بطلان شرائع وقتی لازم آید که هیچ خلق قابل زوال نباشد
و نظیر این آنست که گویند اگر هر مرضی قابل علاج بودی علم طب باطل
بودی و در بطلان این سخن شکی نیست و حاصل آنکه اشرار فی الجمله
بتادیب و سیاست اخیار شوند چنانکه ارسطاطالیس گفته و هر چند
این حکم علی الاطلاق نیست اما چون اگر تادیب و سیاست در ایشان اثری
پیدا نشود و اگر انتفای شر در ایشان بکلی نشود انتقاص آن خود
حاصل شود و ازینجا معلوم شد که در بیان منفعت این علم احتیاج
باین دعوی نیست که تمام اخلاق قابل زوال است بلکه قبول اخلاق فی الجمله
در اشخاص کافیست همچنانکه در علم طب با آنکه عدم قبول اگر باشد
در نادر اخلاق و نادر اشخاص تواند بود و در ایشان نیز منفعت این علم
از جهت تخفیف شر ظاهر شود پس هیچ وجه بطلان سیاسات

و تکالیف شرعیه لازم نیاید چه اگر در مرضی یا در شخصی علاج نافع نیفتد
سبب قدح در علم طب نشود و اگر گویند که برین تقدیر تکلیف
هر شخصی بتبدیل هر خلق مذموم منتظم نشود و چه شاید که خلقی در حق
شخصی قابل زوال نباشد جواب گوییم که چون عدم قبول زوال
متیقن نیست پس بحکم عقل و شرع واجب باشد سعی در ازالت آن
نمودن و همانا در کلام حقایق اعلام حضرت سید الانام علیه و علی
آله الصلوة و السلام و التحیة و الاکرام اشارتی باین معنیست حیث قال
اعملوا فکل میسر لما خلق له و ازین مباحث معلوم شود که سخن ایشان
درین فن مبتنی بر مسامحت است چنانچه بعد ازین بر وجهی مفصلتر ازین با تمهید
معذرت در ارتکاب امثال این مسامحات مرقوم قلم بیان خواهد شد
ان شاء الله تعالی و به العصمة و التوفیق

لامع اول در تعریف اخلاق و درو ده لمعه است

لمعهٔ اول در حصر مکارم اخلاق نموده میشود که در علم نفس از مباحث
حکمت طبیعی مقرر شده که نفس ناطقهٔ انسانی را دو قوتست یکی قوت
ادراک دیگر قوت تحریک و هر یک ازین دو قوت را دو شعبه است
اما قوت ادراک را یک شعبه عقل نظریست و آن مبدء تأثرست از مبادی
عالیه بقبول صور علمی و دیگر شعبه عقل عملی که مبدء تحریک بدنست
در افعال جزویه بفکر و رویت و این شعبه از حیثیت تعلق بقوت غضب و
شهوت مبدء حدوث کیفیتی چند شود که سبب فعلی یا انفعالی باشد چون
خجل و ضحک و بکا و از حیثیت استعمال وهم و متخیله مبدء استنباط
آرای پسندیده و صناعات جزئیه شود و از حیثیت نسبت بعقل نظری
و ازدواج بینهما سبب حصول آرای کلیه متعلقه باعمال شود مثل
حسن صدق و قبح کذب و نظایر آن و اما قوت تحریک را
دو شعبه است یکی قوت غضبی و آن مبدء دفع امر منافیست بر وجه غلبه

و دیگری قوت شهوی و آن مبدء جلب ملائم ست و قوت اولی بتا باید
که مسلط باشد بر جمیع قوای بدنی تا اصلا از آن قوی منفعل نشود بلکه همه
در تحت تصرف او مجبور و مقهور باشند و هر یک بکاری که این قوت
تعیین نماید اقدام نمایند بتسالم ایشان و انقیاد در تحت قهرمان این
قوت احوال مملکت نشأة انسانی انتظام یابد و نشاید که هیچکدام
از قوای بدنی بدون فرمان این قوت بفعلی قیام نمایند چه موجب
اختلال احوال شود و چون هر یک از قوی بفعل خاص خود بر وجهی که
مقتضای عقل باشد اقدام نمایند از تهذیب عقل نظری که شعبه اول
از قوت اول است حکمت حاصل شود و از تهذیب عقل عملی که شعبه ثانیه است
از همان قوت عدالت پیدا شود و از تهذیب قوت غضبی شجاعت و از
تهذیب شهوی عفت و برین تقریر که گذارش یافت عدالت کمال
قوت عملی باشد و بطریقی دیگر گفته‌اند که نفس انسانی را قوتست متباین

که باعتبار آن قوی آثار مختلفه از و صادر شود بر وفق آن چون
یکی از آن قوی بر دیگری غالب شود آن دیگر مقهور یا مفقود شود یکی
قوت ناطقه که آن را نفس ملکی و نفس مطمئنه گویند و آن مبدء فکر و تمیز
و شوق بنظر در حقائق امور دوم قوت غضبی که آن را نفس سبعی و
نفس لوامه گویند و آن مبدء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال است
و شوق تسلط و ترفع و جاه سوم قوت شهوی که آن را نفس بهیمی
نفس اماره خوانند و آن مبدء شهوت و طلب غذا و شوق بالتذاذ
باکل و مشارب و مناکح است پس عدد فضائل نفس بعدد این
قوی باشد چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال باشد شوق او
باکتساب معارف یقینیه بود از آن حرکت علم حاصل شود و
بتبعیت حکمت و چون حرکت نفس سبعی باعتدال باشد و منقاد
نفس ملکی شده و قناعت کند بانچه عاقل قسط او نهد و نفس

ازان حرکت فضیلت حلم حاصل شود و بتبعیت شجاعت و چون حرکت
نفس بهیمی باعتدال باشد و مطیع عاقله گشته اقتصار کند بانچه
بحسب حکم عقل نصیب او باشد ازان حرکت فضیلت عفت
حاصل شود و بتبعیت سخاوت و چون این سه جنس فضیلت حاصل
شود و با یکدیگر متمازج و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث
گردد که کمال و تمامی آن فضائل آن باشد و آنرا فضیلت عدالت
خوانند این تقریر از اخلاق ناصری است و تقریر اول نیز جمیلا آورده
و بر متیقظ صاحب بصیرت پوشیده نیست که بر تقریر اول عدالت
ملکه بسیط است و بر تقریر ثانی احتمال بساطت و ترکب هر دو هست
لیکن بساطت بلفظ اوست چه ظاهر عبارت آنکه عدالت اعتدال
خلقی است بمنزله اعتدال مزاجی که از ترکب و امتزاج عناصر متخالفة الکیفیات
و تسالم ایشان حادث میشود و در اصول حکمت مقرر شده که مزاج کیفیتی بسیط است

وبالجمله این سخن ایشان درین موضع بساطت فهم میشود و در دیگر مواضع
ترکیب آن کرده اند و بر تقریر اول عدالت کمال قوت عملی است
و بر تقریر ثانی اختصاص باو ندارد مگر آنکه گویند استعمال هر یک از
قوی و اگر چه آن قوت نظری باشد تعلق بقوت عملی میدارد و بر تقریر
ثانی ملکات ثلثه یا اجزا اند عدالت را یا بمنزله اجزا همچون کیفیات
عناصر مزاج را که در ان نیز دو احتمالست و مختار حکما بساطت نیست و
بر تقریر اول ملکات سگانه موقوف علیه عدالت اند ازین رو که کمال
قوت عملی آنست که هر قوتی در تحت امر او بود تا تصرف هر یک بر وجه
اعتدال باشد و عدالت عبارت ازینست و ظاهرست که ملکه تصرف
مجموع قوی در حال التقه با آن بر وجه اعتدال بحسب وحدت و مصلحت
بی ملکه اعمال یک یک از ان نتواند بود و تفصیل کلام درین مقام آنکه
هرگاه که ملکات سگانه حاصل شود هر آینه عقل عملی را قوت استعلا

بر قوت بدنی حاصل گردد چنانچه قوی مامور ویند و او باشد و او
از ایشان متاثر نشود چنانچه در مقدمه بیانی بآن رفت پس اگر
این را قوت عدالت نامند چنانچه امام حجة الاسلام در احیاء اختیار
نموده و در تعریف آن چنین گفته اَلعَدلُ حَالَةٌ لِلنَّفسِ وَقُوَّةٌ
بِهَا تَسُوسُ الغَضَبَ وَالشَّهوَةَ وَتَحمِلُهَا عَلیٰ مُقتَضَی الحِکمَةِ وَتَضبِطُهَا
فِی الاِستِرسَالِ وَالاِنقِبَاضِ عَلیٰ حَسَبِ مُقتَضَاهَا امری بسیط
باشد مستلزم ملکات سگانه کما العقل عملی باشد و این ملکه از وجهی
رئیس مطلق باشد و دیگر ملکات بمنزله خدام چه استعمال قوی اگرچه
عقل نظری باشد بر وجه اصلح بحسب وقت کمیت و کیفیت موکول
باین قوتست و از وجهی دیگر رئیس مطلق قوت نظریست و جمیع قوی
خادم اند او را چه غایة الغایات کمال آن قوتست بتحلی بحقائق موجودات
که سعادت تصوری ست و اگرچه عدالت بر نفس ملکات ثلثه اطلاق کنند

ودرین مقام استشکال کنند که حکمت را اولا تقسیم بنظری وعملی کرده اند

وعملی را تقسیم بسه قسم کرده که یکی ازان علم اخلاقست که مشتملست بر فضائل

چهارگانه که یکی ازان حکمتست پس حکمت قسم نفس خود باشد وآن اشکال

ظاهر الدفعست چه حکمت که مقسم ست علم باحوال موجوداتست وچون

این علم خود از موجوداتست دران علم بحث از احوال او نیز باشد واین

محذور نیست چه آنچه جزو حکمت ست مسائل متعلقه بحکمت ست ازین رو

که ملکه ایست محمود وچه طریق اکتساب آن باید کرد ونظائر آن وحیثیه

همچنین لازم آید که علم حکمت خود موضوع مسئله از مسائل که جزو اوست

باشد ودرین هیچ محذور نیست بلکه نظیر این در علم اعلی واقعست چه بحث

در وا موجودست وچون نفس علم از موجوداتست تواند بود که خود موضوع

مسئله از مسائل خود واقع شود واصلا ازین لازم نیاید که شئی جزو نفس

خود باشد زیرا که علم عبارتست از تصدیقات یا قضایا که متعلق تصدیقست

ازین رو که متعلق نسبت و تصدیقات یا نفس مسائل آید و که متصور شوند
ازان رو که متعلق تصدیق نفس بموضوع مسلوبست و گاهی مخدد در بود
که مسائل علم حکمت یا تصدیقات متعلقه بآن بعضی مسائل حکمت عملی
یا تصدیقات متعلقه بآن بودی و اصلا لازم نیست تحقیق جواب
و تنقیح آن بروجهی که دران مجسمه نماند و جوابی دیگر گفته اند و آن این نیست
که مراد از حکمت درین مقام استعمال عقل عملیست چنانکه باید آنرا
نیز حکمت عملی خوانند و بسبب اختلاف معنی اختلال از تقسیم نیست
وازین جواب لازم آید که عدالت جامع جمیع فضائل نباشد برخلاف
آنچه تصریح نموده اند و انصاف اینست که کلام و جنس [illegible]
بر مسامحه ساخته اند و طالب این فن از تحقیق مقاصد بروجهی مکلف
ندانسته اند بلکه باینچه تعلم آن بقصد عمل شوند موجب نجات طالب
مسترشد [illegible] باشد اکتفا نموده اند چه ایشان مبتدی را

دربند طلب باین فن ارشاد میکرده اند و تکلیف تحقیق این مطالب که بعضی
مؤدی بتحیر طبیعت و تقویت مقصود میشود چه تحقیق آنها از دیگر فنون
حکمی حاصل شود و مبتدی را خوضی دران نیست و بعضی محققان برین جمله
تصریح کرده اند و شیخ رئیس در رسالهٔ اخلاق تلویحی بآن فرموده
و در بعضی مواضع اشعار آورده که کمال عقل عملی استنباط آرای کلیه است
در فضائل و رذائل اعمال بر وجه ابتنا بر مشهورات که فی الواقع مطابق
برهان باشد و تحقیق آن بطریق برهان متعلق بکمال قوت نظری

والله ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق

لمعهٔ دوم در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت عبارتست از
علم باحوال موجودات بنحوی که فی الواقع چنان باشد بقدر طاقت
بشری و احوال موجودات یا وجود ایشان منوط بقدرت و اختیار
انسانی نیست و علم متعلق بان حکمت نظریست یا متعلق است بقدرت

صاحب ملکهٔ قوت غضبی را درین حال غیور خوانند نه شجاع و صاحب تهذیب
قوت عقلی مستبصر خوانند نه حکیم اما چون تعدی بغیر کند موجب خوف
و رجای غیر شود و احتشام و ابهت او در قلوب راسخ گردد و مدح او بر ذمم
همم لازم شود و همانا مراد باستحقاق مدح درین مقام حکم عقلست بوجوب
مدح او و ظاهرست که بدون خوف و رجا عقل حکم بر لزوم مدح او بر
دیگران میکند چه اگر کسی متحلی باصناف کمالات باشد تا از و ترقب
نفعی یا ترتب ضرری نباشد عقل اقدام بمدح او بر کسی واجب نداند و چون
یکی ازین دو باشد تقرب باو بذکر جمیل از برای جلب نفع یا دفع ضرر مستحسن
بل واجب شمرد و علی اختلاف مراتب الخوف و الرجاء و بحسب مخوف و مرتجی

لمعهٔ سوم و تحت هر یک از اجناس چهارگانه انواع بسیارست

و از انجمله انچه اشهرست مرقوم قسم تدوین و مسطور قلم تبیین خواهد شد
اما انواع حکمت غیر محصورست لیکن بحسب مشهور هفت ست اول ذکا

دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم حسن تعقل
ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا ملکه سرعت استنتاج مطالب و
سهولت استخراج نتائج از مقدمات است و حصول آن منوط بکثرت
مزاولت مقدمات منتجه خواهد بود و اما سرعت فهم ملکه انتقال از ملزوم
بلوازم بی مکثی زیاده همانا فرق میان این دو آنست که اول سرعت
در حرکت فکریست و ثانی در غیر فکر چون انتقال از ملزومات معهوده
بلوازم آن یا از قضایا بعکوس مستویه یا عکس النقیض و اما صفای ذهن
ملکه استعداد استخراج مطلوبست بی اضطراب و تشویش و اما
سهولت تعلم ملکه توجه کلی بمطلوبست تا بی ممانعت خواطر متفرقه باسانی
اکتساب تواند نمود و اما حسن تعقل آنست که در بحث و استکشاف از
هر مطلبی حدی لائق باو نگاه دارد تا نه اهمال امری موجب نماید نه استعمال
شیء زائد و اما تحفظ آنست که صور معقوله یا محسوسه نیکو ضبط نماید و اما تذکر

ملکه استعفا محفوظ است در هر وقت که خواهد تکلفی و آنچه در تحت
شجاعت است یازده است اول کبر نفس دوم نجدت سوم علو همت
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر نفس آنست که نفس بکرامت بهوان
مبالات نکند و بیسار و اعسار التفات ننماید بلکه از مدح و ذم و غنی و فقر
متاثر نگردد و بتقلبات احوال تبدل و انتقال و تاثر و انفعال بخود
راه ندهد و این ملکه شریفیست که عروج بر معارج آن جز حال الکمال
را طلب را میسر نشود و تسنم قلال شواهق آن جز اعیان کاملان را
متصور نه و لهذا اکابر مشایخ متصوفه قدس الله اسرارهم گفته اند آخر ما یخرج
من رؤس الصدیقین حب الجاه و لا یجد لذة الفقر من لم یستو عنده
المدح و الذم و اما نجدت وثوق نفس است بثبات خود تا در وقت
اقتحام اخطار و نزول جزع بخود راه ندهد و حرکات نامنتظم از و صادر نشود

و اما علو همت آنست که نفس را در طلب جمیل حقیقی و کمال نفسانی منافع و مکاره این جهانی ملحوظ نظر اعتبار نباشد تا بوجدان و فقدان آن غمگین و شادمان نشود بحدیکه از مرگ نیز باک ندارد چنانکه بعضی از شهسواران میدان مکارم اخلاق گفته اند ما آن دیوانگان مرگ آشامیم که الموت تحفة المؤمن صفت حال ماست

رباعی

تحفة المؤمن صفت حال ماست رباعی	آن مرد نیم کز عدمم بیم آید
کان نیمه مرا خوشتر ازین نیم آید	جانیست بعاریت مرا داد خدا
تسلیم کنم چو وقت تسلیم آید	شعر این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست
روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم	و اما ثبات قوت مقاومت آلام

و شدائد است تا بزیادتی ورود تأثیر نکند و شکستگی بدو راه نیابد

و اما حلم طمانینت است که بسبب آن زود از جا و بکلیه مطلقا مغلوب غضب نشود

و اما سکون آنست که در حرکات و [illegible] بات کمیت حفظ [illegible] تن

ملت با حشمت نفس خصوصیت [illegible] شود و [illegible] نماید با حشمت

حرص نفسی ست بر اقتنای امور عظام از جهت ادخار ذکر جمیل و اجر جزیل
و اما تحمل ملکه ایست که تکلف استعمال آلات بدنی ست در اکتساب فضائل حمیده
و شمائل پسندیده و اما تواضع نسبت که خود را مزیتی بر کسانی که در جاه فروتر
از و باشند ندانند و ملاک در کسب این ملکه تذکر اشتراک افراد انسانی ست
در افطری و سمات نقص و افتقار و صفات عجز و اضطرار باعتبار
وحدت اصلی و قربت جبلی که مضمون یا ایها الناس اتقوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة و مکنون ما خلقکم ولا بعثکم الا کنفس واحدة فصاح
از ان مینماید و حجاب خفا از چهرهٔ حقیقت آن میکشاید و اما حمیت نسبت که
در حفظ حمی ملت و حرمت تهاون جائز ندارد و در ان باب سعی تا اقصی الغایات
لازم شمرد قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لغیور و لاجل غیرته
حرم الفواحش و قال صلی الله علیه و سلم ان سعدا لغیور و انا اغیر
منه والله اغیر منی و اما رقت ملکه ایست که باثر مشاهدهٔ الم ابنای جنس بی اضطرا

که در احوال او ظاهر شود و اما انواع که در تحت جنس عفت دوازده است

اول حیا و آن انحصار نفس است در وقت استشعار از ارتکاب قبیح

بجهت احتراز از استحقاق مذمت و در حدیث نبویست علیه افضل الصلوات

و اکمل التحیات الحیاء خیر کله دوم رفق و آن انقیاد نفس است اموری را

که حادث شود از طریق تبرع سوم حسن هدی و آن کمال نفس است برغبت

باستکمال چهارم مسالمت و آن مجاملت است در وقت تصادم آرای

مختلفه و تراکم اهوای متفرقه پنجم دعت است و آن سکون نفس است

در وقت حرکت شهوت ششم صبر و آن مقاومت نفس است با هوا تا

مزاولت لذات قبیحه از و صدور نیابد قال الله تعالی و اما من خاف

مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی و بعضی صبر را

دو قسم کرده اند یکی صبر از مطلوب دوم صبر بر مکروه و قسم ثانی تعلق

بقوت غضبی دارد و حلیه صبر زیور معاقد ثبوت و قوت است چنانچه

حضرت عزت کلمهٔ متمم مکارم اخلاق و هادی طرائق توفیق

و وفاق را صلی الله علیه و سلم میفرماید فاصبر کما صبر اولو العزم

من الرسل یعنی در تحمل مشاق و تثبت بر مکاره موافقت با دیگر انبیا

مقربان بارگاه کبریا و مویدان بخلعت اصطفا و اجتبا اند شیمهٔ ذات

کریمه ساز و از احادیث مشهوره است الصبر مفتاح الفرج و و حدیث

دیگرست النصر مع الصبر و در صحیفهٔ صغری که حکمای فرس در هیاکل

و معابد آویخته بودند مکتوب بوده که همچنانکه آهن طبعا عاشق مقناطیس ست

ظفر طوعا طالب صبرست هفتم قناعت و آن استخفاف نفس ست

بماکل و مشارب و ملابس و غیرها و اکتفا بقدر ضرورت از جهت استمتاع

بآن نه از جهت حرص جمع مال که آن تقتیرست و شرعا و عقلا مذموم بخلاف

اول که بکمال محمدت موسوم است چنانچه در کلام صادق مصدوق وارد است

القناعة کنز لا یفنی هشتم وقار و آن اطمینان نفس ست و

تحرز از شتاب و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الله الخلاق فرموده العجلة من الشیطان والتأنی من الرحمن و در احکام شریعت سید الانام علیه الصلوة والسلام مبالغه در نهی از تعجیل بمرتبه ایست که امام مالک که از اکابر علمای دین و امنای شرع متین ست تصریح نموده که اگر کسی را خوف فوت نماز جمعه باشد با وجود آن در راه رفتن تعجیل ننماید و از جادهٔ تأنی و اعتدال انحراف نجوید نهم ورعست و آن ملازمت نفس است بر اعمال نیکو و افعال پسندیده قال الله تعالی ان اولیاؤه الا المتقون دهم انتظام و آن آنست که نفس را تقدیر امور و ترتیب آن بر وجه لیاقت و حسب مصلحت ملکه شود یازدهم حریت و آن ملکه اکتساب مال است از مکاسب جمیله لائقه و صرف آن در مصارف فائقه و امتناع از مزاولت مکاسب ذمیمه و صرف در مصارف قبیحه دوازدهم سخا و آن ملکه عدم مبالات است بانفاق آنچه باشد بانکه باید چندانکه شاید بر جانب

جوامع الکلم مصطفوی علیه افضل الصلوات و التسلیمات وارد است
که فرمود الله تعالی دین اسلام را از برای خود برگزیده و هیچ چیز
دین اسلام را باصلاح نمی آورد الا سخاوت و حسن خلق پس دین
خود را بهر دو مزین گردانید و در حدیث دیگر فرموده اول چیزی که
روز قیامت در میزان حسنات نهند حسن خلق و سخاوت است
و چون خدای تعالی ایمان را آفرید گفت خدایا مرا قوی گردان حق
تعالی او را بحسن خلق و سخاوت قوی گردانید و چون کفر را بیافرید
گفت بار خدایا مرا قوی گردان الله تعالی او را ببخل و بدخلقی قوی
گردانید و امام غزالی روایت کرده که جمعی از کفار بنی عنبر را اسیر کرده نزد
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آوردند حضرت فرمود که
همه را بکشید الا یکی از ایشان امیر المومنین علی کرم الله وجهه فرمود که
خدا یکی است و دین یکیست و گناه ایشان همه یکیست پس حکمت چیست که

یکی از میان ایشان از قتل خلاص یافت فرمود که جبرئیل عم فرود آمد
و گفت که همه را بکش و این را بگذار زیرا که او سخیست و سخاوت او
نزد ما شکورست و در اخبار آمده است که الله تعالی وحی بموسی
علیه السلام کرد و فرمود که سامری را مکش زیرا که او سخیست و در
حدیث نبویست الجنة دار الاسخیاء و در تحت سخا انواع بسیارست
و تفصیل آن از مطولات چشم توان داشت و باید دانست که شجاعت
غالباً مستلزم سخاوت میباشد چه هرگاه که نفس متحمل اخطار
و تثبت در مخاوف که مظنهٔ هلاک باشد ملکه گردد و بذل روح نزد او
خطیر ننماید هرآینه نقصان و فوات مال او را در نظر اعتبار نیاید
و خلاف این بغایت نادرست و استلزام سخاوت شجاعت را
اکثری نیست اگرچه بیشتر از استلزام دیگر ملکاتست اما انواعی که
در تحت جنس عدالتست هم دوازده است اول صداقت و لفظ

سوم وفا چهارم شفقت پنجم صلهٔ رحم ششم مکافات هفتم

حسن شرکت هشتم حسن قضا نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل

دوازدهم عبادت اما صداقت عبارتست از دوستی صادق و

علامت صدق محبت آنکه احکام اثنینیت در آنچه شرعاً وعقلاً

رفع توان کرد رفع نمایند ورابطهٔ اتحاد مستحکم دارند بر وجهی که هر چه

برخود پسندند بر صدیق پسندند و هر چه در حق خود خواهند در حق او

خواهند وحضرت رسالت پناه علیه جلائل صلوات الله اشارت

باین معنی فرموده حیث قال صلی الله علیه وسلم لا یؤمن احدکم حتی

یحب لاخیه ما یحب لنفسه اما الفت آنست که آرای طائفه وعقائد

ایشان در معاونت یکدیگر متالف ومتفق شود واما وفا آنست که از

طریق مواسات تجاوز جایز ندارند و بعضی تفسیرش بانجاز موعید

وقضای حقوق نموده اند واما شفقت تاثر و انفعالست از ناملایمی که

برکسی واقع شود و قصد همت بر ازالت آن چه نزد ارباب بیان و
اصحاب عیان مبرهن و محقق است که تمامت ذرات کائنات از شرع
وحدت حقیقی فیض وجود می یابند و جمیع اعیان ممکنات در اقتضاء
لبان تربیت از افاویق اخلاف توفیق آنحضرت متساوی الاقدام
ومتقارب المحط والمقام اند خصوصا افراد انسانی که بموجب نص محکم
فرقانی علاقه اتحاد نفسانی ایشان مبرم محکم و رابطه ایتلاف
جانی میان ایشان متاکد و مستحکم است مثنوی

بنی آدم اعضای یکدیگرند	که در آفرینش ز یک جوهرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار	دگر عضوها را نماند قرار
تو کز محنت دیگران بیغمی	نشاید که نامت نهند آدمی

واین مقام را مراتب مختلفه و مدارج متفاوته هست از شیخ شبلی
قدس سره منقولست که از چوبی که بر بهیمه زدند اثر ضرب بر اعضای او

ظاهر شد و سرّ این معنی اگرچه بر محجوبان مضیق مضایقات سهمی که
نظر ایشان بکنه اشیا نرسیده جمال حقیقت حال ندیده حقایق را
از ظروف حروف اساطیر مسطوره کتب متداوله فرا گیرند و در اوعیه
وهم و خیال ضبط نمایند و تجاوز از ظواهر کلمات مصنفان بهیچ وجه جایز
ندارند مخفی خواهد بود لیکن بر طالب دیده باز که سبل تقلید غشاوه بصیرت او
نشده باشد و غبار تمویهات جدال و تدلیسات اهل ضلال چشم
فطانت او را نپوشیده پوشیده نماند که وهم در امور طبیعی فعال است لهذا
از تخیل حموضت در دندان خدر پیدا شود و تردد بر سر دیوار بلند مودی
بسقوط گردد با آنکه اگر در زمین بر همان قدر مسافت حرکت کند وهم سقوط
نباشد و همانا بعد از تذکر این احوال عقل را از قبول امثال آنچه در
نموده شد استنکافی نماند و این وجهیست که از جهت تنزل بمدارک افهام
عامیان حکمت سهمی بر لوح تدوین تثبت رفت والا هیهات

بالاتر ازین زبان دگرست	سر غم عشق را بیان دگرست
بیت درین مشهد که انوار تجلی ست	سخن دارم ولی نا گفتن اولی ست

واما صلهٔ رحم آنست که خویشاوند خود را در ثروت و رفاهیت با خود شریک گرداند و همچنانکه قرابت صوری را حقیست قرابت معنوی را که تناسب روحانیست و آنرا قربت و قرابت الهی خوانند حق صله نگهدارد بلکه رعایت حق آن اوکد و احق است چنانچه محدث بصواب امیرالمؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود القرابة لحم و دم والقربة روح و نفس وشتان ما بینهما ع دانی که بسیار

فرق از آب و گل تا جان و دل	واما مکافات آنست که هر نفعی که

از کسی باو رسد مثل آن یا زیادت بران مقابل گرداند واگر ضرری از کسی بدو رسد کمتر ازان مجازات کند واما حسن شرکت آنست که معاملات بروجهی کند که موجب انحراف خاطر شرکا نباشد بحسب امکان

و بشرط محافظت بر قانون عدالت و اما حسن قضا آنست که حقوق
مردم بگزارد و خود را از منقصت و مذمت دور دارد و اما تودد طلب دوستی
اکفا و افاضل است بطیب کلام و انعام و اکرام و دیگر اسباب که موجب
جلب محبت تواند شد و اما تسلیم آنست که باحکام الهی و نوامیس شرعی
و اوضاع نبوی و نظائر آن از رسوم ائمهٔ شریعت و مشایخ طریقت
رضا دهد و بحسن قبول تلقی نماید و اگرچه موافق طبع او نباشد و حضرت
رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب تسلیم را ابلغ وجهی از تاکید
موقوف علیه ایمان داشته کما قال تعالی فلا و ربک لا یؤمنون
حتی یحکموک فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما
قضیت و یسلموا تسلیما و اما توکل آنست که در اموری که حوالت آن بمقدرت
و کفایت بشری نباشد و اندیشه را در آن مجال تصرف صورت نبندد
زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبد و کسل نعم الوکیل کرده خیالات فضول را برطرف کند

که بر من و تو در اختیار نگشادست	بیت رضا بداده بده وز جبین گره بگشا

واز حضرت سید ابا ب الکمال علیه الصلوة والسلام من الملک المتعال
مرویست که فرمود هر کس که در وقت خروج از خانه این دعا بخواند حضرت
جواد مطلق از خزانهٔ بی نفاد خود رزق او وسعت کرامت فرماید بسم الله
علی نفسی و دینی و مالی اللهم رضنی بقضائک و بارک فیما قدرت لی حتی
لا احب تعجیل ما اخرت ولا تاخیر ما عجلت انک علی کل شیء قدیر و بر ناظر
پوشیده نیست که مضمون این دعا طلب عطیهٔ توکل و رضا بمجاری قضاست
ارادت خود را بارادت حق راست میباید ساخت و تجربهٔ دل از بیاد
دواعی نفس و هوا بکلی پرداخت تا سکینهٔ الهی و طمانینت نامتناهی
دل فرود آید آنگاه حوادث بر طبق ارادت او واقع شود و گویا شان
مشیت او در وجود آید و اما عبادت نیست که تعظیم و تمجید مبدء
کا او را از کتم عدم محض بجود و کرم بی سابقهٔ استحقاق مشهد وجود داده

و نعم غیر متناهی از خزانهٔ الطاف الٰهی بر دل افاضت کرده و مقربان
حضرت او از ملائکه و انبیا و صحابه و تابعین و اولیا و حکمای متالهین
و اتقیا و احکام شریعت و التزام وظائف رسوم ملت ملکه گرداند و تقوی
و تحرز از معاصی که مکمل انجمعیت شعار و دثار خود سازد و مدرک تفصیل
عبادات شریعتست و چون بحث در حکمت از اشیا بر وجهیست که عقل
باستقلال بآن تواند رسید و تفاصیل احکام شرعی از حیطهٔ استقلال
عقل خارجست و قصارای مدرک عقل درین امور نحوی از اجمالست
چه جز بنور نبوت راه بنهانخانهٔ اسرار شریعت نتوان برد پس احکام
فقهی من حیث الاجمال داخل حکمت عملی باشد و من حیث التفصیل
خارج است انواع فضائل و از ترکیب بعضی با بعضی اخلاق نامحصور
متولد شود و حکما گفته اند همچنانکه امزجه در اشخاص متفاوتست و دو شخص
بر یک مزاج نمیتواند بود اخلاق نیز متخالفست تا دو نفس بر یک خلق نباشد

و ارسطاطالیس گفته که سبب اختلاف اشکال افراد انسان با آنکه در
دیگر افراد حیوانات اختلاف باین مرتبه نیست آنست که در افراد انسان
بواسطه تفنن ادراکات کیفیات مختلفه نفسانی که تابع مزاج تواند
بست و هر کیفیتی نفسانی مقتضی هیئتی خاص است چه هیئت فرحان
از هیئت غضبان و هیئت محزون از هیئت مسرور ممتاز است بخلاف
افراد دیگر حیوانات که در ایشان زیاده از نفس ادراک چیزی نیست
پس اختلاف کیفیات نیز بسیار نباشد و اشکال ایشان متقارب نماید
تو پیر درطی این مباحث بمقتضای مقدمه که تمهید یافت مسامحات
باشد از جمله آنکه ذکا و سرعت فهم و نظائر آن در عداد انواع مندرج
در تحت جنس حکمت عد کرده اند و حال آنکه آنها اسباب حکمت اند بنا بر
معانی تفسیر که حکمت را بآثر ذکر کرده آری اگر حکمت را تفسیر کنند بملکه که قوت
نظری بآن متمکن شود از معرفت احوال موجودات انواع مذکوره

و تحت آن مندرج توان داشت و تمانا انچه گفته اند که چون حرکت
قوت نطقی با عتدال باشد از ان حرکت علم حاصل شود و بتبعیت حکمت
متفنی بر همین تواند بود و بالجمله مسامحات درین فن را معذرتی تمهید نموده شده

لمعه چهارم چون این فضائل معلوم شد باید دانست که بازای
اینها صفتی چندست که نه از ان جنس ست و بآن مانده است چنانچه
سبب انخداع جمعی که ممارست علم اخلاق ندارند شود پس لائق نمود
بیان فرق میان فضائل و رذائل شبیه بدان نمودن و تمیز میان
شبه و جواهر نفیسه کردن تا طالبان جواهر کمالات انسانی و راغبان
نفائس ملکات نفسانی بازی نخورند و بتلبیس دغلان و تمویه قلابان فریفته شده
خرمهره را بنرخ درر و لآلی نخرند اما در فضیلت حکمت جمعی باشند که مسائل
علوم را حفظ نمایند و نکات و دلائل که بتلقف فرا گرفته باشند تقریر کنند
بنوعی که جمعی ایشان را از صدق فراست و ذکیاست نصیبی نباشد

یا آنکه در غیر محل استحقاق صرف کنند و بعضی تبذیر و انفاق نمایند بنا بر آنکه قدر مال ندانند و از مواقع احتیاج بآن غافل باشند این حالت بیشتر جمعی را باشد که بی مشقتی از میراث یا غیر آن مال بایشان رسیده باشد و از صعوبت اکتساب بیخبر چه مال را دخل دشوار است و مخرج آسان و حکما گفته اند که جمع مال همچنانست که سنگی بزرگ را بر سر کوهی برند و خرج کردن همچنانکه آن سنگ را فرو گذارند و احتیاج بمال در تدبیر معاش ظاهر است و در اظهار فضیلت نیز مدخل عظیم دارد چنانچه در صحیفه حضرت سلیمانست علی نبینا و علیه السلام که حکمت با توانگری بیدار است و با درویشی در خواب که دانا را چون دینا نباشد خلق از و منتفع نتواند شد بلکه خود نیز بسبب جمع [illegible]

شعر

مرا تجربه معلوم گشت آخر حال	که قدر مرد بعلم است و قدر علم بمال

و کسب آن از وجوه شتی متعسر و مشکلست حیله قلیلست و سلوک طریق آن ...

دشوار رود اینچنین کسان سخی نباشند بلکه سخی بحقیقت آنکس ست که بذل مال
نه از برای غرضی کند بلکه برای آنکه سخاوت ملکهٔ شریفست فی نفسها
مطلوب دارد اگر بغیر ازین چیزی دیگر وجه قصد او باشد ثانیا و بالعرض
تواند بود چنانچه در افعال الله تعالی اشارتی بآن رفت و اما در شجاعت
افعال شبیه بآن از غیر شجعان صادر شود چون جمعی که بجنگهای
خطرناک و کارهای هولناک قیام نمایند از جهت طلب مالی یا جاهی یا
غیر آن از مطالب و باعث بران حرص مطلوب باشد نه ملکهٔ شجاعت
چون عیاران که تحمل ضرب شدید و حبس مدید بل قطع و قتل نمایند
تا نام ایشان در میان ابنای جنس که در رذائل با ایشان شریک اند بماند
و کسی که برای دفع ملامت اقارب و اخوان یا خوف سلطانی یا نظائر آن
اقدام بر این افعال نماید یا آنکه مکرر بطریق اتفاق مظفر شده باشد و بآن
مغرور گشته و این طوائف شجاع نباشند بلکه شجاع کسی ست که هر فعل

سهام قصد او جز اصابت این ملکه فاضله نباشد بر قیاس آنچه
در دیگر ملکات مبین گشت و اما افعال شجاع چون شیر و غیره اگرچه
شبیه ست بشجاعت از وجوه مباین آنست یکی آنکه ایشان غلبه و
تفوق خود وثوق دارند و بطبع مشتاق غلبه اند پس اقدام ایشان
بران بطبیعت غلبه و قدرتست نه بطبیعت شجاعت و دیگر آنکه مثل ایشان
غالباً در مقاومت مثل مبارزی قوی تمام سلاحست که با ضعیفی عاجز
محاربت نماید و مثل این از افعال شجاع نیست و دیگر آنکه آنچه ملاک
فضیلت ست که آن عقلست تا تمام قوی مطیع و منقاد او شوند در ایشان
مفقودست و شجاع بحقیقت کسی باشد که افعال شجاعت بمقتضای
حکم او ازو صادر شود و غرض اصلی او نفس فضیلت باشد و هر آینه
خشیت او از ارتکاب امر قبیح زیاده از حذر او باشد از انصرام حیات و قتل
جمیل نزد او از حیات مذموم اولی چنانچه گفته اند النار و لا العار بیت

يهون علينا في المعالي نفوسنا | ومن خطب الحسناء لم يغله المهر

و هرچند لذت شجاعت در بدایت نماید چه مبادی آن موحشست بخوف هلاک
اما بالاخره لذات و منافع آن مشاهد گردد خواه در دنیا و خواه در آخرت خاصه
چون بذل نفس او در حمایت دین و تقویت شرع مبین بوده باشد چنانچه بنص کلام
حقائق اعلام بان ناطقست وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِيْنَ قُتِلُوْا فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتًا
بَلْ اَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُوْنَ و عاقل داند که تخلف از جنگ موجب بقای
حیات نمیشود و بددل در فرار طلب البقای چیزی میکند که قابل بقا نیست
پس بحقیقت طالب محالست با آنکه اگر فرضا چند روزی مهلت یابد بننگ و عار
جبن و بی غیرتی و تقریع و توبیخ اقران و معارف مشرب عیش و حیات
او را مکدر گرداند پس مرگ با فضیلت شجاعت و ذکر جمیل و اجر جزیل بر زندگانی
با چندین ننگ عیب ترجیح دارند بیت

افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد | باری چو فسانه میشوی ای بخرد

و ازینجاست که حضرت یعسوب المسلمین

كرم الله وجهه با اصحاب خود فرموده ايها الناس انكم ان لم تقتلوا
تموتوا والذي نفس ابن ابي طالب بيده لالف ضربة بالسيف على
الرأس اهون من ميتة على الفراش پيغمبر بايد كه اى آدميان نسيان
خصلتي موروث شماست از رقدهٔ غفلت متنبه شويد و تذكر نماييد كه اگر
شما كشته نشويد البته از ضربت ملك الموت جان نخواهيد برد پس از جنگ
چرا مي ترسيد و ننگ جبن از چه رو بخود روا ميداريد بآن خدائي كه روح
پسر ابيطالب در يد قدرت اوست كه هزار ضربت شمشير بر سر خوردن آسانتر
از مردن بر فراش ست چه مردن بطريق مردان به از جان سپردن
بشيوهٔ زنانست كه سرخي خون گلگونهٔ چهرهٔ عاشقان ست بيت

چون شهيد عشق در دنيا و عقبى سرخروست	اى خوش آن ساعت كه ما را كشته زين ميدان برند

و احاديث در فضيلت شجاعت و ذم جبن بسيارست از آنجمله آنچه مسند ده
ان الله يحب الشجاعة ولو على قتل حية و عقرب و بريد كه كس

تعظیم شجعان و تکریم ایشان واجبست خصوصا بر مالکان ازمه جهانداری
و مالکان اعنه کامکاری و سالکان مسالک شهریاری چه این طائفه
کریمه با کرم نفائس نفیس است در بازار کارزار معامله می کنند و جان را
سپر تیر بلا کرده با اعدای دولت مقاتله مینمایند پس نشاید که پادشاه
باموال و اسباب با ایشان مضایقت نماید یا باندک هفوه با ایشان
عتاب فرماید و اما فعل جماعتی که خود را کشند از خوف فقری یا از بیم
زوال مالی یا جاهی یا از مقاسات تعبی بر بد دلی حمل کردن الیق است
از شجاعت چه شجاع در همه حال صبور باشد و بر تحمل شدائد قادر و در
هر صورت از اضطراب متحفظ بلکه این فعل مقتضای جبن است و ضعف نفس و
بحسب شرع موجب لعنت است چنانچه در احادیث صحیحه وارد است و
ازین مباحث معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت بکمال حاصل
نشود الا حکیم را و اما در عدالت افعال شبیه بافعال عادلان از جمعی

کر باین حلیه متحلی نباشد صادر شود یا از جهت ریا و سمعت یا از جهت

که بدان وسیلت جلب قلوب عوام کنند تا سبب ازدیاد جاه و مال سازند

و عادل بحقیقت کسی باشد که تعدیل قوتهای خود کرده باشد تا صدور

جمیع افعال ازو بحکم عقل بر نهج اعتدال باشد چنانچه هیچ یک

از قوی زیادت از آن قسط که عقل از برای ایشان تعیین کند نطلبند

بر یکدیگر تغلب نکنند و بعد از آن در معامله با غیر نوع همین نسبت رعا

کند و طلب او در عموم اوقات مقصور بر اکتساب فضیلت باشد و در

دیگر مقصود او نبود مگر بتبعیت و این وقتی میسر شود که نفس را هیئتی نفسا

که مقتضای تأدب کلی باشد حاصل شده باشد تا جمیع آثار و افعال

بحلیه اعتدال متحلی و از وصمت اختلال متحلی باشد و دیگر فضائل

مثل این اعتبار باید کرد تا تفرقه میان زیف این و صحیح تمام عیار

معلوم شود و عبارات مذکوره شعر بسلاطت عدلت است کما انشد

لمعه پنجم باید دانست که بازای هر یکی از فضائل رذیله ایست که
ضد انست و چون اجناس فضائل چهار است چنانکه گذشت اجناس
رذائل نیز دو برابر آن یعنی هشت عدد توانند بود اول جهل بازای حکمت
دوم جبن بازای شجاعت سوم شره بازای عفت چهارم جور بازای
عدالت و آنچه بحسب نظر دقیق ظاهر شود آنست که هر فضیلت را حدی است
که چون ازان حد تجاوز نماید خواه بافراط و خواه بتفریط بر ذیلت گراید
پس فضائل بمنزله اوساط اند و رذائل بمنزله اطراف مانند مرکز دایره که مرکز
متعین است که ابعد نقاط از محیط است و دیگر نقاط غیر متناهی از جوانب او
هر یک بطرفی بمحیط نزدیکتر بنابرین بازای هر فضیلتی رذائل
غیر متناهی باشد و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت شبیه بحرکت
برخط مستقیم باشد و انحراف بجانب رذیلت چون انحراف ازان ظاهر است
که اقصر خطوط واصله بین النقطتین خط مستقیم است و میان دو نقطه خط مستقیم

بیش از یکی نتواند بود و خطوط غیر مستقیمه نامتناهی باشد پس استقامت در طریق
کمال جز بر یک نهج نتواند بود و انحراف آن از مناهج غیر متناهی باشد
چون دریافتن وسط حقیقی در غایت صعوبت است و بعد از یافت ثبات بر آن
اصعب چه استقامت بر جادهٔ اعتدال در غایت تعسر و اشکال باشد ولهذا
حضرت هادی الثقلین الی الصراط المستقیم علیه افضل التحیة و التسلیم فرمود
شیبتنی سورة هود چه در آنجا امر باستقامت وارد است آنجا که می فرماید
فاستقم کما امرت و اینست که صراط مستقیم را در السنهٔ نبوت صفت چنین
کرده اند که از موی باریکتر و از شمشیر تیز تر است و همانا که صراط مستقیم که سورهٔ کریمهٔ
فاتحه مشتمل بر طلب هدایت نسبت باین معنی تواند بود و چون نزد عظمای حکما
و اساطین اولیا مقرر است که امور حشری که مخبر صادق بآن وعد و وعید
فرموده تمامًا صور اخلاق و اعمال است که در موطن معاد بحکم مرتبه بآن صور
بر انسان ظاهر خواهد شد چنانچه فرموده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا

بیداران را ازان معنی آگاهی میسر شود این معنی در مواضع متعدده کتاب

وسنت بتصریح وتلویح مودی شده است ومادهٔ آن صدور خواه از رعا باشد

وخواه از سکارهٔ اعمال واخلاق است که درین نشاء اندوخته باشد چنانچه

فحوای کریمه وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِیطَةٌ بِالکَافِرِینَ وحدیث نبوی که فرموده

اَلَّذِی یَشرَبُ فِی آنِیَةِ الذَّهَبِ وَالفِضَّةِ اِنَّمَا یُجَرجِرُ فِی بَطنِهِ نَارَ جَهَنَّمَ

وَاِنَّ اَرضَ الجَنَّةِ قِیعَانٌ وَغِرَاسُهَا سُبحَانَ اللهِ وَبِحَمدِهِ افصاحی هر

ازان مینماید اگر طالب صادق غبار خیالات واوهام از پیش دیده

بصیرت باز نشاند و قبهٔ فطانت را از ربقهٔ تقلید اهل رسوم برهاند

بلکه حدیث مشهور اَلدُّنیَا مَزرَعَةُ الآخِرَةِ نداء بمعنی میکند اگر بگوش

هوش استماع رود بیت	
کاهی نو چشم من بجسته از زرو	دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر
	تیس بنا برین مقدمات صراط مستقیم

اخروی که بحسب نص انبیا در موطن حشر به جهنم کشند مثال توسط

و اعمال و اخلاق باشد و جسم مثال اطراف که رذایل‌اند و هر کس که امروز
برین صراط مستقیم ثابت قدم بوده از سلوک منهج اعتدال تجاوز ننماید
در آخرت بران صراط مستقیم تواند گذشت و به بهشت باقی که موطن پاکانست
تواند رسید و هر که درین نشأه ازین صراط مستقیم انحراف جوید در آخرت
بران صراط نتواند گذشت و در دوزخ که جای عاصیانست بیفتد اعاذنا الله منها
منقولست که هر ملکه که انسان کسب میکند سبب وحشت ملکی یا شیطانیست
که بعد از قطع تعلق مصاحب ملازم او باشد ان خیرا فخیر و ان شرا فشر
پس باید که انسان احتیاط نماید تا چه مصاحب برای خود پیدا میکند
و بدان که وسط را بدو معنی اطلاق میکنند یکی وسط حقیقی که نسبت او بطرفین
علی السویه باشد مانند چهار که وسطست میان دو و شش و این معنی معدل
حقیقیست که اطبا دلائل بر نفی آن اقامت میکنند و دیگر وسط باضافت
بمنزلهٔ اعتدالات نوعی و شخصی که اطبا اثبات میکنند و وسطی که درین علم

مرتبه ست از قبیل دوم تواند بود و لهذا شرائط فضیلت بنظر
باشخاص مختلف شود بلکه بنظر بصفت وقتی و حالی و بازای هر فضیلتی
از فضائل هر شخصی رذائل غیر متناهی باشد و درین مقام در مراتب آنکه
غبا شکی حادث شود چه هرگاه که وسط درین فن از قبیل اعتدال شخصی
و نوعی باشد هر آینه از عرضی بود مانند عرض المزاج و مبالغه در
وصف آن بدقت و حدت مرتفع شود و همانا طریق رفع این غبار آنکه همچنانکه
در مراتب عرض المزاج مرتبه هست که افضل مراتب و اقرب آن باعتدال
حقیقی ست در مراتب ملکات نیز مرتبه هست که افضل آن مراتب
و مطلوب بالذات آن مرتبه است و دیگر مراتب بحسب بعد از آن مرتبه خالی
از شوب افراط و تفریط نیستند و همچنانکه شخص و نوع را در آن مراتب حالت
افضل هستند لیکن بواسطه قربی محدود که بآن مرتبه دارند چه نوع
و شخص محفوظ می تواند بود در فضائل نیز فضیلت حقیقی آن مرتبه است

و باقی مراتب بحسب قرب بآن مرتبه در اعداد فضیلت معدود میشوند همچنانکه
در اعتدال بدنی و دیگر مراتب اگرچه در حاق اعتدال بدنی نیستند خالی از شوائب
انحراف نه بنا بآنکه از ایشان خللی بین در افعال ظاهر میشود و در سلک مراتب
اعتدال منخرط شده و بنا برین اگرچه تفاوت در مدارج کمال بحسب تفاوت
در قرب بحاق وسط اعتدال باشد و قواعد طب روحانی بر قیاس و هنجار
قواعد طب جسمانی و شکی نیست که اعتدال حقیقی نیز اگرچه تحقق دارد اما
خالی از صعوبت نیست و اگرچه در تمام مبالغه و تعمق آن بدقت شعر و
حدت سیف نماید دور از کار نه والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
و چون انحراف از وسط یا بطرف افراط باشد یا بطرف تفریط پس بازاء
هر فضیلتی دو رذیلت باشد که آن فضیلت میان آن دو باشد و چون
معین شد که اجناس فضائل چهار است اجناس رذائل هشت باشد و از آن
دو طرف باشد نسبت بحکمت و آن سفه و بله باشد سفه طرف افراط است

و آن استعمال قوت فکرست در آنچه واجب نیست یا زیاده از قدر واجب و آنرا
گربزی خوانند و بلاهت طرف تفریط و آن تعطیل قوت فکرست بارادت در
استعمال آن واجب آید تا بسر و در استعمال آن کمتر از حد واجب و دو اندا
طرف شجاعت اند آن تهورست و جبن اول طرف افراطست و آن
اقدام است بر مهالک که عقل از آن تجنب ندارد تا آنرا طرف تفریط و آن حذرست
از چیزی که حذر از آن مستحسن نیست و دو از آن طرف عفت اند آن شره است
و خمود اول افراطست و آن میل نفس بشهوتست زیاده از مقدار مستحسن و
ثانی تفریط و آن سکون نفس است از حرکت در طلب لذات ضروری
که شرع و عقل آنرا مستحسن یا جایز شمرده باشد از روی اختیار نه از روی خلقت
و دو از آن طرف عدالتست و آن ظلم است و انظلام اول طرف افراطست
و آن تصرف در حقوق مردم و اموال ایشانست و ثانی تفریط و آن تمکین
ظالم است از ظلم و انقیاد او در آنچه مشتهای او باشد بطریق تذلل

وبعضی هر دو طرف عدالت را جور میخوانند چه آن ظلمست یا بر نفس خود و یا بر غیر

و همچنانکه عدالت جامع جمیع کمالاتست ظلم که مقابل اوست جامع

جمیع نقائص است و ازینجاست که شیخ الاسلام عبد الله انصاری و غیر او

از محققان گفته اند هر چند آزار نه گناه و هر گناه ظلمست یا بر نفس خود و یا بر دیگری

مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن	که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست

و بعضی اکابر گفته اند که اهل طریقت در اکثر چیزها اختلاف دارند الا متفق اند

بر احسان و راحت رسانیدن و نهی آزار کردن و در حدیث صحیح است که حسنات

ظالم منتقل بدیوان اعمال مظلوم میشود چنانچه مضمون آیه کریمه و ما ظلمونا

ولکن کانوا انفسهم یظلمون بان مشعرست و همین قیاس سایر انواع

تحت اجناس فضائل اند اعتبار باید نمود لمعه ششم در بیان شرف

عدالت او لا بر جمیل همیشه نموده میشود که باتفاق عقل و نقل [illegible]

حضرت حق جل و علا از احاطه افهام و اوهام متعالیست ظاهر بلند [illegible]

را بسرادق کف جلال اوست بلکه غایت سیر عقول بشری و نهایت

عروج قوت نظری انست که تا ذیل نسب و اعتبارات که بهم باعتبار تعلق

بممکنات ذات اقدس را تواند بود تشبث شود بیت

گفتند غلط زبانشان نتوان گفت	از ما تو هرانچه دیدی پایه تست

و اول مرانی که وجه قدیم غیب ذاتی دران بر دیده شهود اهل کشف و عیان

جلوه نماید وحدتست نه وحدتی که مقابل کثرت بود که آن ظلی از اظلال اوست

و نه وحدتی که ساری در همه هست که آن پرتوی از انوار خورشید جمال ذوالجلال

اوست بل وحدتی که اگر شمع جمال برافروزد فروغ شعله ظهورش کثرات را

پروانه وار بسوزد و لکه کشف لها لاحرقت سبحات وجهه ما انتهی الیه بصره من

خلقه چه با شروق انوار عالم سوز جلالش ذرات نماید و کثرات در حیز ظهور نیاید

و از سعت احاطه ذات پاکش هیچ چیز با او در شمار نیاید چنانچه فحوای

لمن الملک الیوم لله الواحد القهار بیان آن بابلغ وجهی می نماید بیت

کشف و شهود اند مقررست که کمال هر صفتی در نسبت که با ضد خود در
تقابل و تعانق آید چنانچه در فرائد عقود اسمای حسنای الهی مشاهد میشود
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم پس موجود
که با وجود اشتمال بر کثرت احکام قهرمان وحدت در و ظاهرتر باشد اشرف
تواند بود و تأثیرات ایقاعات نغمات متناسبه و اشعار موزونه و صور حسنه بنابر
شرف وحدت تناسبست و آثار غریبه که بر وفق اعداد مترتبست هم ازین
قبیل و حکمت مقررست که هرچند مزاج اعدل باشد بوحدت حقیقی اقرب
آید صورتی یا نقشی که بران مترتب شود اکمل و افضل باشد و لهذا در سلسله
موالید چون مزاج معادن بعیدست از وحدت اعتدالی صورت نوعیه آن
مبدء حفظ ترکیب است فقط و چون ازین مرتبه ترقی کرده بمرتبه اعتدال
نباتی رسد با حفظ ترکیب مبدء تغذیه و تنمیه و تولید مثل شود و چون ازین
طبقه عروج کرده باعتدال حیوانی رسد با آثار سابقه مبدء حس و حرکت ارادی شود

و چون از این درجه ارتفاع یابد به اعتدال انسانی رسد جمیع آثار مبدء نطق
یعنی ادراک کلیات و توابع آن شود و هر چند امزجه افراد انسانی به اعتدال
حقیقی اقرب باشد کمالات او بیشتر تا به مرتبه نبوت رسد و باز در میان
ایشان مراتب متفاوت باشد تا به مرتبه ختم رسد که مظهر کل کمالات است و
غایة الغایات ولیس وراء عبادان قریة و در علم موسیقی مقرر شده
که هیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست و هر نسبتی که بوجهی از
وجوه اختلال راجع با نسبت مساوات نشود از حد ملایمت خارج باشد
و در حیطه منافر داخل **تبصره** چون اطراف کلام بدین مقام
منجر شد ایمائی به تفصیل بعضی از این معانی تحسن می نماید و بیان آن بر وجهی که
لائق این مجال باشد آنکه نغمه و آن صوتی است که آن را لبثی باشد برنگاه
که بر حدی معین از حدت و ثقل مکرر شود و از آن تأثیری که خاصیت
تالیف باشد حاصل نشود و صناعت موسیقی ادراک آن نظری نباشد

چه نظر این صناعت مقصور است بر نغمات از آن حیثیت که میانه ایشان
بحسب حدت و ثقل یا میانه ازمنه متخلله میان ایشان بحسب مقدار نسبتی
ملائم یا منافر حاصل شود و مشتمل اول را علم تالیف خوانند و ثانی را علم
ایقاع و چون دو نغمه مختلف در حدت و ثقل حاصل شود لا محاله تفاوت
میان ایشان یا بر نسبتی ملائم باشد یا بر نسبتی منافر چه اگر تفاوت میان
ایشان مثل بالفعل باشد یا مثل بالقوه ملائم باشد والا منافر و مراد
بمثل بالفعل نسبت که قدر تفاضل مساوی اقل باشد و این در صورتی
تواند بود که یکی ضعف دیگری باشد مثل چهار و دو و شش و سه و آنرا بعد
ذی الکل خوانند و مراد بمثل بالقوه آنکه آن شی که مثل بالفعل نیست
بتضعیف مثل بالفعل تواند شد و این دو قسم است یکی آنکه این قوت از جانب
قدر تفاوت باشد چون شش و چهار که تفاوت میان ایشان بدو است
و دو بتضعیف چهار میشود و آنرا نسبت زائد بالجزء خوانند دوم آنکه قوت

از جانب احد المتفاوتین باشد چون شش و دو که تفاوت
میان ایشان بچهارست و دو که احد المتفاوتین ست بتضعیف
چهار میشود و آنرا نسبت کثیر الاضعاف خوانند و هر نسبتی که
برین وجه باشد یا راجع باین وجه شود ملائم باشد و هرچه برخلاف
این باشد منافر و از اینجا معلوم شد که هر دو نغمه که میان ایشان
نسبت غیر عددی باشد یعنی نسبتی از نسب صم باشد
که مخصوص بمقادیرست و در عدد یافته نمیشود متنافر باشد چون
نغمه که از کل وتر حادث شود و نغمه که از جزوی از ان حاصل
شود که نسبت او بکل همچون نسبت ضلع مربع باشد بقطر و اگر
بینهما نسبت عددی باشد آن قلیل منفی کثیر نباشد و بین العدد و

تفاوت نه بجزوی باشد که بالقوه عدد زائد بود و راجع نشود به یکی
از نسب ملائمه آن برآن وجوه که بعد ازین مشروح خواهد شد البته
متنافر باشد مثل دو نغمه که یکی زیاده بر دیگری باشد بچهار سبعه مثلا
یکی هفت باشد و دیگری یازده که تفاوت میان ایشان چهار
سبعست نه هفت که اقل ست تضعیف یازده میشود نه چهار سبع که
قدر تفاوتست و اگر اقل مفنی اکثر باشد خالی ازان نیست که قدر تفاوت
مثل اقلست یا بیشتر اول نسبت نصف و ضعف ست و از ابعاد ذی الکل
خوانند و ثانی نسبت کثیر الاضعاف و اگر بینهما تفاوت بجزویست که
بالقوه عدد زائدست اگر آن جزو عدد نصف و مادون او بعد ذی نمیکنند
همچون نصف و ثلث آنرا ابعاد وسطی گویند و آن منحصرست درین دو
چه اگر تفاوت بربع و سبعی باشد جزو تفاوت عد نصف کند و اگر
بسبع و خمس باشد عد مادون نصف کند و قسم اول از ابعاد وسطی را

بعد ذی الخمسه گویند مثل دو و سه و قسم ثانی را بعد ذی الاربعه خوانند

یعنی مثل ثلث ۱۲ الخ

مثل سه و چهار و اگر تفاوت بجزویست که عدد نصف آن یا دون آن میکند

ازو ابعاد صغار گویند و آن از زائد بالربعست و این اقسام که در

بعد ای خرد ۱۲ — ابتدا ای ۱۲

بین العددین یابند خلست یا تفاوت بجزوی که بالقوه عدد زائدست

تا آنجا که تفاوت محسوس تواند شد و حلوق انسانی را کثر اصوات آن

باشد ملائم باشند و معتبر و اگر تفاوت بمرتبه باشد که در حس نیاید

یا بغایت قلیل نماید بر حلوق انسانی ایجاد آن متعذر آید و در حیطه اعتبار

این فن داخل نباشد چه بر تقدیر حدوث از حس بقلت تفاوت در حس

لذتی معتد به که مطلوبست از تالیف حاصل نشود و بر تقدیر اخیر اگرچه

از آلات دیگر اخراج توان کرد لیکن چون نه بر منوال امر طبیعی انسانست

ای سازها ۱۲ — آن بعد ۱۲ الخ

که اصوات حلقی اوست طبیعت را از زیاده نه حظی در آن نباشد و فضل

بیان امر طبیعی ۱۲

لذتی از آن حاصل نشود و صناعت موسیقی موضوع از برای تتبع افضل است

پس مطمح نظر این فن نشود و ازینجا معلوم شد که نسبتی که نه بر منوال اصوات

نسب حلقی انسانیست معتبر نیست و نهایت نسب اصوات حلوقی بحسب

استقرا در ابعاد و کبار آنست که یکی ضعف ضعف دیگری باشد چون

یک و چهار و در صغار آنکه زاید باشد بجزوی از سی و شش جزو یعنی یکی

باشد و دیگری ۳۶ و ما فوق این مراتب معتبر نیست و اما بیان کیفیت رجوع

بانکه نسبت ضعفی که آنرا نسبت مثلی گویند اصل و اشرف نسب است و

از غایت شرف و قرب و بوحدت آنکه احد طرفین او قایم مقام آن

دیگر میشود بر وجهی که همچنان ملایمت باقیست یعنی اگر نغمه ضعف باشد

دو دیگر نصف و بجای نصف ضعف بکار دارند یا عکس شنا انتظام

انفصام نیابد و آن ابطه التیام انخرام نپذیرد و مثلا نغمه که هشت باشد

چون ضعف نغمه ایست که چهار باشد اگر بجای چهار هشت نهند و با

که سه باشد تالیف دهند از هشت و سه بعدی ملایم حادث شود

با آنکه میان ایشان اتفاق اولی نیست و ملایمت ایشان از آن جهت
است که چنانکه نصف هشت شش است با سه ملایمت دارد و اگر جانب سه این
اعتبار کنی گویی سه نصف شش است و میان او و هشت ملایمت است
همین مقصود حاصل شود به هر تقدیر راجع به بعد ذی الاربعه شود
و اگر پنج را با سه استعمال کنند ملایم آید و راجع با بعاد صغار شود بنا بر آنکه
میان پنج و شش نسبتی ملایم است از ابعاد صغار و سه قائم مقام شش
است یا گوییم میان دو و نیم و سه نسبت ابعاد صغار است و پنج قائم مقام
دو و نیم است و این صورتها را تمام متفق با تفاق ثانی گویند و از اینجا
فطن صاحب بصیرت را روشن شود که بعد ذی الخمس را به بعد
کثیر الاضعاف و بعد ذی الاربع راجع میتوان ساخت و بعد ذی الاربع را
به بعد ذی الخمس چه اگر در صورت اولی دو را قائم مقام چهار دانند راجع
به بعد ذی الاربع شود و اگر سه را قائم مقام شش گیرند راجع به کثیر الاضعاف

دیگری میان سه و چهار و آن بعد ذی الاربعست و بیان ثانی آنکه نسبت

شش بسه بعد ذی الکل است و چون چهار که واسطه تالیف است میان

ایشان متوسط سازند دو نسبت حاصل شود یکی نسبت چهار بسه و آن بعد

ذی الاربعست دیگری نسبت چهار بشش و آن بعد ذی الخمس است و این

تفصیل وجه تسمیه نسبت ضعفی ببعد ذی الکل و وجه تسمیه نسبت [illegible]

معلوم شد و چون این تمهید گزارش یافت مبین شد که همه ابعاد ملا[illegible]

راجع بنسبت مساوات میشود چه در بعد ذی الکل قدر تفاضل مثل [illegible] است

و در دیگر صور بعد از افراد مثل بالفعل یا مثلث بالقوه است یا از جانب

قدر تفاضل یا از جانب احد المتفاوتین یا بالذات یا بواسطه چنانچه به تفصیل

پیوست پس مرجع ملایمت مماثلت است که مثل وحدت است و قدمای حکما

در تعظیم شان نسبت و استنباط وجوه آن و استخراج علوم شریفه [illegible]

آن وجوه اعتنای عظیم کرده است و از جمله نسب مشهوره نسبت عدد[illegible]

نسبت هندسی است پس طریق اخراج واسطه در قسم اول نسبت هندسی آنست که مضروب طرفین اگر معلوم اند جذر بگیرند واسطه که مجهول است حاصل شود

نسبت هندسی و نسبت تالیفی نسبت عددی سابقاً مذکور شد و نسبت
هندسی آنست که نسبت اول بدوم همچون نسبت دوم بثالث باشد
و این را نسبت متصله خوانند یا همچون نسبت ثالث برابع باشد و این را
نسبت منفصله خوانند و نسبت تالیفی آنست که نسبت قدر تفاوت
میان اوسط و اصغر بقدر تفاوت میان اوسط و اکبر همچون نسبت
اصغر باکبر باشد همچنانکه گذشت و طریق استخراج هر دو در کتب ارثماطیقی
مذکور است و در علم هندسه مبرهن میشود و نسبی دقائق علوم و اسرار حکمت
مبتنی بر احکام نسبت ست و آنچه از فیثاغورس منقولست که اصول موسیقی
را از اصوات افلاک استنباط نموده و گفته که هیچ نغمه خوش آینده تر
از آواز افلاک نیست اگرچه بعضی افاضل حکما این سخن را بظاهر حمل کرده اند
و گفته اند که سبب آواز نحصر در تموج هوا بسبب قرع یا قلع عنیف نیست
ممکن ست که بطریق رمز اشارتی باشد بنسبت شریفه که میان حرکات فلکی

حق او باشد و اگر زیادتی یا نقصانی باشد تلافی و تدارک باید نمود و این نسبت
شبیه است به منفصله و اما در قسم دوم گاه نسبت منفصله استعمال کنند
و گاه متصله اول چنانچه گوئی نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت
این تجارست با این کرسی پس در معاوضه حیفی نیست و ثانی همچنانکه گوئی نسبت
این جامه با این زر چون نسبت این زر است با این کرسی پس در معاوضه جامه
بکرسی حیفی نیست این مثال که در اخلاق ناصری مذکور است و ظاهر آنکه این
مثال مختل است بلی اگر نسبت جامه بزر همچون نسبت کرسی بزر باشد در معاوضه
حیف نباشد لیکن این نسبت متصله نیست کما علم من تعریف المتصله
و اما در قسم سوم نسبت شبیه بنسبت هندسی واقع شود چنانچه گوئی نسبت این
شخص با تربیت خویش همچون نسبت شخص دیگر است با تربیت خود پس اگر از
شخصی ضرری بشخص اول رسد این نسبت مکافات را باید و اما عدالت را
مرعی باشد و بجای حفظ اعتدال و [illegible] بمعرفت [illegible] حاصل نشود چون آن

و اگر بسط حال آنچه سابقاً ایمائی بآن رفت در غایت صعوبت و اشکال است پس

جمیع پیغمبران شریعت الهی باید کرد و چه منبع وحی حضرت حق است تعالی و

تقدس و چون انسان مدنی الطبع است تعیش او جز بمعاونت و مشارکت

صورت نبندد و در مشارکت معاوضت ضروریست مثل آنکه خباز از برای

برزگران نان پزد و برزگر برای او کشت نماید و خیاط از برای نساج جامه دوزد و نساج

از برای او نسج کند و علی هذا القیاس و نسبت امور مختلفة الماهیه بهمدیگر بی توسط

امری دیگر که محافظ اعتبار عیار هر دو طرف تواند بود منتظم نشود پس

بنابرین حاجت بتوسط دینار حاصل شود و آنرا عادل متوسط خوانند لیکن

صامت است و احتیاج بعادلی ناطق دارد که آن پادشاه عادل است پس حضرت

حق پادشاه را برگزید و تایید او بشمشیر فرمود تا اگر کسی بعدالت دینار منقاد نشود و

زیادت از حق خود طلبد و پای از جادهٔ استقامت بیرون نهد شمشیر قاطع

او را سر براه سازد پس حفظ عدالت به سه چیز صورت بندد یکی شریعت مقدسه

دوم پادشاه عادل سوم دینار چنانکه حکما گفته اند ناموس اکبر شریعت و ناموس
دوم سلطانست که تابع شریعت چه الدین و الملک توامان و ناموس سوم
دینارست و ناموس در لغت ایشان تدبیر سیاست است پس شریعت که ناموس
اکبرست متبوع کلست و پادشاه را که ناموس دوم است اقتدا باو میباید کرد و ناموس
سوم را که دینارست در فرمان ناموس دوم که پادشاه است میباید بود و در
کلام حقایق اعلام اشارتی باین معنیست آنجا که میفرماید و انزلنا معهم الکتاب
و المیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع
للناس چه کتاب اشارتست بشریعت و میزان بانچه معیار مقادیر اشیا
و آلت معرفت نسب امور متفاوت بیکدیگر شود و دینار در ان داخلست و حدید
که در قبضه اقتدار پادشاه کینه گزار سیاست کردار باشد و بر اول این سخنان جابر
سه باشد اول جابر اعظم که ناموس الهی را اطاعت ننماید و او را کافر و فاسق
خوانند دوم جابر اوسط که پادشاه زمان را اطاعت و متابعت نکند و او را باغی

و طاغی گویند سوم جائر صغیر که بر راه عدالت که مقتضای دنیا است نرود
و زیادت از حق خود طلبد و او را خائن سارق خوانند و فساد آن جائر را
از جائر سوم چه هر کس که از دایرهٔ انقیاد اوامر و نواهی شریعت الهی بیرون آید
هر آینه اطاعت هیچکدام ازان دو ناموس بگزارد و چشم نتوان داشت و
همه فسادها ازو متولد تواند شد و آنکه از حیطهٔ فرمان پادشاهان بیرون بود بمقتضای
نص وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ از ربقهٔ اطاعت پادشاه
حقیقی بیرون رفته باشد و همه مفاسد ازو متوقع باشد و بر همه کس بقدر امکان دفع او واجب
باشد حکایت ناقلان آثار ملوک نامدار در کتب تواریخ و اخبار آورده اند
که سلطان ملکشاه ماضی که در عهد خویش اعظم ملوک نامدار بود و در آن
روزگار زمام اختیار ممالک در قبضهٔ اقتدار او و توسن گردون بلجام اطاعت احکام
او سر نهاده و ابلق ایام تازیانهٔ امر و نهی او را تن در داده و در بیست و نهم ماه رمضان
قصبهٔ نیشاپور را مرکز رایات نصرت شعار خود ساخت و خاطر را از اندیشه تردد [illegible]

پرتو نهضت شامگاه که سلطان خورشید متوجه مملکت غرب شده به تنها

را بر سر چشمه عین حامیه فرو برد از کثرت غبار روز ابر تیره استتار سپاه شب نمونه‌ای از

شیب زرین تحت الارض کرد یعقوب ارتد قد دیدهٔ روزه داران در انتظار

عید چون روز سفید گشته بود لاجرم هلال عید را چون یوسف کنعانی از

قعر چاه ظلمانی مطلبیدند عود هوای عید در مجمر سینه بنائرهٔ اشتیاق میسوختند

و نعل خیال هلال را در آتش هیج مینهادند از غایت شغف و ثبت هلال

هر کس از طرف بام باستهلال برآمده بود و از غلبهٔ خیال هر پاره ابر در چشم یکی

بصورت هلال در آمده بیت	بسکه در جان فگار و چشم بیدارم تویی
هر که پیدا میشود از دور پندارم تویی	القصه مقربان بنا بر حرص عید

بی رعایت مقدمات شرعیه و شرائط دینیه در حضرت پادشاه عرض کردند که

هلال عید دیده شد و سلطان را بران داشتند که امر فرمودند که فردا عید است

و نوبت شادی زدند و دران عصر مسند فتوی و اجتهاد بوجود شریف امام الحرمین

ابو المعالی عبد الملک جوینی که از اکابر مجتهدان مذهب ابن عم نبی امام شافعی
مطلبی و استاد امام حجة الاسلام ابو حامد غزالیست رحمهم الله مشرف بود چون
ازین معنی خبر یافت در حال امر کرد تا منادی کنند که ابو المعالی میگوید فردا
رمضانست و هرکس که بفتوای من عمل کند باید که فردا روزه گیرد چون خواص
پادشاه را ازین معنی خبر شد این صورت را با قبح وجهی عرض کردند و نمودند که
ابو المعالی با پادشاه در مقام مخالفتست چون عامهٔ این مملکت او را معتقدند
هر آینه بفتوای او کار خواهند کرد نه بحکم پادشاه و این معنی لایق دولت سلطان
و جلالت شان ایشان نیست پادشاه ازین معنی عظیم متغیر شد فاما چون نیکو نهاد
و صحیح الاعتقاد بود و رعایت حرمت اهل علم را بر ذمت همت خود فرض میدانست
و از علو شان و رفعت مکان امام الحرمین بقدر مقدرت وقوفی داشت با جمعی
از خواص گفت بروید و امام را بلطف و ادب پیش من آورید هرچند گفتند چون او
با فرمان شاه بی حرمتی کرد چرا او را با حرمت باید خواند فرمود تا سخن او بشنویم

بجز و جبری ننگ حرمت چنین بزرگی نتوان کرد چون امام الحرمین بخواندند
برخاست و بهمان تخفیف و رخت که در خانه پوشیده بود کفش در پای کرد و
ببارگاه سلطان آمد حجاب چون این صورت مشاهده کردند بعرض رسانیدند
که امام بدان مخالفت قناعت نکرد و اکنون برخت خانه بحضرت شما می آید
و رعایت حرمت مجلس شما نمی نماید سلطان را تغیر زیاده شد با وجود آن رعایت
حرمت فرمود امیر الحجاب را فرستاد که چرا بدین طریق آمده چون معلوم است
که بدین شیوه پیش سلاطین رفتن ترک ادب است امام آواز بلند کرد و گفت
ای پادشاه سلطان را باید که جواب سخن خود بشنود چه دیگر تناقض برین
باز نتواند کرد چون بحضرت سلطان رسید گفت ای پادشاه من بهمین جامه
نماز گزارم و روا باشد جامه که در خدمت خدای تعالی توان پوشید در خدمت
سلطان هم شاید لیکن چون عادت بدین رفته که مثل این جامه پیش پادشاه
نروند خواستم رعایت ادب نمایم و رخت لائق و موزه بپوشم فاما در آن ساعت که

فرمان رسید بهمین جامه نشسته ‌وم ترسیدم که تا تغیر جامه کنم درنگی واقع شود

و بواسطهٔ آن تاخیر فرشتگان نام مرا در جریدهٔ باغیان و مخالفان پادشاه اسلام

نویسند و اگر یک ستیز نشسته بودمی همچنان بیامدمی تا از فضیلت مسارعت در

اطاعت امر سلطان محروم نگشتمی سلطان فرمود که چون طاعت پادشاه را

باین مرتبه واجب میدانی چرا بر خلاف امر ما شادی میکنی امام گفت هرچه

تعلق بفرمان دارد بر ما واجبست که اطاعت سلطان کنیم اما هرچه تعلق بفتوی

دارد بر سلطان واجبست که از ما پرسد چه بحکم شریعت غرا و ملت زهرا همچنانکه

فرمان پادشاه راست فتوی علما راست و روزه داشتن و عید کردن تعلق بفتوی دارد

نه بفرمان سلطان چون این سخن بشنید آتش خشمش بزلال رضا منطفی شد و امام را

بانواع اصطناع و اصناف الطاف مخصوص داشته باز بمنزل فرستاد و الحمد لله

تعالی که درین روزگار همایون آثار که همانا صبح ظهور نور مظهر موعود سنت میامن

دولت حضرت صاحبقرانی و مآثر معدلت حضرت سلطانی خلد الله تعالی

ممالک و سلطانها عالم از پرتو انوار عدالت گستری و شریعت پروری ایشان
منور و جیب افلاک از نفحات عاطفت و مرحمت ایشان معطر است و
مدار امور مصالح جمهور بر احکام شریعت غرا و ملاک مراسم ممالک بر مراسم ملت
زهرا است حق سبحانه و تعالی تا هلال در سایهٔ تربیت سلطان خورشید در
مدارج کمال بر می آید هلال دولت حضرت سلطان سلیمان مکان آن صف نشان را
و ظلال انوار آثار حضرت صاحبقران اسکندر زمان مستخدم اکاسره دوران
بغایت کمال برسانیده از عین الکمال زوال مصون و کوکب سعادت
و اقبال آن دو نیر فلک ابهت و جلال را از وصمت هبوط و وبال مامون دارد
بحق الحق و کلماته و العارفین بینات آیات ذاته و صفاته تنویر
ارسطاطالیس گفت عدالت نه جزویست از فضیلت بلکه همه فضیلتهاست
و جور که مقابل اوست نه جزویست از رذیلت بلکه همه رذیلتهاست و عدالت
اولا متعلق بذات شخص است و قوای او چنانچه ایمائی بدان رفت و ثانیا

بشر کامی از اهل منزل و مدینه لهذا حضرت سید المرسلین خاتم النبیین علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات فرموده کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته یعنی هریک از
افراد انسانی چون مالک امور اعضا و قوای نفسانی و جسمانی خود است و راعی آن جوارح
و قوی است و هریک را در روز حساب از احوال رعیت خود سوال خواهند کرد
و چون فرموده که مقسطان یعنی عادلان بر منبرهای نوراند از یمین حق همچون حضرت
رحمان صحابه پرسیدند که ایشان چه کسانند فرموده که آنان که عدل کنند
در حق خود و اولاد خود و آنچه در تحت ولایت و تصرف ایشانست و حکما
بر سبیل تمثیل گفته اند که چراغی که نزدیک خود را روشن نتواند داشت بطریق
اولی که دورتر را روشن ندارد یعنی نفسی که اصلاح حال خود نتواند کرد و
از عدالت میان قوای بدن و جوارح و آلات جسمانی خود عاجز باشد از و عدالت
میان اهل منزل و مدینه متصور نشود و هرگاه که اولاً رعایت عدالت در بدن
و قوای خود نماید و از افراط و تفریط مجتنب شود بعد از آن بانی نوع از اهل منزل

ودرینه همین طریق مسلوک وارد خلیفهٔ خدای تعالی باشد و حکما گفته اند که چون

نوام مصالح انام در قبضهٔ اقتدار چنین بزرگواری باشد در زمانهٔ فرمانروائی بود و

بیامن روزگار همایون آثارش برکت در حرث و نسل پیدا شود و چنانچه مروی است

که در خزانهٔ کسری کیسهٔ یافتند و در آن انبانهای گندم بود و انبانها بزرگ یک

قریب بیک دانهٔ خرما و بر آن کیسه نوشته بود که در زمانی که پادشاهانرا

عدالت بر کمال بوده برکت درین مرتبه بود و الحق درین زمان بر فاضح بیان

زمین از فیض عدالت حضرت خاقانی صاحبقرانی واند که انواع

جمعیت و رفاهیت بکافهٔ بلاد و قاطبهٔ عباد رسیده و عرصهٔ ممالک که از

ستمبر و ظالمان پایمال هلاک شده بود در پی آبادانی نهاده بیت

یارب پناه خلق جهان شش تو کرده	اندر پناه خویش نگه دار این پناه را

لمعهٔ هفتم در اقسام عدالت ارسطاطالیس تقسیم آن بسه قسم نموده

یکی آنچه اقدام بآن جهت ادای حق عبودیت حق تعالی باشد که جود و بخشش

خلعت وجود بی سابقهٔ استحقاقی در جسد بشر موجود انداخته و ذرات ممکنات را
از خزانهٔ لطف الهی نعم نامتناهی نواخته و عدالت مقتضی آنست که بنده
آنچه میان او و میان حق باشد طریق فضل مسلوک دارد و در رعایت رسوم
عبودیت هیچ دقیقه نامرعی نگذارد دوم آنچه متعلق است بمشارکت بنی
نوع چون تعظیم سلاطین و تکریم علما و ائمهٔ دین و ادای امانات و انصاف
در معاملات سوم آنچه قیام بآن برای ادای حقوق اسلاف باشد مثل قضای
دیون و تنفیذ وصایای ایشان و امثال ذلک و مطلع بر احکام شریعت
متمم مکارم اخلاق علیه الصلاة والتحیة من الملک الخلاق داند که آنحضرت
بحکم اوتیت جوامع الکلم در مواضع متعدده بشریف عبارتی لطیف اشارتی
بیان جمیع اقسام عدالت فرموده مثل التعظیم لامر الله والشفقة علی
خلق الله تعالی که مشتمل بر تمام اقسام عدالتست چه رعایت عدالت
یا در امور متعلقه بما بین عبد و حق است و فقرهٔ اولی اشارتست بآن یا در آنچه

متعلقه بما بین او و بنی نوع و نفس ثانیه عبارت از آن و در حدیث دیگر فرموده
الدین النصیحة قیل لمن قال لله تعالی و لرسوله و لعامة المؤمنین و منتظمین
لعیب اندکه ادراج چندین حکم عزیز در چنین کلم وجیز با عذوبت فحوی و
لطافت مغزی و شافت مودی جز مودب بکتب ادبنی ربی فاحسن
تادیبی را میسر نشود و لهذا حکمای متاخرین چون بر دقائق شریعت حقه محمدیه
مطلع شدند و احاطه آن بر تمام تفاصیل حکمت عملی مشاهده نمودند بکلی از تتبع
فوائد اقوال حکما و کتب ایشان درین باب دست باز کشیدند بیت

ز گل بر کند و سر برید از صنوبر	چو آن رخسار و بالا باغبان دید

و سخن در تحقیق عبادات الهی آنکه حق سبحانه و تعالی هر یک از قوی و اعضا را
بجهت غایتی خلق فرموده تا مجموع اسباب تحصیل کمال حقیقی که غایة الغایات است
یعنی تحقیق بسر خلافت الهی چنانچه در مطلع پرتو ادراک آن بر روازن ضمایر
مقتبسان انوار حکمت عملی افتاد پس صرف آن قوی و اعضا در آن غایات

عبادت و عدالت و شکر باشد و صرف در غیر آن معصیت و ظلم و کفران
و چون التزام این معنی در غایت صعوبت است در کلام حقائق اعلام آن طایفه
را وصف بقلت فرموده حیث قال وَقَلِیلٌ مِنْ عِبَادِیَ الشَّکُورُ و تفصیل
وظائف اعمال هر قوتی از قوی در شریعت محمدی بابلغ وجهی مشروح شده
و همچنین حقوق الناس نیز در معاملات و مناکحات و جنایات مبین و مفصل گشته
از انجا تلقی باید نمود و اعظم وجوه عدالت و اهم آن عدالت سلطانست که
احاطه بر تمام وجوه عدالت دارد چه بی عدالت پادشاهی هیچکس را امکن رعایت
عدالت نتواند بود و اگر باشد در غایت تعسر چه تهذیب اخلاق و تدبیر منزل نیز
منوط بانتظام احوال تواند بود و با وجود تلاطم امواج فتن و تراکم افواج محن تفرغ
خاطر که ملاک همه کمالست میسر نیست و لهذا در اخبار وارد است که اگر سلطان عدالت
ورزد در ثواب هر طاعت که از رعایا صادر شود شریک باشد و اگر ظلم نماید در
وبال هر معصیت با ایشان سهیم است و حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله و سلامه فرموده

که نزدیکترین مردمان بخدای تعالی از روی منزلت در روز قیامت پادشاه
عادلست و دورترین مردم از خدای تعالی بحسب منزلت در روز قیامت
پادشاه ظالمست و در حدیث مصطفویست عدل ساعة خیر من عبادة
سبعین سنة یعنی عدل یکساعت بهتر از عبادت هفتاد سالست
چه اثر عدل یکساعت بهمه عباد و همه بلاد میرسد و مدتها متمادی
میماند و عبدالله بن المبارک رحمة الله فرموده که اگر من دانم که مرا یک
دعای مستجابست در اصلاح حال پادشاه کنم تا نفع آن بعموم خلایق
واصل شود و چون تفاصیل این نوع از عدالت بسیاست مدن
انسبست درینمقام بهمین قدر اختصار میرود و درین مبحث اشکال کنند که
تفضل محمودست و داخل عدالت نیست چه عدالت مساواتست و تفضل
زیادت و معلوم شد که خروج از حد اعتدال خواه بافراط باشد خواه بتفریط
مذمومست پس باید که تفضل مذموم باشد و جواب آن برین جمله گفته اند که

تفضل احتیاط است و عدالت تا از وقوع نقصان ایمن باشد و احتیاط در

توسط در همه ملکات بر یک منوال نیست چه رعایت احتیاط در سخا که وسط

میان اسراف و بخل است میل بطرف زیادت تواند بود و در عفت که وسط

میان شره و خمود است میل بنقصان و تفضل متحقق نمیشود الا بعد از رعایت شرائط

عدالت با آنکه اولا ایشان بحد استحقاق نموده باشد بعد از ان جهت احتیاط

و استظهار زیادتی بآن ضم کرده باشد و اگر همه مال بغیر مصرف استحقاق صرف

کند متفضل نباشد بلکه مبذر بود و پس تفضل عدالتی باشد ایمن از اختلال

و متفضل عادلی باشد محتاط در عدالت و شرف او از این جهت باشد

که مبالغه و احتیاط در عدالت است از انجهت که خارج است از ان نیست چنانکه

قوم گفته اند و بیان اقوال صاحب بصیرت را بعد از ذکر آنچه در معنی توسط بر

وجه تمام گفته شد جوابی ظاهر است از این ظاهر شود و باید دانست که تفضل گاهی

احتیاط در عدالت است که موجب نقصان حق خود باشد چه اگر حکم میان دو کس

کند و در هیچ طرف تفضل صورت نبندد و رعایت اعتدال محض و تسویت

مطلق باید نمود و تنویر جماعتی از حکما گفته اند اگر رابطهٔ محبت و علاقهٔ مودت

میان مردم مستحکم بودی احتیاج بسلسلهٔ عدالت نبودی چه اهل معاملات

بواسطهٔ محبت با یکدیگر بمقام ایثار بودندی چه جای آنکه طلب حق غیر نمودندی

و تحقیق این سخن آنکه رابطهٔ محبت اتم است از رابطهٔ عدالت چه محبت وحدتیست

جبلی طبیعی و عدالت وحدتی قهری قسری با آنکه عدالت بی محبت منتظم

نشود پس پادشاه مطلق محبت باشد و عدالت نایب او و تواند بود و سر آن مقام

آنکه مبدأ را ایجاد اشیا باقتضای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف

[illegible] اتفاق محبت است پس دوام و انتظام [illegible] اندازه دوستی

بادامی عشق کهن سال که هر دو [illegible] ضعیف و قوی

و تمام این مباحث در حکمت منزلی خواهد آمد انشاء الله تعالی

لمعهٔ ششم در ترتیب کتاب فضایل حکمت مقرر شده که مبادی

حرکات که مؤدی بکمالات شود یا طبیعت است یا صناعت اوّل مانند حرکت

نطفه در اطوار صور مختلفه تا بکمال حیوانی رسد دوم مانند حرکت چوب بوساطت

آلات متقنه تا بمرتبهٔ کمال تختی رسد و طبیعت بر صناعت تقدم است چه مبنای

طبیعت بمبادی عالیه است بی مداخلت ارادت انسانی و قصد و در صناعت

بمداخلت ارادت انسانیست پس طبیعت صناعت را مانند استاد و معلم

و چون کمال ثوانی در تشبه باوائل است کمال صناعت در تشبه بطبیعت

باشد و تشبه او بطبیعت در تقدیم و تاخیر اسباب و تدبیر آن بر وجه لائق تواند

تا کمالی که بر فعل طبیعت بتقدیر الهی مترتبست از صناعت بواسطهٔ صورت

تدبیر انسانی حاصل شود با مزیتی که صناعت را بود و آن حصول آن

کمالاتست بر حسب ارادت و مشیت مثلاً چون انسان بیضهٔ مرغ را در حرارت

مناسب آلات سینهٔ مرغ تربیت نماید چوزه بسیار بیک دفعه حاصل شود

که مثل آن بیک دفعه از طریق حضانت مرغ حاصل شدن متعسر باشد و

بعد از تمهید این مقدمه گوئیم چون تهذیب اخلاق که نظر این فن مقصور بر آنست

امری صناعیست هر آینه دران باب اقتدا بطبیعت باید کرد بر آن وجه که آنچه

در ترتیب وجود مقدم باشد در تهذیب مقدم دارند و چون تأمل در مراتب قوی

و در وقوع شود ظاهر گردد که اول قوتیکه در طفل حاصل شود قوت طلب غذا باشد

چه در همان ساعت که متولد شود میل بشیر کند و این بمحض الهام ربانی تواند بود

که بمقتضای اَعْطٰی کُلَّ شَیْءٍ خَلْقَهٗ ثُمَّ هَدٰی ذرات کائنات را شامل است

و چون قوت او زیادت شود در طلب بدفع صوت و گریه نظر آن توسل جوید

و در مبادی حال بنا بر غلبه حکم اجمال تمیز میان امور متشاکله مثل صورت مادر و غیر او

نتواند کرد و چون حس ظاهره و باطنه او قوت گیرد و خیالش مثل حفظ محسوسه

قادر شود صور مطالب که از راه حواس بر رسیده باشد التماس نماید چون صحبت

مادر و غیر آن و بعد از استکمال این قوت نوعی از کمال قوت غضبی در و ظاهر شود

تا دفع مضار نماید و با آنچه مزاحم و مانع او باشد و در نیل مطالب و رغائب

مقاومت کند و اگر در دفع مستقل نتواند شد باستغاثه و استعانه استظهار
جوید و بعد از استکمال این قوت نوعی اثر خاص نفس ناطقه که قوت تمییز است
در وی ظاهر شود و اول آثار ظهور این قوت حیاست آن نتیجه تفرقه میان
نیک و بد و جمیل و قبیح ست و این قوت نیز بتدریج در مدارج کمال ترقی
باشد و چون قوت شهوانی و غضبی شخص را بکمالی که لائقست باو برساند
حضرت عنایت بحفظ نوع نماید مثلاً قوت اولی چون شخص را بتغذیه و تنمیه
بکمالی که شخص را لائق باشد نزدیک گرداند آغاز تحصیل شخصی دیگر نماید تا بوسیله
آن نوع باقی ماند پس ماده منی در وی پیدا شود و شهوت نکاح و میل بتولید
بتبعیت حادث گردد و قوت ثانیه چون در حفظ شخص متمکن و مستظهر شود
بجهت حمایت حریم حرمت نوع نیز بسیاسات و عصبیت که مشتمل بر حفظ آن
راجع بانواع میشود اقدام نماید و اما قوت سوم چون در ادراک جزئیات متمرن
شود و آغاز تعقل کلیات و تصور انواع و اجناس نماید پس هر یک ازین قوی

استکمال جزوی صرف عنایت نماید بسبب کلیات نماید و آن هنگام که تعقل
کلیات کند اسم عقل بر واقع شود و ظهور کمالات خاصهٔ انسانی با
بلکه ابتدای انسانیت بالفعل آن وقت باشد بحقیقت اطلاق انسان
بر وی در احوال سابقه تشبیه باطلاق اسم خرما بر طلع و انگور بر غوره تواند بود و چون
کمالی که منوط بتدبیر طبیعت بود منتهی شود و ابتدای تدبیر صناعی باشد تا
بکمال حقیقی که غایت مراتب انسانی ست و مطلع تعبیر از آن بخلافت
رفت برسد پس مستکمل را بهمین هنجار مناسب باید شد که اولا تهذیب قوت شهوت
نماید و ملکه عفت حاصل کند بعد از آن تهذیب قوت غضب تا شجاعت
حاصل شود و بعد از آن تکمیل قوت تمیز تا بحکمت متحلی شود پس اگر اتفاقا او را
تربیت بر قانون حکمت یافته باشد نعمتی عظیم و بختی جسیم باشد و شکر تحفظ
آن ملکات بر ذمت همت او لازم و اگر بخلاف آن مشرب شده باشد نومید
نباید شد و همت باستدراک تلافی مصروف باید داشت پس باید دانست که بغیر از مویدان من عند الله

که حق تعالی بحکم و وجدک ضالاً فهدی ایشان را بکمال فطری فضائل
وهبی از تعلمات کسبی و تعلیمات بشری مستغنی گردانیده پس هیچکس بر فضیلت مفطور نباشد
و در تحصیل آن از کسب مستغنی نه اگرچه بسبب اختلاف استعداد اختلاف در سهولت
و صعوبت اکتساب باشد پس همچنانکه طالب صنعت کتابت یا تجارت را مثلاً
ممارست عمل میباید کرد تا کاتب یا نجار شود طالب فضیلت را نیز بر افعالی که
موجب حدوث آن ملکه باشد اقدام باید نمود تا آن ملکه او را حاصل شود و این
صناعت شبه تام بطب دارد ازین رو که مطمح نظر طبیب حفظ اعتدال مزاجست
مادام که حاصل باشد و اعادهٔ آن بعد از زوال و نظر صاحب این صناعت بر حفظ
اعتدال خلقیست و استحصال آن بلکه این علم خود طب روحانیست چنانکه گذشت
و ازینجاست که جالینوس بعیسی علیه السلام نوشت من طبیب الابدان الی
طبیب النفوس پس همچنانکه طب را دو جزوست یکی حفظ الصحة و دیگری دفع
مرض این فن نیز دو قسم باشد یکی آنکه راجع شود بحفظ فضیلت و دیگر آنکه نافع بود

و ازالت رذیلت کسب فضیلت پس طالب را اولا نظر باید کرد در حال قوای
سه گانه بر ترتیبی که سبق ذکر یافت اگر احوال آن بر قانون اعتدال باشد در حفظ آن
باید کوشید و اگر منحرف باشد به اعادت آن با اعتدال اشتغال باید نمود و ترتیب
بر طور ترتیب طبیعی نگاه باید داشت و ابتدا از تهذیب قوت شهوی بر حفظ قواعد عدالت
توفیر عنایت باید نمود و ملاک اعمال و احوال خود عدالت ساختن تا غایت
کمال حقیقی حاصل شود المعلم چون حفظ صحت نفس تحقیق نفس فاضله
باشد واجب بود محافظت آن کردن و آن کمال نفس است آن اول و از آن جمله ملازمت
و مخالطت با اخیار و احتراز از صحبت اشرار چه تاثیر اخلاق مصاحب در نفس بسیار
است و لهذا حکما گفته‌اند طبیعت دزد است یعنی پنهان از اخلاق همنشین فرا میگیرد
و چنانکه از خلط اشرار احتراز واجبست از استماع حکایات ایشان نیز بسبیل
مزاح باید داشت خصوصا که بمقدمات مخیله و موهومات با طلاقه تزیین احوال ایشان
کرده باشد چه از حضور یک مجلس یا استماع یک بیت در این شیوه چندان رذیلت

در نفس پیدا شود که خلاص از ان جز بامتداد روزگار و تعللات و شوار معالجات
بسیار میسر نشود و بسا باشد که سبب فترت و غوایت عالمان مستبصر گردد
وانچه در علم فقه مقررست که انشاد و انشای اشعار که مشتمل بر حکایات فسق و
ترغیب دران باشد حرامست مستند بهمین حکمت ست و آنکه از الات مطربه چه
شعار شاربان خمرست محرمست هم ازین سیاق ست چه مهایجه تخیل این امور
و تصور آن بر وجه استحسان موجب هیجان شهوت و میلان طبیعت بان گردد
و سر اینمعنی آنکه در جبلت انسانی بنابر تعلق نفس ببدن محسوس که نفس را بدان
واسطه با قوای جسمانی حاصلست داعی شهوت و غضب مرکوزست و مثل میل
بهوای نفس همچون میل فرود آمدنست که دران کلفتی و تعلم احتیاج نیست و هیچ
بر معارج فضائل بعینه بلندی رفتن که بی تحمل مشاق و متاعب و ترک

مشتهیات و مستلذات میسر نگردد	ع عروج بر فلک سروری بدشواریست

و از ینجاست که در حدیث مصطفوی علیه الصلوة و السلام وارد است حفت

الجنة بالمکاره وحفت النار بالشهوات و بباید دانست که موانست با دوستان و

مداخلت با ایشان در مزاح بقدر اعتدال مستحسنست و سبب مزید انس و الفت

و دوام رابطه محبت میشود و این نیز چون دیگر اخلاق دو طرف است طرف

افراطش مجون و تمسخر و خلاعت و جانب تفریطش عبوست و گرفتگی

و فدامت و سردی و چون سایر اطراف مذموم اند مرتبه وسط که محمود است

بهشاشت و بشاشت و طلاقت و حسن معاشرت موسوم و صاحب این مرتبه

بصفت ظرافت موصوف و سمت و کیاست موسوم حضرت رسالت پناه

با جلالت شان مزاح فرمودی کان رسول الله صلی الله علیه وسلم یمزح و

لا یقول الا حقا و امیر المومنین علی کرم الله وجهه بنا بر کمال لطافت و

غلبه احکام ولایت که مقتضی اظهار انوار وحدت و اخفای آثار کثرت تواند بود

مزاح بوده اند بحیثیتی که سلمان فارسی رضی الله عنه گفت در مزاحی که با او نموده بود

الذی اخرک الی الرابعة و این سخن را حقیقتیست چه بر نشاء آنحضرت

شق ولایت غالب بود که موجب غلبهٔ طرف بطون و وحدتست و خلافت
مقتضی ترتیب طرف ظهور و حفظ مراتب کثرت و تمشیت امور بنی آدمیت

موسیا آداب دانان دیگرند		سوخته جان و روانان دیگرند

وازاسباب حفظ صحت نفس کار فرمودن قوی ست در افعال جمیله خواه قوت
نظری وخواه قوت عملی چه هر ملکه بتمرن بر عمل رسوخ بیشتر گیرد و بفترت رسوخش
کم شود تا بعرضه زوال گردد و این معنی بمنزلهٔ ریاضت بدنی ست که در طب
جسمانی از اسباب حفظ الصحت ست بلکه مدخلیت این ریاضت در حفظ صحت
نفس بیشترست از دخل ریاضت بدنی در حفظ صحت بدن زیراکه ریاضات بدنی
را بدلی چند متصورست بخلاف ریاضات نفسانی چه هرگاه که نفس از نظر مواظبت
نظر معطل شود از اقتناص شوارد حقائق بجوارح افکار اعراض نماید البته بلیه
بلادت گراید و از فیوض عالم عقول که غذای روحانی و رزق سماوی ست برآید
و بحسب معنی از رتبت کمال انسانیت منسلخ و بصورت معنوی حیوانات عجم

متمتع گردد و بعد از اطلاع برین انعکاس خواه در نشاهٔ دنیوی خواه
در نشاهٔ اخروی بغیر از حسرت و وبال حاصلی نیست و لو تری اذ المجرمون
ناکسوا رؤسهم عند ربهم ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون
و باید که هر چند در علم و براعت یگانهٔ زمان و سرآمد اقران شود پردهٔ پندار
و عجب را از خود بر ندرج و در راه کمال محجوب نگرداند از مراسم سعی و اجتهاد
هیچ دقیقه فرو نگذارد چه فوق کل ذی علم علیم و کبر سن را عذر ترک
کسب کمال و بهانهٔ بطالت و کسالت نسازد و از افلاطون پرسیدند
که تعلم تا چه وقت مستحسن است گفت تا آن وقت که جهل عیب است و باید که معاودت
و ملاحظت آنچه معلوم کرده باشد فرو نگذارد و تکرار و تذکار آن واجب شمارد چه
آفت علم نسیانست و حافظ صحت نفس را تامل باید کرد و چون طالبان نعم
خارجی و سعادات مجازی که در معرض زوال و مستعد تبدل و انتقال است
در کسب خصلتی از آن تحمل اخطار و تجشم اسفار و تعرض مکاره و مخاوف

اختیار نمایند بطریق اولی که در اقتنای نعم حقیقی و فضائل ذاتی
که حلیهٔ ذات او باشد و بهیچ وجه از وجه جدا نشود سعی بلیغ و جهد اکید واجب
داند و چه غبن و خسران باین تواند رسید که جوهری نفیس باقی از دست خود
خسیس فانی گرو اند که بعد از آنکه بمشقت بسیار بدست آید اگر از دست
از و فوت نشود او از آن چیز فوت شود و بعد از آن بمیراث دیگران اگر
اعدا باشند برسد و لهذا در کلام هدایت فرجام سید انام علیه الصلوة
والسلام بتکرار امر باجتناب از فضول دنیا و زهد در اسباب آن که متاع
غرور است ... از آنجمله فرموده ازهد فی الدنیا یحبک الله و ازهد فیما
عند الناس یحبک الناس و در حدیثی دیگر آمده کن فی الدنیا کانک
غریب او کعابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور و ارسطاطالیس گفته
کسیکه بر کفاف قناعت قادر باشد نشاید که دنیا را طلبد چه آنرا نهایتی نباشد
و طالب آنرا امکان وصول بنهایت رسد و گفته که غرض از اسباب معیشت دفع احتیاج

چون از تیسر او وقوع در آفات دینی نه لذت بلکه لذت اصلی
صحت است که از لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که داعی اختصاص از فضول
هم لذتست او هم صحت و در طلب آن هر دو مفقود لذت و نه صحت و در صحیفهٔ
سلیمان بن داؤد علی نبینا وعلیهما الصلوة والسلام مسطور است که فرمود
طلب زیادتی در دنیا مکنید که در خانه خواه صاحب خانه که مهمان دارست و خواه
مهمان یک شکم بیش نتواند خورد پس خواه آنکس که زیادت دارد و خواه آن که
بقدر حاجت دارد در انتفاع بآن یکسانند و صاحب زیادتی طلب را تعب
و مشقت زیادت و او را هیچ خصوصیت نیست الا آنکه گوید این از آن منست
واگر کسی را قدر کفاف نباشد از مقدار حاجت تجاوز جایز ندارد و تا امکان
دنیت احتراز کند و باید که بهیچ وجه تهییج قوت غضب و شهوت نکند بلکه تحریک
مطلقا موکول بطبیعت دارد و نه چون جمعی که بتذکر لذتی که در وقت مزاولت
شهوتی یا اجرای غضبی بایشان رسیده باشد شوقی مثل آن وضع اکتساب

کنند که مبدء انبعاث شهوت یا غضب شود و این حالت شبیه بحال کسی باشد

که سبعی را تهیج کند بعد ازان بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول شود و معلوم

که هیچ عاقل بر مثل این اقدام ننماید و چون طبیعت را بازگذارد تا در وقت خود

تهیج نماید پس بمیزان عقل بسنجید آن مقدار که حد اعتدال باشد اعمال نماید و از

افراط و تفریط مجتنب باشد مودی بفضیلت عفت و شجاعت شود و باید که

اعمال نظر را اقوال و افعال و حرکات و سکنات مقدم دارند تا بحسب عادت

چیزی که مخالف ارادت عقلی باشد ازو صادر نشود و اگر احیانا عادت سبقت گیرد

و فعلی مخالف عزم ازو بظهور آید عقوبتی که موجب انزجار تواند بود و التزام نماید

آنکه اگر بطعومی که مصلحت عقل در احتما ازان باشد مبادرت نماید مجازات او

بامتناع از طعام والتزام صیام و توبیخ و ایلام بر وجه مصلحت و طبق رویت بکار آورد

و اگر غضبی بیمحل ازو واقع شود بتعرض سفیهی که موجب استهانت او شود یا التزام

قربتی مالی یا بدنی که بر شاق باشد تادیب او نماید و در تواریخ حکما آورده اند که سقراط

و بمقتضای حبک الشیء یعمی و یصم محبت سبب خفای عیب است
وظیفه آن باشد که دوستی دانا اختیار نماید و بعد از طول موانست
و مجالست استفسار عیوب خود از و نماید و درین باب مبالغه و الحاح بکار دارد
و با آنکه گوید که من در تو هیچ عیب نمی بینم راضی نشود و کراهت اظهار کند
و بر سوال اصرار نماید چون بعیبی او را اخبار کند اظهار تقبض نکند بلکه اظهار شعف نماید
و بمقتضای قول عمر بن الخطاب رضی الله عنه که فرموده رحم الله من اهدی
الی عیوبی آنرا احسانی در حق خود شمرد و شکر آن بر خود واجب داند و بازالت
عیوب مشغول شود و اگر از دوست کار نگشاید از دشمن مثل این غرض بر آید چه
دشمن عادتا در اظهار عیوب شخص مبالات نکند بلکه سعی در افشای آن ماقدر لیس
بدین سبب او را بر عیوب خود اطلاع حاصل آید و در تدارک خللی که متوقع باشد
احتیاط بلیغ بجای آورد و اینست معنی آنکه جالینوس در جائی دیگر گفته که
نیکان را از دشمنان انتفاع باشد و از عیسی علیه السلام منقول است که کسی او را

از بی ادبان آموختم و بعضی حکما گفته اند که طالب فضیلت باید که اصدقای
آشنایان خود آینه سازد و سیرت و صفات خود را از ان مشاهده نماید تا بر قبح
رذائل خود مطلع شود چه نفس بر قبح افعال خود واقف نمیشود اما قبح افعال
دیگران بسهولت در می یابد **لمعه** در معالجات امراض نفسانی
همچنانکه در علم طب جسمانی مقرر است که حفظ صحت بامثال تواند بود
و دفع مرض باتیان بضد در طب نفسانی نیز این قاعده مرعی است و چون فضائل
چهار است و رذائل هشت چنانچه از پیش گذشت پس رذائل اضداد فضائل
نتوان خواند باین اصطلاح که ضدان دو موجود اند که در غایت تباعد
از همدیگر باشند لیکن باصطلاح عموم اطلاق تضاد توان داشت و ملاک امر در طب اولا
معرفت اجناس امراض است بعد از ان اسباب و علامات آن پس کیفیت
علاج و چون قوای انسانی سه است یکی قوت تمیز دوم قوت غضب سوم
قوت شهوت و انحراف هر یک یا از جهت کیفیت یا از جهت کمیت

یا بزیادتی بر حد اعتدال باشد یا بنقصان پس امراض هر قوتی از سه وجه تواند بود

افراط و تفریط و رداءت کیفیت اما افراط در قوت تمیز یا در شق نظری باشد

یا در شق عملی اول همچو تجاوز از حد نظر و مبالغه در تنقیب و مناقشه و توقف

بی جایگاه بنا بر شبهه واهیه که بعرف محصلان که لذت یقین نچشیده اند

آنرا تدقیق خوانند و بدان واسطه از ادراک مطالب یقینیه باز مانند

و ثانی اگر در امور جزوی باشد آنرا گربزی خوانند و اگر در امور کلی باشد

و ها و اما تفریط در قوت نظری حمق و بلادت و در عملی بلاهت و بالجمله

قصور نظر از حد واجب در علمیات و عملیات و اما رداءت قوت چون شوق

بعلومی که ثمر کمال حقیقی نباشد چون علم جدل و خلاف و سفسطه زیاده

از آنچه بدو تحصیل یقین توان شد چون کهانت و رمالی و شعبده کاری که

غرض اطلاع بر حقائق آن باشد اما افراط در قوت دفع چون شدت غیظ

و کثرت انتقام و اشتعال نائره غضب بادنی سبب از حد اعتدال و اما تفریط در آن

چون بیخبری و بددلی و آثار رداءت قوت چون خشم گرفتن در غیر محل مثلاً
از جمادات و بهائم یا اطفال و کسی که در حکم ایشان باشد یا بچیزی که موجب غضب
نباشد و اما افراط در قوت جذب چون حرص اکل و شرب و مبالغه در میل شهوت
نکاح زیاده از قدر مستحسن عقل و اما تفریط در وی قناعت از اکل و شرب بقدر
ضروری و تهاون در حفظ نسل و آن را خمود شهوت خوانند و آثار رداءت کیفیت
چون اشتهای گل و فحم خوردن و شهوت مواقعت ذکور و بالجمله استعمال
شهوت بر وجهی که از قاعده استحسان عقلی خارج باشد و اینها اجناس امراض
بسیط اند و تحت ایشان انواع بسیارست و از ترکیب ایشان امراض
بی شمار حادث شود و از جمله این امراض بعضی را مهلکات خوانند و چه بیشتر اکثر
را بنفس منتهی شود و چون حیرت و جهل و غلبه غضب بر دلی و حزن و حسد و
امل و عشق و بطالت و چون تاثیر این امراض عام است معالجه آن اهم و مهمتر که
بجای خود مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و چون میان نفس و بدن علاقه تحکم

و رابطه سیر است چنانچه مرض کیفیتی که در یکی پیدا شود و در دیگری سرایت کند
پس ملاحظه باید کرد اگر مبدأ این ملکه ردیه مرض بدنی باشد مثل سوء المزاج
و سوء ترکیب علاج آن بطب جسمانی باید نمود و اگر مبدأ آن اعتیاد و مزاولت
افعال قبیحه باشد بطب روحانی معالجه باید کرد و همچنانکه علاج جسمانی
یا بتصرف در غذا باشد یا باستعمال دوا و گاه باشد که بسم احتیاج افتد یا باعمال ید
مثل داغ و قطع علاج نفسانی نیز برین منوال تواند بود چه اولاً تهذیب اخلاق
و ازالت رذیلت بتعود و تکرار افعال جمیله باید نمود و این بمنزله غذا باشد و
ثانیاً بتوبیخ و ملامت نفس فکراً و قولاً و عملاً و این بمنزله دوا است و ثالثاً
بارتکاب مباین رذیلتی که خلاف آن باشد و این شبیه بعلاج بسم است و رابعاً
بعقوبت تعذیب و تکالیف شاقه و التزام ریاضات متعبه تا آن قوت ضعیف
گردد و انقیاد نماید و این بمنزله کی و قطع است آنست طریق معالجه بر وجه کلی و بر وجه
تفصیل علاج مرضی چند متعلق بقوای ثلثه بیان خواهد رفت تا قیاس دیگر امراض

در عداد حیوانات عجمست بلکه از ایشان خسیس‌تر چنانچه در مطلع روشن شد ولهذا

چون در محافل علما و فضلا که میدان فرسان کمالات انسانیست حاضر شود

ایشان را احراز قصب السبق بآن مسابقت چو نیند مطلقاً از خاصیت نطق

بری و عری ماند و بسائر حیوانات تشبه نموده از سخن گفتن عاجز آید ازین حال

معلوم شود که سخنان که در محاورات امثال خود گویند باید صوت حیوانات نیست

که بکلام انسان چه اگر از عداد نطق انسانی بودی در مجمع اعیان که مبصران

بازار جواهر بیانند رواجی داشتی و ظهوری نمودی بلکه اطلاق اسم انسان بر چنین

شخص ازان قبیلست که گیاه گندم را گندم خوانند و غوره را انگور گویند

باندک امعان نظر ظاهر شود که ازان حیثیت که حیوانات هم بحسب فطرت مهتدی

اند بصرف قوی و آلات جسمانی در وصول بغایت کمال نوعی ایشان واز

جاده مستقیم که بآن غایت منتهی تواند شد منحرف نیستند بخلاف جاهل که از

فضائل و رذائل غافل وار تصرف قوی در غیر مقتضای فطرت از صوب

صواب انجام تحصیل کمال که از خصیصه نوع اوست منحرف و متمائل نیست جاہل از
حیوانات اخس باشد و چون برہمین قیاس احوال جمادات ملاحظه کنند ظاہر
گردد که از آنہا نیز فروتر است چه بسوء استعداد فطرت انسانی را از اعلی علیین احسن
تقویم باسفل سافلین اولئک کالانعام بل ہم اضل رسانیده ارسطاطالیس گفته
اگر بینائی و نابینائی ہر دو در چاه افتند در شقاوت ہر دو شریک باشند اما نابینا
بجہت فقدان اسباب احتراز معذور و مرحوم باشد و بینا بجہت تقصیر در عقل
معاتب و ملوم چنانکه گفته اند شعر

ولم ار فی عیوب الناس عیبا
کنقص القادرین علی التمام

و باتفاق اہل عقل و نقل ہیچ فضیلت
بی علم تمام نیست لہذا حضرت رب الارباب در کتاب اعجاز انتساب حضرت
رسالت مآب امر بطلب زیادتی علم میفرماید چنانچه فرموده و قل رب زدنی
علما و چون عائشه صدیقه از حضرت مصطفوی صلی الله علیه و سلم سوال کرد بای شیء
یتفاضل الناس فرمود بالعقل و چون حضرت مصطفی با حضرت مرتضی فرمود یا علی اذا تقرب

الناس الى خالقهم بانواع البر فتقرب انت بعقلك تسبقهم بالدرجات
والزلفى یعنی ای علی چون نزدیکی جویند مردم بآفریننده خود بسبب انواع
طاعات وعبادات تو بسبب عقل وفکر در آلای وصفات او نزدیکی جو تا
باو بدرجات وقرب ایشان سابق شوی ودر حدیث است الناس اثنان عالم او متعلم
والباقی همج یکی از صحابه از حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله سوال کرد که
کدام عمل فاضلتر است فرمود که علم دیگر همین سوال کرد همین جواب داد تا سه بار
آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل
بسیار با جهل است اما علاج جهل مرکب که حقیقت او اعتقاد غیر مطابق
واقعست هر آینه مستلزم اعتقاد است بآنکه او عالم است تا همچنانکه نداند نداند که
نداند واز جهت آن از جهل مرکب خوانند وچنانچه اطبای تن از علاج بعضی امراض
مزمنه وعلل مستحکمه عاجز آیند اطبای نفوس از علاج این مرض عاجزند چه با وجود اعتقاد علم
دشان خود را بطلب علم واکتساب صورت نبندد وچنانچه حضرت عیسی علی نبینا

و علیه الصلوة والسلام فرموده که از علاج اکمه و ابرص عاجز نیستم اما از علاج احمق
عاجزم و اقرب علاجی که فی الجمله توقع نفعی از ان توان داشت اشتغال
بعلوم ریاضیست چه مطالب آن حق از باطل امتیاز تمام دارد و وهم را زیادت
مجال مداخلت نیست چون هندسه و حساب و امثال آن تا نفس او لذت یقین دریابد و چون
بمعتقدات خود رجوع کند آن نوع طمانینت و لذت در نیابد بر جهل خود مطلع شود و
جهلش بسیط گردد و استعداد اکتساب فضائل در وی پیدا شود اما امراض قوت
دفع اگرچه از جهت حصر متجاوز است لیکن مشهورترین آن سه جنس است یکی غضب دوم
جبن سوم خوف اول از جانب افراط بود و دوم از جانب تفریط و سوم مناسبتی
با هر دو طرف کیفیت دارد اما علاج غضب آن کیفیتیست نفسانی که مقتضی
حرکت روح و مرکب او که خون است باشد بخارج بجهت غلبه و مبدء آن شهوت انتقام
و چون اشتداد یابد آن حرکت عنیف باشد و دماغ و اعصاب که مجاری روح نفسانی
اند از دخان مظلم ممتلی شود و ظلمت خانه عقل مستور گردد و فعل او ضعیف و حکما

تخییل نسیان و هیجان القا یکی داند مثلاً از نیران مشو بدن که ازان جا بغیر از عفو و اغضا قرار

چیزی دیگر معلوم نشود و در هیجان علاج مشکل باشد چه درین مرتبه چند نفع و ضرر

اشتغال کنند موجب زیادتی اشتعال نائره شود و تغییر وضع کردن مثلاً از جلوس بقیام

یا عکس امثال آن نافع باشد و آب سرد آشامیدن بشرط آنکه مقدوری متوقع نباشد

همچنین وضو کردن و بخواب رفتن هم موجب تسکین حدیث مکارم اخلاق صلی الله علیه

وسلم و آخر چه در قبول غضب مختلف باشند چه بعضی کبریت صفت از اندک شرری

اشتعال پذیرد و بعضی روغن وار و بعضی هیزم فی الجمله در گیرد و بعضی چون چوب خشک

دیر اشتعال متوسط الحال و بعضی بغایت دیر متأثر شود و این مرتبه چون از عجز و جبن

باشد بلکه بنا بر وقار و اعمال فکرت و عواقب باشد محمود است و تفاوت میان این

مراتب در ابتدای هیجان غضب باشد اما بعد از تواتر اسباب همه مراتب مساوی الاقدام

نمایند بلکه غضب صاحب مرتبه اخیر اشد باشد چه البته ظهور غضب در دنیا بسببی قوی تر اند بود

لهذا حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله فرموده ایاکم و غضب الحلیم و در حدیث

هویست که بنی آدم چند طبقه اند بعضی زود بغضب روند و زود وا گردند و بعضی دیر
بغضب روند و زود باز آیند و بعضی دیر بغضب روند و دیر باز آیند و بعضی زود بغضب
روند و دیر باز آیند و بهترین ایشان صاحب قسم ثانی است و بدترین ایشان صاحب
قسم اخیر و امام غزالی رحمة الله میفرماید که چون غضب شخص را از حال خود بیرون
میبرد پس بر سلطان واجب باشد که در حال غضب حکم بعقوبت هیچ مسلمان
نکند زیرا که شاید که بسبب غضب تجاوز نماید از آنچه مستحق است و در عقوبات
حظ نفس خود خواهد از اینجاست که امیر المومنین عمر رضی الله عنه مستی را دید که آن
خمر مست که او را بگیرد و تعزیر کنند زبان بشتام بدم برگشاد امیر المومنین او را رها کرد و باز گردید
که چون بغضب آمد دیگر او را تعزیر ندادم برای تسکین غضب خود او را ایذا کرده بودم از برای
خدای تعالی و روزی یکی از اهل جرائم را پیش عمر بن عبد العزیز آوردند سخنان بلند
درشت او گفت عمر بن عبد العزیز فرمود اگر نه آن بودی که مرا بغضب بر آورده است عفو
میکردم اسباب غضب پنج است اول عجب دوم افتخار سوم مزاح چهارم لجاج

پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزا هشتم غدر نهم ضیم دهم منافست در طلب
نفائس که عزیز المثل باشد و لواحق غضب که این مرض را عرض باشد هفت است
اول ندامت دوم ترهب مکافات در دنیا و آخرت سوم دشمنی دوستان
چهارم استهزای اراذل پنجم شماتت اعدا ششم تغیر مزاج هفتم تألم در ابدان
و بحقیقت غضب جنون یکساعت است چنانچه حکما گفته اند چه تغیر مزاج
غضبان از اعتدال صحی بحرارت مفرطه است و اگر آن مزاج ملکی کند جنون سبعی
باشد چنانچه واقف بر قوانین طبی اند ازینجاست که مرتضی علی کرم الله وجهه
فرمود که حدت نوعی از جنونست و اگر صاحب آنرا پشیمانی نشود نشانه استحکام
جنون باشد و گاه بود که بسبب آنکه روح حرکت عنیف بخارج کند دل که منبع
روح حیوانیست خالی ماند و روح که پیوسته از و باعضا میرسد منقطع شود و یا بسبب
اشتعال نار حرارت غضبی جوهر روح احتراق یابد و از بخاریت دخانیت مستحیل
شود و بهر دو حال سبب موت فجاءة گردد یا اخلاط محترق شود و از ان امراض ردیه

موذیه بهلاک تولد کنند آیه جهت چون ابو هریره از حضرت مصطفوی علیه الصلوة
والسلام طلب نصیحتی کرد نوبت اول از غضب نهی فرمود بهمان اقتصار نمود و یکی از
صحابه پیش روی حضرت مصطفی صلوات الله سلامه علیه آمد سوال کرد که چیست دین
فرمود که حسن خلق باز از طرف راست آنحضرت آمد همین سوال کرد حضرت همین جواب
فرمود دیگر از طرف چپ همین سوال کرد همین جواب شنید و همچنین از قفا پس حضرت
روی با او کرد و فرمود که فهم نمیکنی دین آنست که غضب نکنی و در کلام مجید است
والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس و علاج غضب چون سایر امراض بدفع
اسباب آن تواند بود پس اگر عجب باشد و آن ظنیست کاذب بحق خود باستحقاق
منزلتی که فی الواقع مستحق آن نباشد طریق دفعش آنکه ملاحظه نقایص و معایب خود
نماید و با آن کمال دیگران هم اعتبار کند چه هیچکس نیست که اگر بنظر انصاف اعتبار
حال او رود کمالی که مخصوص او باشد ظاهر نشود چه حضرت حق سبحانه و تعالی هر ذره از
ذرات موجودات را مظهر اسمی خاص از اسماء مقدسه معین گردانیده که غیری از آن

شرکت نیست و در نظام عالم هر فرد را حلیتی است کاندرین ملک چو طاوس

بکار است مگس و اگر افتخار باشد بسعادت بدنی یا خارجی مثل مال و جمال یا نسب

و جاه اگر مال است حاصل بی محلو است که امر خارجی خصوصا که از آفات غصب

نهب ایمن نیست سبب افتخار نتواند شد و اگر جمال است مقرر است چیزی که باندک

عارضه که موجب تبدل مزاج باشد در معرض زوال است لائق مباهات اهل

دانش و کمال بود بیت	بر مال و جمال خویشتن مغرور مشو
کان را بشبی برند و این را بتبی	و اگر نسب است که عبارت از شرف

یکی از پدر نیست چون فرض کنیم که آن پدر حاضر شود و گوید این شرف که تو دعوی

میکنی بحقیقت مراست ترا بنفس خود چه شرف است که بدان افتخار توانی کرد از جواب

عاجز آید و ایضا شاید که یکی از فضلای زمان با پدرش معارضه کند و آن شرف

بر و راجح آید پس چگونه انتساب بان شخص مایه مباهات بر مثل آن فضلا تواند شد

و این شبه تا قصا نست که بفضیلتی که در پدران خود تصور کنند داعیه تفوق بر فضلا

وارند که شاید که در مرتبه آن پدران یا زیاده باشند و برفرض آنکه ایشان فروتر باشند اندک فضیلتی که در ذات شخص باشد اشرف و اتم از بود و افضیلت بسیار که در غیر او باشد و باین خیال باطل خود را عرضهٔ تشنیع عقلا و توبیخ فضلا سازند چنانچه گفته اند

بیت ان فخرت بآباء مضوا سلفا	قلنا صدقت ولکن بئسما ولدوا

و حضرت متمم مکارم اخلاق علیه التحیة من الملک الخلاق فرموده لا تأتونی بانسابکم و ائتونی باعمالکم و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده قطعه

انا ابن نفسی و کنیتی ادبی	من عجم کنت او من العرب
ان الفتی من یقول ها انا ذا	لیس الفتی من یقول کان ابی

حکایت است که از درویشان یکی بر غلامان اغنیا کرد جلدم گفت اگر پایهٔ مباهات تو جامهای فاخر است که خود آبان آراسته زینت رجا است در تو و اگر مرکب چابک که بران سواری آن کمال آن پست است از آن تو و اگر فضیلت پدران است صاحبان فضیلت ایشانند نه تو و چون هیچکدام از جهات فضیلت از آن تو نیست

اگر هر یک حق خود را استرداد کنند بلکه چون بتو منتقل نشده احتیاج باسترداد نیست

پس ترا چه شرف باشد و مرویست که حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که باسباب دنیوی

مباهات مینمود و در آن اثنا خواست که آب دهن بیندازد بعد از آنکه از اطراف احتیاط

کرد و موضعی لایق آن نیافت بروی آن صاحب ثروت انداخت حاضران زبان بعتاب

دراز کردند حکیم گفت ادب آنست که آب دهن با خس موضع اندازند من چندانکه از هر طرف

دیدم هیچ محل خسیستر از روی این شخص که بسبب نخوت جهل از حلیه حقیقت انسانیت

ممسوخ شده نیافتم و این فقیر از بعضی استادان خود رحمهم الله شنیده که در نواحی

فارس یکی از اهل دنیا که بمتاع غرور و نعمت الله مغرور و مستکبر بود و یکی از اهل کشف

رفت در وقتیکه او در احوال خود استغراقی بود چون نظر او بر آن دنیادار افتاد

خادم را زجر گفت این خنزیر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه نمود که دنیادار بیرون

رفت بعد از آنکه از آن حال فرود آمد خادم او صورت ماجرا تقریر کرد گفت من غیر از

صورت حمار و خنزیری مشاهده نکردم و اما مرا و بحاج موجب زوال علاقه الفت و

انحلال روابط وحدتست چنانچه الفت ضد اوست و بقدر آنکه کثرت اعتبار ظهور
باشد رشتهٔ انتظام امیل بانفصام و سلاسل ارتباط را روی انهدام باشد چه قوام
کثرت بقهرمان وحدت منوط و مربوطست این دو خصلت مقتضی رفع انتظام عالم
که افسد مفاسدست باشند اما کبر و آن قریبست بعجب و فرق بینهما آنکه عجب اعتقاد
کمالیست در شان خود که فی الواقع نباشد و کبر ادعای این کمال است با دیگران
اگرچه اعتقاد آن نداشته باشد و علاجش آنکه تامل نماید که یکدو نوبت مجری
بول گذشته باشد چگونه او اکبر میورزد و امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه فرموده که انسان را
چه جای تکبرست با آنکه اول او نطفهٔ گندیده است و آخر مردهٔ متعفن و خود در میانه حمال
نجاست متعفن و در حدیث قدسیست که الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی
فیهما ادخلته ناری و در حدیث نبویست که در موطن حشر متکبران را در صورت
مورچه حشر کنند و حقیقت آنکه عجز مطلق که بهیچ وجه احتیاج را با ذیل
قدس جلال او مجال آن نیست بجود و جمیع کمالات بتوانائی وجود و شمهٔ آثار جود اوست

هیچکس استحقاق تکبر ندارد چه میان تکبر و احتیاج منافات است بیت

کبر زشت و از گدایان زشت تر	روز برف سرد و آنگه جامه تر

و اما استهزا شیمهٔ مردم دنی باشد که بجهت استجلاب قلوب اهل ثروت و تقرب
بایشان و طمع در مال ایشان اقدام بر آن نمایند چون کسی را هنری یا فضیلتی باشد و بجهت موصوف
بود عیب آنند که بمثل این توسل جویند بلکه بهنر و فضل خود از ایشان وقعی حاصل کنند
و در حدیث است که روز قیامت استهزا کنندگان را در بهشت خوانند چون بآنجا رسند
در بروی ایشان ببندند و ابدا از آنکه باز گردند ایشان را از دری دیگر بخوانند و دیگر بار
که بآن در رسند در بروی ایشان ببندند و همچنین با ایشان این طریق سلوک کنند و بصورت
استهزا ایشان را عتاب نمایند و اما غدر آن بمال و جاه غیر آن باشد و تمام اقسام آن
خیانت که از اوائل رذائل است و هیچ عاقل مستحسن نیست و حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم آن را از اخلاق منافق شمرده فرموده که روز قیامت غدر کننده را علمی
باشد که بوسیلهٔ آن جمیع اهل موقف بر غدر او مطلع شوند و این خلق آنرا که بیشتر باشد

و وفا که ضد آنست در روم و حبش بیشتر باشد و اما ضیم و آن تکلیف کسی ست

بتحمل ظلم بر وجه انتقام و قبح آن از ظلم و انظلام فهم میشود و تغافل باید که بر انتقام

اقدام ننماید تا بیقین معلوم نکند که موی بقصری گماشته شود و این بعد از اعمال

فکر و رویت حصول ملکه حلم تواند بود و آنکه مطلقا عفو کردن او الم است که بسبب آن

دشمن دلیر گردد و بوصمت خجلت و عار موسوم شود و اهل غیرت عفو عدو از ایشان

بعد از قدرت انتقام بر خود صعب دانند چنانکه گفته اند رحم الاشرار

اشد من جفوة الاخیار و اما منافست و مناقشت در طلب نفایس متضمن خطری چند ست

که سلاطین و اهل مکنت را از آن احتراز مستحسنست چه نزد اوساط الناس چه هر پادشاه

که جوهری نفیس در خزانه او باشد از فوت آن ایمن نباشد چه معلومست که تصاریف ادوار

فلک و ارباب تقالیب اطوار اقدار صانع مختار مقتضی تغیر احوال و تبدل و انتقالست

و خیاط روزگار جامه طمع کون مرکبات از رشته کواکب هم دوز نگاه مقراض

فساد بدرد و بآتش فنا بسوزد و دست قضا هر ترکیبی که از عقاقیر عناصر بسازد باز

درہاون فلک سا ویدہ ازان مادہ ترکیبی دیگر اندوز وسنۃ اللہ التی قد خلت
من قبل ولن تجد لسنۃ اللہ تبدیلا و چون پادشاہ بنفت چیزی از ان نفایس
گنجینہ سینہ خزانہ محبت آن ساختہ مبتلا گردد بہرہ ور آثار فزع و جزع ظاہر
شود والمی کہ بمراتب از لذت وجدان آن بیشتر باشد بوی رساند چنانچہ حکایت کردہ اند
کہ قبہ از بلور کہ بصفت صفای جوہر وروی منظر موصوف و معروف بود و مہندسان
حاذق در خط و استادان فائق صنعت عجایب کردہ بودند نزد پادشاہی
بتحفہ آوردند چون بنظر امعان در آن تامل نمود و فائق محاسن آن خاطر او را ربود
و در نظر او التفات بیرون ثانی قمرین آمد بفرمود کہ در خزانہ خاصہ ضبط نمایند بہروقت
بمشاہدہ آن تنزہ جوید چون بمقتضای مصرعہ وای نعیم لا یکدرہ الدہر
حوادث روزگار و نوائب ادوار بر قاعدہ مستمرہ از اعرضہ تلف ساخت پادشاہ
ازان معنی عظیم متغیر و متاثر شد چنانچہ از تدبیر امور مملکت و نظر در مصالح رعیت
و معاشرت ندما و اہل صحبت باز ماند و از غایت تاسف و تلہف بر فوات آن قوت لبیان

گوهر دندان میگزید از فرط جزع از جزع دیدگان اشک چون عقیق بر چهره کهربا سان
میبارید و سیم اشک و زر رخسار در بازار سودای آن در آمده نقد اوقات را صرف تدارک
آن مینمود چندان سودای هوای آن قبه در وهامش جای گرفته بود که قبه رتبت
فلک با چندین گوهر شب چراغ در چشم او تاریک مینمود و لعل آبدار با همه رنگینی دل
از ان حال آتش در نهاد افتاده و مرجان با چندین رنگ آمیزی از ین حادثه جگر خون شد
چندان که خواص و اعیان در طلب جوهری نفیس که در تسلی خاطر پادشاه بدل آن
تواند شد سعی و اجتهاد نمودند بخیبت و حرمان بازگشتند و آخر الامر عنان تمالک
و زمام تماسک از قبضه اقتدار او بیرون رفت و خللی کلی بامور ملک راه یافت
این حال ملوکستانه اما مردم فی را اگر تابعی شریف یا جوهری لطیف بدست آید
متعلقان بطلب و طلب آن برخیزند و در استرجاع آن از ایشان اگر سعی نافع نیاید
بغم و جزع گراید و اگر چه در مخافت در آید در معرض هلاک در آمده از جان برآید
چرا عاقل اختیار چیزی کند که عوض آن میسر نتواند شد عوض آن جان جهان جان است

اینست کلام در اسباب غضب و علاجش و هر که بحلیهٔ اعتدال متحلی باشد علاج غضب
بر او آسان نماید چه غضب چون خروج از صراط مستقیم عدالت که بهیچ وجه محمود نیست
و آنکه جماعتی توهم کنند که شدت غضب از فرط رجولیت باشد و آن باطل از شجاعت
و این خیال فاسد است چگونه خلقی که سبب امور قبیحه شود چون فساد احوال نفس
و حرم و اقارب و عبید و خدم و خیل و حشم نزد عقل مستحسن باشد لهذا آنحضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و سلم فرمود که شجاع ترین شجاعان آن کس است که در حال غضب مالک
نفس خود باشد و چون از بعضی غزوات بازگشت فرمود رجعنا من الجهاد
الاصغر الی الجهاد الاکبر یعنی بازگشتیم از غزای کوچک بغزای بزرگ گفتند که
غزای بزرگ کدام است فرمود جهاد با نفس خود که اعدی عدوک نفسک
التی بین جنبیک و اگر با افراط غضب دارت کیفیت نیز منضم شود و بحیوانات
تشبه نموده بهایم و جمادات چون ظروف و آلات امتعه همین طریقه پیش گیرد
بضرب بهایم و قتل امثال کبوتر و گربه تشفی جوید اگر قفل قلم ملائم طبع او نیاید قفل

برحسب استعجال او گشاید از اشکند دیوانه صفت بدشنام نا و جانم ایذا و اذیت

باشد چنانچه از بعضی ملوک سابق که بتهور منسوب بوده منقولست که چون کشتی او از سفر دریا

دیرتر رسیدی بر دریا خشم گرفتی و دریا را بر انگیختن آب انباشتن بکوبها تهدید نمودی

و حکیم ابو علی مسکویه از بعضی سفها نقل کرده که بسبب آنکه چون شب در ماهتاب

خفته رنجور گشتی بر ماهتاب خشم گرفتی و بر دشنام او اقدام نمودی و ماه را

هجو گفتی و هجوهای او در باره ماه مشهور است و الحق بدین شیوه بکلاب تشبه جسته است

مه نور میفشاند و سگ بانگ میزند	سگ را بپرس خشم تو با ماهتاب چیست

و فی الجمله امثال این افعال با کمال شناعت مضحکست و صاحب آن بنقصان

عقل و ردارت طبع موصوف باشد و این صفت شیمه ناقصان باشد مثل زنان

و پیران خرف و کودکان بیماران و همچنانکه کیفیات بدنی بالعرض مؤدی بضد خود

میشود در کیفیات نفسانی نیز گاه باشد که رذیلت غضب از افراط قوت شهوت

که حرص است از جهت ضد او است متولد شود و چه حریص چون از مشتهی ممنوع گردد

نائرهٔ غضبش را فروزد و بخیل را اگر مالی ضائع شود و بر حبا و خطا کند هیچ وجه
در آن محل ندامت نداشته باشد خشم گیرد و ثمرهٔ این سیرتهای محمود جز رفع صداقت
و حدوث ندامت نباشد و چون صاحب عدالت بمیزان عقل ملکات را سنجیده دارد
در هر حال که پیش آید از اغماض و اکرام و عفو و انتقام طریق اعتدال سپرد و منقولست
که سفیهی متعرض عرض اسکندر شد و زبان بعیب او بگشاد یکی از خواص گفت
شاید که اگر ملک او را عقوبت فرماید ازین فعل باز آید و موجب عبرت دیگران
شود اسکندر فرمود که این معنی خلاف رای صحیح و عقل صریحست چه اکنون که از ما
باو ناملائمی نرسیده هر کس که برین حال مطلع شود با او بانکار گراید چون او را عقوبت
کنیم هر اینه در مذمت و قدح افزاید و آوازهٔ عنا [illegible] فلان ضدی باشد در اثبات آن
و وقتی یکی از یاغیان که ربقهٔ اطاعت را از رقبهٔ رقیت انخلاع داده بود بقید
اسر مبتلا شد اسکندر رقم عفو بر صحیفهٔ هفوات او کشید او را سر داد و یکی از خواص
از فرط غیظ گفت اگر من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت چون من تو نیستم او را نمیکشم

علاج بدلی و آن سکون نفس است از حرکت با انتقام در وقتیکه حرکت اولی باشد
و آن ضد غضب است چه آن افراط است و بتحرکت هر آینه اعراض و بلاظم این مرض
باشد مثل هوان نفس و تشویش عیش و طمع فاسد در حقوق او و قلت ثبات در کارها
و کسل و حب راحت که منشا حرمان از همه سعادات باشد و تمکین ظلمه از ظلم بر وی و بر ذویها
بفضایح در نفس و اهل و استماع فضایح از شتم و قذف و ننگ نا داشتن از آنچه عار و
شنار آن ظاهر باشد و تعطیل مهمات و علاج این ضد چون سایر امراض برفع سبب باشد
و آن تنبیه نفس بر شناعت این حال تواند بود و تحریک غضب بتدبیرات لایقه
چون غضب از لوازم انسانی مرکوز است و چون ناقص باشد بتحریک متواتر چون آتش
از سنگ بر زنند و بتدبیر لایق افروخته گردد و در این باب مخاصمت با کسیکه از غوائل او
ایمن باشد و ملامست و تعرض بکسانیکه در شتم و استخفاف و مبالغه کنند نافع
و با این سابق ذکر است آنچه منقولست که منصور بن نوح را که والی ممالک خراسان بود
وجع مفاصلی عارضی نمود که معظم اطبای آن زمان باعتراف بعجز از علاج آن گشتند

و بر قصور از تدبیر آن عارضه اقرار نمودند رای ارکان دولت بدان قرار یافت که

با محمد زکریای رازی که رازدان مجمع این علاج و اصلاح مزاج بود مشورت نمایند کسی بجانب

او فرستادند چون بکنار قلزم رسید از رکوب سفینه تحاشی نمود تا او را دست و پای

بسته در کشتی انداختند چون از دریا عبور کرده بپادشاه رسید انواع تدبیرات لایقه

و تصرفات فائقه بعمل آورد و هیچکدام از سهام تیر بهدف مقصود نیامد بیت

از قضا سرکنگبین صفرا فزود		روغن بادام خشکی مینمود

بعد از آن با پادشاه گفت هرچند معالجات جسمانی نمودم نفعی بران مترتب نشد اکنون

تدبیری نفسانی مانده اگر از مراد آن بنجاحی حاصل شود فبها و الا مایوس کلی خواهد بود

پس پادشاه را تنها بحمام برد و مقرر نمود که دیگری در نیاید بعد از انکه حرارت حمام

در بدن پادشاه مشتعل شد با کارد کشیده برابر او آمد و بانواع فحش زبان گشاد و گفت

تو فرمودی که مرا دست و پای بسته روی آب انداختند با آنکه چندین فرسخ راه

بیاورند من نیز جای همین کار از تو انتقام خواهم نمود پادشاه از اثر غضب

اشتعال یافت و بی اختیار از جای جست محمد زکریا در حال بیرون دوید و مکتوبی
بیکی از خواص سلطان داد و بپوشیدگان گفت پادشاه را بیرون آرید و بدستوری که
اینجا نوشته ام عمل کنید و در حال بر مرکوب تیزرو سوار شد و از خراسان بیرون آمد
پس پادشاه را بهمان طریق تدبیر کردند و صحت کلی یافت چه آن علتی که سبب مرض
بود بواسطه حرارت غضبی و مدد حرارت حمام تحلیل یافت و بعد از آن هر چند پادشاه
او را طلبید ملاقات ننمود و استعذار کرد که هر چند درشتی که واقع شد بنابر مصلحت
علاج بود اما شاید که چون پادشاه آن را یاد فرماید بر خاطرش گران آید و از سلاطین
بهیچ حال ایمن نتوان بود و غرض ازین حکایت آنکه تهییج نایره غضب اگرچه بواسطه
برودت مزاج و غایت ضعف باشد ممکنست و بعضی حکما در جنگگاهها و جاهای مخوف
رفتی و بوقت اضطراب یا درشتی ... تا ملکه اقتحام مهائل خطیرا او را حاصل آید
علاج خوف آن عبارت از حالتی نفسانیست که از توقع مکروهی که نفس در دفع
آن قادر نباشد حادث شود و توقع نسبت با امری مستقبل تواند بود و آن امر یا ضرور

باشد یا ممکن و ممکن را سبب یا فعل شخص باشد یا غیر فعل او و خوف از هیچکدام ازین اقسام
مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بهیچ وجه خوف بخود راه دهد اما اگر آن
امر ضروری باشد چون معلوم است که دفع آن از حیطهٔ قدرت بشری خارج است
در خوف از آن جز استعجال بلا و استقبال عنا فائده نباشد و بواسطهٔ آن حالا از تدبیر مصالح
دینی و دنیوی باز ماند و این خصلت او را بشقاوت رساند و اگر آن امر ممکن باشد
سبب آن فعل شخص باشد چون دفع آن در ذات خود ممکن الوجود و العدم است پس جزم
بطرف وقوع کردن به تقدیر سالم شدن منافی امر صواب باشد بلکه از طبیعت
امکان باید گذشت و این قسم با آنکه در استعجال محذور مشارکت با قسم اول حصول
دارد که چون متیقن الوقوع نیست بعدم خوف اولی باشد و اگر سبب آن فعل شخص باشد
باید که از سوء اختیار اجتناب کند و اقدام بر فعلیکه موجب وخامت عاقبت او باشد ننماید
چه ارتکاب قبایح باعتماد خفا مقتضای عقل نیست چه هر که داند که فعل قبیح که مستلزم
فضیحت است ممکنست هر چه وقوعش بعید نیست همانا اقدام بر آن ننماید پس

سبب ضعف صورت اولی حکم بر نفیست و جوب در این صورت حکم به ممکن با امتناع و

را نشاید تصور عقل و قصور درک تواند بود و چون اکثر میان اسباب خوف بعموم داء استیلا

اختصاص دارد و خصوص داء و نحن درآن عقده این حرف را از رشته بیان گشادن

مناسب است علاج خوف مرگ اولاً باید دانست که مرگ فنای ذات انسانی نیست چه نفس

ناطقه از شجره ملکوت و پرتو انوار جبروت است و فنا را بساحت بقای او مجال تطرق نیست

وجود ذات تو ان جوهرات التعلق نه شعر	هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم دوام ما	و این قاعده در حکمت مبرهن عقلیه شده

تمهید گشته آنچه درین مجال مناسب مقتضای حال نماید آنکه اگر انسان فرض کند

که عضوی از اعضای او مثل اصبعی منعدم شود ذات او نیست نخواهد و هیچ نقصان نیابد

و همچنین با انتفای عضوی دیگر و هم چنین تا آن وقت که تمام اعضا را به تدریج فرض انتفا

کند جان صحیح و همه مراتب ذات خود محفوظ یابد چون این مقدمه تمهید

یافته شود و معلوم شود که خوف مرگ یا از جهل حقیقت آن باشد و توهم آنکه موت فنای ذات است

یا از المی که پندارد که در نفس موت است یا نقصانی که دران تصور کرده یا از احوال ما بعد
موت و آن راجع بشخص باشد چون عقاب در نشاء آخرت یا باولاد و مخلفات او
یا از حیرت درین امور و عدم جزم بان و اکثر این امور چون بنظر عقل دیده شود همه
اندیشه بیهوده و منشاء خوف نتواند بود اما اول بنا بر آنکه از تمهید معلوم شد که حقیقت مرگ
انقطاع علاقه نفس است با بدن و ترک استعمال آلات بدنی و اما ثانی چون الم جسمانی
بواسطه حیات است و حیات از پرتو تعلق نفس و موت موجب انقطاع این تعلق
پس سبب رفع الم باشد چه آنچه مبدء احساس بغیر ملایم باشد منتفی گردد و اما ثالث
باید دانست که موت متمم آثار حقیقت انسانیت است چنانچه قدمای حکما در تعریف
انسان گفته اند حی ناطق مائت پس موت تمامی باشد و توهم نقصان دران

از نقصان عقل باشد مصرعه	نشنیده که هر که بمیرد تمام شد

و عاقل باید که از ظلمت آباد طبیعت بقضای اشتیاق بعالم عقل آید و حیات عقلی از حیات
جسمانی مرجح داند و آنچه کمال اوست مایل باشد و با خجسته همت فراز آسمان

اعتبار کنند در مدت چهار صد سال هر یک مثل این عدد یا زیاده شود و از اینجا معلوم شود که

اگر چهار صد سال کس نمیرد و توالد و تناسل قرار باشد عددی بغایت کثرت حاصل شود

و چون ضعف این مدت شود تضاعیف عدد اشخاص بطریق تضاعیف بیوت شطرنج

از حد عد و احصا بیرون رود و بسیط هامون عرصه ربع مسکون که حکمای مهندس

بمقیاس قیاس برهانی و معیار مقدمات عیانی مساحت نموده اند چون افراد انسانی

قسمت و هر یک را آنقدر زمین رسد که پای بر آن نهند راست بایستند تا اگر خواهند که همه

دستها بر داشته و بهم چسپیده بایستند در روی زمین نگنجند چه جای نشستن و خفتن و

حرکات ضروریه و هیچ موضع جهت دفع فضلات و عمارت و زراعت نماند و چون ایحال

در مدت هشتصد سال بلکه کمتر از آن باشد و اضعاف آن چگونه بود پس تمنای

دوام حیات و کراهت ممات از جمله خیالات ارباب محالات و ضلالات اصحاب

جهالات تواند بود و عاقل باید که مرآت خاطر را از زنگ چنین کدورات صاف

دارد و یقین تصور نماید که آنچه در نظام عالم مشاهده میرود بر وجه اجمل و طریق اکمل است و

توهم زیادتی دران توهمی فاسد اما کسے که تمنای دوام حیات جسمانی نکند لیکن
از طول امل آرزوی عمر دراز زیادت از حد اعتدال نماید باید که بیند شد که همانا غرض
از استداد عمر لذات مترتبه بران تواند بود و معلوم است که در پیری تمام قوی رو
بانحطاط نهد حواس ظاهره و باطنه کلال یابد و لذت صحت که اصل
جمیع لذائذ است مفقود گردد و بمقتضای ومن نعمره ننکسه فی الخلق
تمام احوال او متراجع شده قوت بضعف و صحت بعلت و عزت بذلت تبدل
شود چنانچه اهل و اولاد از وی ملول شوند و بعلاوه هر دم بفراق همدمی و هر لحظه بفوات
محرمی و هر ساعت بمصیبتی و هر لمحه بحزنی مبتلا شود پس بتحقیق هر که طلب عمر دراز
زیادت از حد اعتدال کرده باشد طالب این تبعات که تابع آنست بوده باشد و
چون معلوم شد که موت ضروریست و حقیقت آن خلاص نفس مجرد شریف از
تعلق با بدن خاکی کثیف ست و نجات طائر ملکوتی از قفس قالب ناسوتی و محقق
شد که قرارگاه نفس انسانی عالمی دیگرست پس عاقل باید که کسب سعادات ابدی و لذت

ابدی کوشیده حیوان صفت آب و علف سر فرو دنیا ور دبلکه انسان صورت
میل بعالم بالا کند و قوای جسمانی را در تحصیل اسباب لذات عقلی صرف نماید درین نشاه
قطع تعلق از علائق جسمانی کرده بمقتضای موتوا قبل ان تموتوا بموت ارادی بمیرد تا
چون مرگ طبیعی در رسد از مضیق زندان بمکان نسبت اعلی علیین بجوار قدس رب العالمین
و مقعد صدق که مستقر انبیا و صدیقین است انتقال نماید و بحیات طبیعی ابدی
فائز گردد چنانچه افلاطون گفته مت بالاراده تحی بالطبیعه نظم

خرم آن روز کزین منزل ویران بروم	راحت جان طلبم وز پی جانان بروم
بهوای رخ او ذره صفت رقص کنان	تا لب چشمه خورشید درخشان بروم

اینست علاج امراض قوت دفع اما امراض قوت جذب نیز یا از حیز افراط است یا
از حیز تفریط یا از رذالت کیفیت و تحت هر یک انواع بسیارست لیکن مخوف ترین
آن چهارست اول افراط شهوت دوم بطالت سوم حزن چهارم حسد پس ذکر
علاج ایشان بوجه اختصار لائق نمود علاج افراط شهوت آن گر با کولات

وشربات باشد ملاحظه رذالت آنها وخست شرکا وتبعات ومفاسد مترتبه بران
باید نمود مثل هوان وذلت وسقوط حشمت وزوال مهابت وهرگونه رذیلت از قصور
فطنت وظهور بلادت وحدوث هر نوع از علت که بحسب قواعد طبی ان مترتب میشود
چنانکه اطبا گفته اند منشا همه امراض افراط در اکل وشرب است وحضرت اصدق القائلین
فرموده کلوا فی بعض بطنکم تصحوا ودر حدیثی دیگر فرموده البطنة راس کل داء واگر
بمناکح شهیه باشد بتذکر معانی سابقه ملاحظه باید نمود که اعظم اسباب ضعف بدن
فساد عقل ونقصان عمر وتلف مال حرص بر مناکحت است وامام حجة الاسلام ابوحامد
غزالی علیه الرحمة من الملک المتعالی تشبیه این شهوت بعامل ظالم کرده که اگر سلطان
او را مطلق العنان گذارد همه اموال رعیت بستاند وایشان را بفقر وفاقه رساند وبوصله
خزانه سلطان واجرای لشکریان نشاند قوت شهوت نیز اگر مقهور قهرمان عقل نباشد
تمام مواد صالحه واخلاط محموده که مکتسب رعایای قوای غاذیه است وجه وجود صرف نماید
وجمیع قوی اعضا را منهوک وضعیف سازد چون بحکم عقل بر نهج عدل بقدر واجب

در بقای نوع اقتصار کند چون عاملی باشد که خراج بطریق عدالت بستاند و در مصالح
مملکت پادشاه از سد ثغور و صلاح قناطر و اجرای عساکر منصوره مصروف گرداند
و باید که تامل کند که قرب زنان بهمدیگر در لذت و ارتباط همه بیکدیگر در رسید و جمعیت بیشتر ست
پس همچنانکه عقل قبیح داند که طعامی مهیا در خانهٔ خود بگذارد و بر بوی مثل آن طعام بدر خانهٔ
دیگران رود شنیع داند که حرمت شرع و عقل را طرف کرده از حضیض حلال خود
تجاوز نماید بمواقع حرمت که موقعت با اجنبیات خبیثات ست در آید و چندین
مفاسد که بحسب شرع و عقل بر آن مترتب ست چنانچه در حدیث مسطور ست که زنا سبب نقصان
برکت در عمر و رزق میشود و در بوستان مسطور ست که کمترین بلائی که برزانی مسلط ست
آنست که برکت رزق از و محو شود و اگر عنان نفس را بدست او حرص باز گذارد و بهر جا رسید
که اگر در همه عالم فی المثل یک زن ماند که باو نرسیده باشد تصور کند که در استمتاع باو
لذتیست که در هیچ زن دیگر متصور نیست و این عین جهالت و بلاهت تواند بود و چون
بقدر اعتدال قوت شهوت الحرکت آورد از مفاسد محفوظ باشد و قوم در مقام

عشق را از جملهٔ امراض شهوت شمرده‌اند و برانکه تباه‌ترین انواع امراض این قوتست
حکم کرده و آن صرف همتست بطلب یک شخص معین بجهت استیلای شهوت و علاج
آن صرف فکرست از آن شخص و اشتغال بعلوم دقیقه و صناعات انیقه که در آن
بمزید تأملی و فرط تعملی احتیاج باشد و تسکین شهوت باستفراغ مواد مهیجه و استعمال
ملطفات چنانچه در کتب طبی مشروح گشته اشراق این سخن در عشق بهیمی
که منشأ آن افراط شهوت باشد فاما عشق نفسانی که مبدء آن تناسب و مجانست
در عداد رذائل نیست بلکه از فنون فضائلست چه طبائع لطیفه را با صور ظریفه بحکم آنکه
جنسیت علت ضم است میلی عظیم تواند بود و در طریق عدالت ایمائی بسر این معنی
رفت و آنچه مناسب خصوص این مقام باشد آنکه هر چند نسبت اعتدال مزاج شخص الطف و
اشرف باشد میلان نفس او بصور حسنه و نغمات رخیمه و شمائل کریمه اقوی تواند بود چه
هر آینه چون جمال کمال هر دو در یک مواسر بر میزنند و عطیه اعتدال هر دو از یک منبع
سیراب شده و میل باتحاد که حقیقت محبت همانست ظاهر خواهد شد چون این نسبت در نفس لطیفه

در دو مظهر ظاهر شده بحکم اختلاف استعداد خصوصیات قوابل هر آینه در یکی بوجه اتم
و اعلی خواهد بود در دیگری انقص و ادنی پس عاشقیت از طرف نقصان سر زند و معشوقیت
از طرف کمال جلوه کند و اول مستدعی خفا و انتفا کند و ثانی اقتضای جلا و بقا
و لهذا اعداد متحابه و آن دو عدد است که کسور هر یک از ان دو عین عدد دیگر میشود
چون دویست و بیست و دویست و هشتاد و چهار حکما گفته اند اگر دو شخص را اتفاق
افتد و امری باین دو عدد از ماکولات یا غیر آن با هر یک وفق یکی ازین دو عدد در لوحی نهاده
با خود دارند البته میان ایشان محبت و التیام حاصل شود و عدد کمتر را برای محب تعیین
کرده اند و عدد بیشتر برای محبوب و آیین عشق شعار حکمای الهیین است و در تلطیف سر
و تنویر روح مدخلی تمام دارد چه هر جا که خورشید جهان افروز عشق بحکم و اشرقت
الارض بنور ربها از افق روح انسانی بر آید ظلمات کثائف طبیعت وی بمغرب
افول نهاده راه عدم پیماید و هر کجا آتش عالم سوز شوق که لا تبقی و لا تذر وصف الحال
اوست در صحرای وجود در گیرد ارضیات طبیعت بالکلی بسوزاند طبیعت

آتش عشق تو ام خرمن پندار بسوخت	تن و جان و دل و دین جمله بیکبار بسوخت
هله ای عشق جهانسوز چه چیزی چه بلایی	همچی و دین ها همی آثار طلائی

وازینجهت حکما گفته اند که سه چیز موجب دقت ذهن و لطافت نفس ست یکی عشق عفیف دوم فکر لطیف سوم سماع و غنا از قائلی شریف و مشایخ صوفیه طالب

واتمه العشق اشاره فرموده اند مصرع	ازین بهتر چه باشد حسن ارشاد

و در حدیث ست من عشق فعف و کتم و مات مات شهیدا و در حدیثی دیگر ان الله جمیل یحب الجمال و شیخ ذوالنون مصری فرموده من استانس بالله استانس بکل شیء ملیح و وجه صبیح و امام اهل عشق و العرفان شیخ ابومحمد روزبهان میفرماید سر لاهوت بی جهت حلول در ناسوت نیست و جمال ناسوت از عکس جمال لاهوت بیت

جایی نتوان یافت که آن عکس جمالش	بالا شجری و حجری شکر لبی نیست

وحقیقت آنکه بحکم الاصول تسری فی الفروع محبت ازلی در کامن بطون ممکنات ساریست و پرتو نور عشق اولی که مضمون فاحببت ان اعرف ست

برمجالیٔ ذوات اعیان کائنات ظاهر و جاری همان پرتوست که در افلاک
بصورت میل ارادی که سبب حرکت دوریست ظاهر گشته و در عناصر بصفت
میل طبعی برآمده و در نباتات سبب نشو و نما شده و در حیوانات بصورت قوت
شوقی سر بر زده و در نفوس کامله انسانی بصفت عشق رونق تجلی کرده و اگر
کسی دیدهٔ اعتبار بگشاید و گرد سراپای جهان برآید از ملأ اعلی که از توسط طبایع تا مرکز
بعالم افلاک آید و از آنجا بمرکز خاک نزول کند هیچ ذره را نیابد از عشق خالی

و ازلی از خم عشقش قدحی واکرد — زان فلک چرخ زنان گشت و زمین مست افتاد
قد دبت محبته فی الاشیاء بأجمعها — ما فی الوجود سوی من شفه الشغف

و اکابر حکما سریان عشق در موجودات اثبات نموده اند و لکن چون تفرقه میان عشق بصفای
و بهیمی مشکلست هر کس را که قهر قوای شهوی و دواعی طبیعت نیست چه مصرع

هر هوسناکی چه داند جام و سندان باختن — چالاکان طریقت که راه عشق را قدم

نامرادی تواند سپرد و بهوس استادی از عبادات جسمانی و لذائذ شهوانی تواند مرد

از کبریت احمر عزیزتر اند و اکثر مردم بقید هوای نفس اسیر اند و از ربقهٔ اطاعت طبیعت
بیرون نیامده فسق را عشق نامند و هوس را محبت دانند و با صفات بهیمی دعوی
کمال انسانی کنند و با تبعیت شهوت داعیهٔ تربیت آن آوارگان دارند هیهات هیهات

زاد این بادیه در دست سلیمان نه مور — شاهباری نتوان کرد به بال مگسی

بنا بر آن طریق عافیت اسلم تواند بود قطعه — وعش خاليا فالحب أوله عنا

وأوسطه سقم وآخره قتل — نصحتك علما بالهوى والذي أرى

مخالفتي فاختر لنفسك ما يحلو — و علامتی که بآن تفرقه میان عشق

نفسانی و بهیمی توان کرد چنانچه امام غزالی در بعض تصانیف آورده است
که اگر شخصی از حسن آن نوع لذت یابد که از نظر بسبزه و آب روان و نظاره آن
نشانهٔ خمود شهوت است و نظر برین تقدیر مباح است اگر لذتی دیگر که مبدء حرکت شهوت
تواند شدن میل شهوانی بهیمی است و نظر بران حرام و دیگر حکما گفته اند که در عشق نفسانی
میل بحرکات و کلمات بیشتر میباشد از میل باعضا و تناسب آن چه میل نفس بجانبات

ظاهر و مفلس اند از معانی ایشان در باطن ۱۲

بیشترست از جسمانیات و چون سخن در عشق نه از آن قبیلست که باستطراد ادای آن
توان داد بدین مقدار اقتصار نموده با اصل سخن رجوع افتاد والله ولی العصمة والسداد
و اما علاج حزن آن المیست نفسانی که از فقد محبوبی و فوت مطلوبی حاصل شود و سبب
آن حرص طبعست در حصول شهوات جسمانی و مستلذات بدنی و توقع بقای زخارف
دنیوی و علاج آن تأملست در آنکه اشخاص عالم کون و فساد قابل ثبات و بقا نیستند
چنانچه در علاج خوف مرگ اشارتی بآن رفت و آنچه ثابت و باقی تواند بود امور عقلی و
سعادات نفسانیست که از حیطه زمان و حوزه مکان و تصرف اضداد و تطرق فساد
مستغنیست تا چون یقین کامل باین معنی حاصل شود طمع فاسد و خیال محال را بخود راه ندهد
و دل را در اسباب دنیوی که ظل زائل بل خیال باطلست نبندد و بلکه همت بر کمال عقلی و
ملکات فاضله که باقیات صالحات سبب اتصال بجوار قدس حضرت ذو الجلال اند
مقصور دارد و از منزل حرص که محل احزان و آلام است [illegible]
موطن بهجت حقیقی و سرور دائمیست پیوندد چنانچه مضمون کریمه الا ان اولیاء الله

لاخوف علیهم ولاهم یحزنون اشعار بران میفرماید ابیات

ومن سره ان لایری ما یسوءه	فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا
جمشید حکایت جام از جهان برد	زنهار دل مبند اسباب دنیوی

و باید که نفس خود را بموجود خشنود کند و بآنچه دارا نباشد غمگین نشود تا بسرور دائم [illegible]

چنانچه در حدیثست ان الله تعالی بحکمته وجلاله جعل الروح والفرح فی

الرضا والیقین یعنی الله تعالی بحکمت جلال خود سرور شادمانی را در رضا

یقین تعبیه فرموده و اگر برو دشوار نماید تامل در احوال طبقات مردم نماید چه

و اگر چه اهل صنائع باشند بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون بطور طریقه

خود مسرورند بلکه دیگران از محروم مرحوم میدانند پس طالب فضیلت باید که در

ازاله جهالت ضلالت کم نباشد نظر بر زخارف دنیوی که دست دیگران

باشد ننماید و بفقدان آن ملالت نخورد راه ندهد چنانچه حضرت الله تعالی در کلام

اعجاز نظام حضرت رسالت پناه را میفرماید ولا تمدن عینیک الی ما متعنا

از و اجا منهم زهرة الحیوة الدنیا لنفتنهم فیه و بطلیموس حکیم گفته حریص همیشه
درویش باشد و اگرچه همه جهان اورا بود و قنوع توانگر باشد و اگرچه او را هیچ
نباشد و از ابیات منسوخه شیخ بیت لو کان لابن ادم وادیان من الذهب
والفضة لابتغی الیهما ثالثا و ما یملأ جوفه الا التراب فقط

هر کاسه که سرنگون بود پر نشود	پر می نشود کاسه سر آز بوس

و کندی لیل گفته بر آنکه حزن امری ضروری نیست بلکه حالیست که اختیار را
دران مدخل تام است و آن آنست که هر مطلوبی که از کسی فوت شود البته جماعتی
باشند که از آن مطلوب محروم باشند و با وجود آن راضی و فرحان باشند و این
دلیلست بر آنکه حزن بر فقدان ضروری نیست هر مصیبتی و نا ملایمی که بکسی رسد
البته بعد از مدتی او را حزن بفرح و بکا بضحک متبدل شود و مثل کسی که طمع در مقامی
اسباب دنیوی نماید چون کسیست که در ضیافتی حاضر شود و شامه در میان مجلس
بنوبت بهر کس رسانند و هر یک لحظه از رایحه آن تمتع گیرند چون بنوبت او رسد

طلب اختصاص بدان کند و خواهد که از دست ندهد و چون از او باز گیرند حسرت و حزن
بخود راه دهد چه تمام اسباب دنیا ودائع الهی است که تبدیل و تبدل اول بهر یک از
طبقات عباد میرساند و بهر وقت که ارادت بی علت متعلق شود باز میگیرد

چنانچه امام شافعی رحمه الله علیه فرموده بیت
وما المال والاهلون الا ودائع
ولا بد یوما ان ترد الودائع
و عاقل باید که در رد ودیعت خوشدل باشد

و حزن تا سفت بخود راه ندهد و بزرگی گفته اگر دنیا را همین عیب بیش نبودی که
عاقبت بایستی که صاحب همت بدان التفات ننمودی از سقراط پرسیدند
که سبب فرط نشاط و قلت حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزی ننهم که چون
از من فوت شود اندوهگین شوم اما علاج حسد و آن ترقب زوال نعمت
غیرست خواه که تمنای وصول آن بخود کند یا نه و تمنی اگر باعث بران
حرص وصول آن نعمت باو باشد به مشارکت قوت شهوتی تواند بود و اگر باعث
بران مجرد وصول مکروهی بمحسود باشد از رذائل قوت غضبی و بمداخلت

قوت شهوی و این مرض بدترین امراض است چه حاسد از نعمت و خیر دیگران ملول شود
و هرگز نعم الهی از اهل عالم منقطع نگردد پس آن ظالم حاسد هرگز از انقطاع نیابد و در حدیث است
الحسد یأکل الحسنات کما تأکل النار الحطب یعنی آتش حسد خرمن حسنات را
میسوزاند همچنانکه آتش هیزم را میسوزاند و بدترین انواع حسد آنست که در میان علما
میباشد چه امور دنیاوی جمع از بسطه ضیق مجال محل تزاحم است گاه باشد که حصول
نعمتی بکسی بی زوال از دیگری متصور نشود بخلاف علم که ازین شائبه منزه است
چه در آن مزاحمت نیست و با انفاق و صرف زوال و نقصان آن راه نیابد و فی الواقع
حسد این طائفه هم راجع باسباب دنیوی میشود و علاج حسد قریب بعلاج حزن و غضب
باشد و اما غبطه آنست که رغبت کند در آنکه مثل آن نعمت که دیگری را باشد او را
حاصل شود بی تمنی زوال نعمت غیر و آن اگر در امور دنیوی باشد زاید بر قدر کفاف
مصلحت مذموم باشد و بقدر کفاف و صلاح محمود و در امور اخروی و فضایل نفسانی
مطلقا محمود و چون فطن لبیب درین مباحث تامل نماید معاونت آن بر معالجات دیگر

امراض فاسد آید مثلاً در علاج کذب ملاحظه کند که غرض از نطق اعلام غیرست بانچه در
ضمیرست و کذب منافی این غرضست پس صرف نطق دران وضع الشی فی غیر موضعه
باشد که ظلم عبارت از آنست و باعث آن حرص مالی یا جاهی باشد در ازالت حرص
معلومست و برین قیاس سائر رذایل

لامع دوم در تدبیر منزل و دروی شش لمعه است

لمعهٔ اول در سبب احتیاج بمنزل چون انسان در بقای شخص بغذا محتاجست
و غذای انسانی بی تدبیر صناعی چون کشتن و درودن و خرد کردن و پاک کردن
و سرشتن و پختن مهیا نمیشود و تمهید این اسباب جز بمعاونت و مشارکت صورت نبندد و
بخلاف غذای دیگر حیوانات که طبیعی است و صناعت را دران مدخل نیست و چون
تهیهٔ مقدار غذا که ضرورت هر روز باشد در هر روز متعذرست پس احتیاج باذخار
اسباب معاش و حفظ آن از دیگر ابنای نوع حاصل باشد و محافظت بی مکانی که
غذا و قوت را دران حفظ توان کرد و دست تغلب ظالمان از آن کوتاه باشد میسر نیست

پس منازل احتیاج باشد چون شخص را تربیت صناعی که در تحصیل غذا ضرورست
احتیاج باشد پس البته او را معاونی باید که در وقت غیبت اشتغال او بامور ضروری
اقامت در منزل نماید و نیابت او بحفظ اغذیه و اقوات مشغول گردد و این حاجت
نظر بحال شخص است و نظر بحال نوع لابدست از زنی که بازدواج او توالد و تناسل
حاصل شود پس حکمت الهی مقتضی آن باشد که بتناکح هم امر منزل مضبوط ماند و هم امر تناسل
منتظم شود و چون فرزند حاصل شود تدبیر او و تربیت لائق واجب باشد و چون جمعی یعنی
مرد و زن و فرزند مجتمع شوند هر آینه مراعات مصالح ایشان بی معاون دشوار باشد
پس احتیاج باعوان و خدم باشد و این جماعت که ارکان منزل‌اند انتظام معاش صورت
بندد مثل پدر و مادر و فرزند و خادم و قوت و چون نظام هر کثرتی بنوعی تألیفی منوطست
نظام منزل نیز بتدبیر صناعی که موجب رابطه الفت باشد مربوط تواند بود و از
اشخاص مذکوره پدر بتدبیر اولیست پس باید که منزل سیاست اهل آن مفوض باو
باشد و مدبر را بانواع تدبیرات صائبه از ترغیب و ترهیب و وعد و وعید و تکلیف

وفق مدار او لطف و صنعت قیام آن پیداست باید نمود و هر یک را آنچه در خور است بجا آرد

بکمال لائق رسد از اختلال ایمن شد و مراد از منزل درین مقام نه خانه‌ایست که از

گل و سنگ و چوب باشد بلکه مراد تالیفی مخصوص است که میان شوهر و زن و والد و مولود

و خادم و مخدوم و متمول و مال واقع شود خواه در مسکن چوب و سنگ سکونت نمایند و خواه در

خرگاه و خواه در سایهٔ درخت و مغارات و علم تدبیر منزل معرفت طریق تناسب احوال

این جماعت باشد بر وجهی که از خلل ایمن باشند و چون احتیاج باین اجتماع عموم خلائق

راست پس همه را تحصیل این علم باید نمود و اصل کلیه در تدبیر منزل آنکه مدبر نظر کند

در احوال ارکان منزل و هر یک را محل خود بداند و اگر در یکی خلل واقع شود اصلاح

و تعهد آن نماید مانند طبیب که قطع عضوی از برای مصلحت عضو اشرف جائز داند و ... میدارد

و تدبیر منزل [illegible] اخس را فدای کل اشرف باید داشت اگرچه خصوصیت منزل درین

فن [illegible] است چه [illegible] اشارتی بآن رفت حکما اشارتی بتدبیر اشرف انواع منازل

کرده‌اند [illegible] منزل ساکنان است که محکم باشد بقصد آنکه تا انقطاع

تأمل در بنای آن واسع و مقام لائق بر فصلی و موسمی آن سعی باشد حتیاطیکه
در دفع مضرت عجیب و نقب و تعرض مهم امهم است و بنای آن متین بود و جدار
که بنا باید که ارتفاع آن زیاده از شش گز نباشد چون از شش گز زیاده شد
کنند ملکی ندا کند الی این یا اسرف الفاسقین یعنی کجا عمارت بلند میخواهی
ای سفر قرین متفلسفان و ملاحظه حال همسایه باید کرد چه همسایه بد شرعا و عقلا
موجب بسی فساد میشود و افلاطون در کوی زرگران جای گرفته بود و چون از
حکمت آن سوال کردند گفت ازانجهت که در وقتیکه خواب غلبه کند و از
مطالعه تأمل باز دارد با واز مطرقه ایشان بیدار شوم **لمعه دوم**
در سیاست اقوات و اموال چون معلوم گشت که انسان را احتیاج بادخار
اقوات و ارزاق حاصلست پس احتیاط آنست که از اجناس مختلفه ذخیره کند تا اگر
بعضی اجناس در معرض تلف آید بعضی بماند و بجهت ضرورت معاملات بر بنا که حفظ
عدالت و ناموس اصغر ست احتیاج است و بنابر عزت و نفاست و رزانت جوهر

و متانت ترکیب اندکی از او با بسیاری اجناس مقاومت کند و بهترین اسباب احتیاج

برابری ۱۲

بنقل اقوات از مساکن بعید نباشد اگر دیانت و حزم در مشقت نقل

ببلاد بعید تحمل بایستی نمود و نظر در حال مال باعتبار دخل باشد یا باعتبار

باعتبار خرج اما دخل بر دو قسم یکی آنکه باسبابی شود که تعلق بشخص منوط باشد چون

دوم آنکه اختیار را در آن دخل نباشد چون میراث و عطایا و اصول مکاسب

چنانچه بعضی ائمهٔ دین گفته اند زراعت و تجارت و صناعت امام شافعی رضی الله عنه

برانست که تجارت بهترین سبب است و ماوردی از اصحاب شافعی گفته که زراعت

بهترست و بعضی علمای متاخر گفته که چون درین زمانه اموال بیشتر مشتبه است و ورع

بر مردم غالب تجارت از احتیاط دور باشد و زراعت احوط باشد چون در زمان امام شافعی

اموال حلال شایع بوده امانت و دیانت بیشتر ازینجهت حکم برجحان تجارت فرموده

و حکما گفته اند که بر تجارت اعتماد نباید کرد چه شرط آن بیست و آن معرض آفت است

و در کسب از سه چیز احتراز باید کرد یکی جور چنانچه بتقلیل پیمانه و تفاوت در وزن و کیل چیز

گردانیدن ۱۲

باشد دوم عار چون مسخرگی و هزل و استهزا و آنچه مؤدی بمذلت باشد سوم دنائت
چون کناسی و دباغی با تمکن از صناعات شریفه و صناعات بعضی ضروری بود مانند
زراعت و بعضی غیر ضروری چون رنگرزی و نقاشی و علی الجمله صناعات سه نوع است
شریف و خسیس و متوسط شریف آنست که تعلق بقوت نفسانی داشته باشد
و آن صناعات احرار و ارباب مروت باشد و معظم آن سه نوع است یکی آنکه تعلق بجوهر عقل
دارد چون صنعت وزارت دوم آنکه بادب و فضل تعلق دارد چون کتابت و بلاغت و نجوم
و طب و استیفا و مساحت سوم آنکه تعلق بقوت و شجاعت دارد چون سواری و لشکر
و دفع اعدا و صناعات خسیسه هم سه نوع است یکی آنکه منافی مصلحت عامه مردم باشد
چون احتکار و سحر و قیادت و اینها صناعات اشقیاست دوم آنکه منافی فضیلت نفسانی
باشد چون مسخرگی و مطربی و شعبده و این صناعات سفهاست سوم آنکه مقتضی
تنفر طبع باشد چون حجامی و دباغی و کناسی و اینها صناعات فرومایگان و اخساست و چون
احکام طبع از روی عقل [illegible] نیست [illegible] بلکه [illegible]

جهت انتظام امور معاش باید که جمعی بآن مشغول باشند بخلاف صنف اول که نزد
عقل قبیحست هر کسیکه بصناعتی موسومست باید که در آن صناعت تقدم و کمال طلبد
و بمرتبهٔ دون راضی نشود و باید که هیچ زینت و دنیا نیکوتر از روزی فراخ نیست و بهترین اسباب
آن صناعتیست که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد و هر مال که بغصب
و مکابره و عار و بیمارت بدست آید اگرچه بسیار نماید ناقص و بی برکت باشد شرعا و عقلا
اجتناب از آن واجب باشد و هر چه بکسب جمیل حاصل شود اگرچه قلیل باشد میمون و با برکت
بود و رعایت اعتدال در بذل مال و خرج آن بی اسراف و تقتیر و ریا و مباهات باید نمود
و باید که خرج کمتر از دخل باشد و ملاحظهٔ اوقات ضرورت مانند ایام قحط و نکبات و امراض
باید کرد و اولی آنکه بعضی اموال نقود و اثمان باشد و بعضی اجناس و اسباب و بعضی املاک
و ضیاع و مواشی تا اگر در یکی خللی واقع شود از دیگری جبر آن حاصل گردد و مصارف مال سه نوعست
یکی آنکه بحکم الهی و وضع شریعت باید داد چون زکوة و صدقات و نذر دوم آنکه بطریق سخا و
ایثار و اکرام دهند چون هدایا و مبرات سوم آنچه از روی ضرورت بجهت جلب نفع یا دفع ضرر

باید داد اول چون تحفه که بجهت انجاح مهمات و قضای مطالب پیش سلاطین

برند و انفاق در وجوه ماکل و مشارب و ملابس اهل منزل دوم چون بذل مال اهل ظلمه و سفها

از جهت صیانت مال و عرض در نوع اول چهار چیز رعایت باید کرد یکی آنکه آنچه دهد

بفرط رغبت و طیب خاطر دهد اصلا بر آن در ظاهر و در باطن متلهف باشد چه عادت

سخافت است و که الله تعالی از خزانهٔ کرم خود نعمتی بیکی از بندگان ارزانی فرماید و او را امر کند

که مقتری از آن در راه او صرف نماید و او آن بر خاطر گران آید دیگر آنکه خالصا لله

صرف کند و اصلا بغرض دیگر مشوب نگرداند تا موجب بطلان و احباط آن نشود

سوم آنکه معطی آن به رو پوشان نهفته حال دهد که حق تعالی در شان ایشان میفرماید یحسبهم

الجاهل اغنیاء من التعفف چهارم آنکه تا تواند پنهان صدقه کند چه افشا مظنهٔ رعونت

و وضع منت است و شاید که بسبب آن منت خاطر مستحق گردد و در حدیث نبوی است که

صدقهٔ مخفیه غضب حق تعالی را بازمی نشاند و در حدیث دیگر آنکه بهترین صدقات آنست

که بدست راست دهد چنانچه دست چپ را خبر نبود و حضرت رسالت پناه صلی الله

علیه و سلم فرمود که چون حضرت حق تعالی زمین را بیافرید در اضطراب آمد و قرار
نمیگرفت پس کوه را بیافرید و زمین را بآن قرار داد و ملائکه از غایت تعجب نمودند و سوال کردند
که بار خدایا هیچ مخلوقی از کوه سخت تر باشد فرمود که بلی آتش دیگر پرسیدند که از آتش
سخت تر هست فرمود که بلی آب دیگر گفتند از آب سخت تر باشد فرمود که بلی باد
گفتند از باد سخت تر باشد فرمود که بلی صدقهٔ پنهانی که بنی آدم کنند چنانچه بدست راست
دهد و دست چپ را از آن خبر نباشد چه تاثیر آن از همه چیز بیشتر است زیرا که بلای مبرم را
دفع میکند و در صنف دوم پنج شرط رعایت باید کرد اول تعجیل چه بعد از انتظار
شاید که لذت آن با الم انتظار برابر یا کمتر باشد دوم کتمان که از غوائل ظهور ایمن
باشد سوم آنکه آن را حقیر شمرد اگرچه بسیار باشد چه این شیوهٔ اهل مروت و علو همت است
چهارم وصلت پی در پی عطا کردن چه طول عهد موجب فراموشی است و سبب اضاعت
انعامات سابقه پنجم وضع در موضع لائق تا از قبیل تخم در شوره زار کشتن نباشد چنانچه گفته اند

بیت: و وضع الندی فی موضع السیف بالعلی ‌‌ | ‌‌ مضر کوضع السیف فی موضع الندی

آید و در شعر باشید اگرچه آثار یابید هم در حدیث ست که لازم گیرید زن بکر را اگرچه در پرده نشنیده اعفیفه باشد نه فاسقه ۱۲ مولوی محمد عبد الغفور

و در صنعت سوم سه چیز رعایت باید نمود اول اعتدال لیکن در آنچه برای دفع ضرر شامل با احتیاط
است که میل بزیادتی کند بقدر آنکه از ضرر نفس و مال و عرض ایمن گردد دوم انصاف و عدالت
و اکثر طباع مفطور است بر طمع و حرص و حسد و بغض و نفوس مجبور پس بنای اتفاق بر عدل و
عرف عامه تا بنهادن بسلامت عرض نزدیکتر است از بنا بر سیرت خواص و میل اکثر ناس بر
تبذیر است **لمعه سوم** در سیاست اهل باید که غرض اصلی و مقصود کلی در
تأهل حفظ نفس از وقوع در فساد و طلب نسل و حفظ مال باشد و داعیه شهوت و دیگر
اغراض و بهترین زنان آنست که بعقل و دیانت و عفت و فطانت و حیا و رقت
قلب و ادب و ایثار رضای شوهر و وقار متحلی باشد و عقیم نباشد بلکه ولود باشد و اینحال
اگر بکر باشد تا بیم اند که از قبیله باشد که اناث ایشان عقیم نباشند و اگر ثیب باشد
بآنکه او را فرزند شده باشد و آزاد از کنیزک بهتر چه مشتمل است بر حصول اتباع و استعانت با اقارب
و استمالت اعدا و معاونت امور معاش و احتراز از دنائت نسب اولاد و بکر از غیر بکر
اولی چه قبول ادب و انقیاد شوهر در وی بیشتر متصور است اگر با وجود این خصائل نسب و ثروت

و جمال متحلی باشد تمامت کمال تمام اندر بود و تا درین سه خصلت خطری چند بسبب رغبت
احتیاط در آن باید نمود چه بسبب عجب است چون زنان بنقصان عقل موسوم‌اند
بدان واسطه از انقیاد شوهر انفت نمایند بلکه وقت باشد که شوهر را بمنزلهٔ خادم دانند
و موجب انعکاس امر و انعکاس حال اختلال حال گردد و در مال و جمال نیز همین ملاحظه
جمال با فساد اولی باخصوصیت چه زن جمیله را راغب بسیار باشد و عقل که مانع ارتکاب قبایح است
در زنان کمتر و از این جهت مودی بفساد بی‌شمار شود و شوهر را در سیاست زن سه چیز رعایت باید
و از سه چیز احتراز باید نمود اما آن سه چیز که رعایت باید کرد اول هیبت که خود را در نظر زن مهیب
نماید تا در اطاعت امر و نواهی تهاون ننماید و این اعظم انواع سیاسات است و انتظام امر
باطنا فضائل و اخفای رذائل تواند بود دوم کرامت که زن را گرامی دارد بچیزی که موجب
محبت و الفت او شود تا از خوف زوال آن حال اقدام بر خلاف رای شوهر ننماید با آنکه او را
در ستر و حجاب از غیر محارم نگاه دارد و با او بمجالست محاورت ننماید و مبادی امور با او مشورت
کند بر وجهی که او را طمع متابعت نیفگند سوم آنکه با خویشان متعلقان او طریقه اکرام

واحترام و مدارات و مواسات بقول معروف سپرد و بی ظهور خللی زنی دیگر برگزیند

واگر چه جمال و مال و نسب او زیاده باشد چه غیرت حسدی که در طبایع زنان سرشتست

بنقصان عقل ایشان از قبایح و فضایح دارد و تغییر امور که مقصود از تزویج کثرت

نسلست و زنان را نسبت بایشان بطریق عبودیت سپردن جانب تعبد او

رخصت نداده اند و ایشان را نیز احتراز اولیست چه نسبت مرد بمنزل نسبت دلست

و همچنانکه یک دل منبع حیات دو بدن نتواند شد یک مرد نیز تدبیر دو منزل بسزا نتواند

و دست تصرف زن در اقوات بر وجه مصلحت و استعمال خدم در مهمات مطلق گرداند

خاطرش بتعهد امور منزل و تکفل مهمات خانه و نظر در مصالح خانه مشغول گرداند تا تعطیل او را

باعث بر قبایح نشود چه نفس انسانی تحمل تعطیل نکند و فراغ از ضروریات مقتضی نظر

در غیر ضروریات شود و باعث تکلف و تبرج و خروج و نظاره و بیگانگان و ... اطراد

مستحقر نماید و بر اقدام فضایح دلیر شود و اعیان را در وی ... شود و سبب فساد

گردد و اما آن سه چیز که ازان احتراز باید کرد اول افراط محبت ... استطلاع او

بسبب انکار ... چه هرگاه که امر با مو شود و حاکم محکوم هر آینه نظام ملک اختلال یابد و اگر به صحبت
محبت او مبتلا شود از وی نفعی دارد و اگر غلبه نماید بعلاجی که در باب عشق گفته اند دفع نماید
دوم آنکه در امور کلی با او مشورت نکنند و بر اسرار خود او را مطلع نگردانند و مقدار مال خود
و ذخایر و قوت از وی پوشیده دارند چه نقصان عقل ایشان ار بر مفاسد باعث شود
روایت آورده اند که حجاج را حاجبی بود که علاقه اختصاص قدیم با او داشت وقتی در اثنای
محاورت حجاج گفت سر خود را از زنان باید گفت و بر ایشان اعتماد نشاید کرد حاجب گفت
مرا زنیست بغایت دانا و مشفق بروی اعتماد بسیار دارم چه بتکرر تجارب وثوق باحوال او
حاصل نموده ام و او خازن اسرار خود دانسته حجاج گفت این صورت خلاف حزم است
و من این معنی را برای تو روشن گردانم بعد از آن بفرمود تا هزار دینار در کیسه آوردند و بر آن
خود مهر نهاد و بحاجب داد و گفت این را بتو بخشیدم با مهر من باید این بخانه بری و بزن
بگوی که این را از خزانه بامانت نزد من نهاده اند برای تو آوردم حاجب همچنان کرد بعد از
مدتی حجاج کنیزکی را پیش زن حاجب ... زن حاجب گفت که از برای حاجت

پنج خصلت اول ملازمت عفت دوم طلب کفایت سوم شوهر را مهیب داشتن و
بنظر احترام در وی دیدن چهارم فرمان بردن از شوهر احتراز کردن بسبب مجادلت عشیرت
کردن و ترک عتاب و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که اگر کسی را سجده
مخلوقی روا بودی من زنان را بسجده شوهران امر کردمی حکما گفته اند زنان نیک شبیه اند
بمادران در محبت و شفقت و بکنیزکان در قناعت و خدمت و بدوستان در الفت و
و زنان بد شبیه اند بجباران در فرمان نابردن و شقاوت و بدشمنان در استخفاف شوهر
و مذمت و بدزدان در طمع مال بطریق خیانت و چون کسی بزنی ناشایسته مبتلا گردد هیچ
علاج چون مفارقت نیست با وام که موجب فساد نشود مثل ضیعان اطفال و غیر آن
از مفاسد و اگر میسر نشود بغیر از مدارات و مواسات بال و غیره چاره نباشد و بعد از همه
بهترین تدبیرها آنست که او را بکسی سپارد که منع او از مفاسد تواند کرد و اختیار سفر دور کند
و مدتی مدید در آن سفر باید باشد که مفرج الکروب فرجی کرامت فرماید و خبر ملال از
جانب او نیاید و حکمای عرب گفته اند از پنج طائفه احتراز باید کرد حنانه و منانه و انانه

و کلیه لقّاعه و خضراء الدّمن اما حنّانه زنیست که او را فرزندان از شوهر دیگر باشد و آل این

شوهر با ایشان مهربانی کند و منّانه زنیست که بیشتر متموّل باشد و بمال بر شوهر منّت نهد

و امّا انّانه زنیکه پیشتر شوهری دیگر داشته باشد که بجمال او بهتر ازین شوهر باشد پیش انین و نال

این شوهر شکایت و ناله کند و کلیة القفا زنیست که بجای عفت مستوره نباشد چون دقعی و شقی

بذکر فضایح او واغی و فضائح شوهر و خضراء الدّمن نی باشد بجمال حسن تشبیه او

بسبزه منبلها کرده اند و همین معانی در حدیث سید المرسلین علیه الصّلوة والسّلام وارد است

چون کسی بسیاست آن قیام نتواند نمود ولی او را عزوبت باشد لمعهٔ چهارم

در سیاست اولاد اولاً باید که دایهٔ لایق معتدل المزاج برای او تعیین کنند چه کیفیت

مزاجی و نفسانی دایه در مولود سرایت کند چون شریعت حقه وارد است که تعیین اسم

در روز هفتم کردن اولی است متابعت آن باید نمود و همانا حکمت تاخیر آن باشد که بعد از تامل

نامی لایق تعیین نمایند چه اگر نامی ناملایم تعیین کنند همه عمر ازان کدورت باشد و ازین جهت

رعایت نام کردن از حقوق فرزندست بر پدر چون رضاع تمام شود بتادیب او مشغول

بایدشد تا کسب اخلاق حمیده نکنند چه قابلیت ایشان کمالست و میل طبیعت بر ذایل

در نفوس مرکوز است چنانچه سابقا بیان رفت و در تهذیب اخلاق او بر جهتی گذشته

تا بمقتضی طبیعت نموده تربیت نگاه دارد و چون اول آثار قوت تمیز حیاست چنانچه گذشت

علامت حیا دلیل نجابت و فضیلت باشد پس چون این خصلت از و مشاهده و در تادیبش

اهتمام زیاده باید نمود و اول تادیبات آنکه او را از مخالطت اضداد که بر آن بکسر موسوم

منع کلی نمایند چه نفوس صبیان بمنزلهٔ لوح ساده باشد قبول صورت بسهولت نماید

ازان او را شرائع دین و آداب سنن بیاموزانند و بمواظبت آن اندر و بر امتناع ازان

زجر و تادیب نمایند بقدر طاقت و مقدار قوت او چنانچه در احکام شریعت مقرر شده

در سن هفت سالگی او را بنماز امر کنند و اگر در سن ده سالگی ترک کند او را بضرب تادیب کنند

و او را بمدحت اخیار و بمذمت اشرار بخیرات تحریص دهند و از شرور تنفیر نمایند و اگر به جمیلی

اتیان نماید محمدت کنند و اگر بقبیحی مبادرت نماید بمذمت تخویف کنند تا تیسیر باشد

سرزنش صریح نکنند بلکه حمل بر سهو کنند تا موجب جرأت او نشود و اگر پوشیده دارد

و کسالت برو غلبه کند و گوشت باعتدال دهند تا موجب ثقل و بلادت نشود و از حلوا

و میوه و اطعمهٔ سریعة الاستحاله او را منع کنند و از آب در میان طعام خوردن منع کنند

و هرچند همه کس را از مسکرات احتراز واجبست در کودکان بحسب عقل مبالغه بیشترست چه

بنفس و بدن ایشان مضرست و بر غضب و تهور و وقاحت و طیش باعث شود و این

ملکات در وی مستحکم گردد بلکه او را از مجالس این طایفه بی مصلحتی منع باید کرد و از سخنان

قبیح شنیدن مانع باید شد و تا از وظائف آداب فارغ نشود و تعبی تمام نکشد طعامش

ندهند و از کارهای پوشیده او را منع کنند تا بر قبایح دلیر نشود چه هر آینه باعث

پوشیدن قبح تواند بود که در آن فعل تصور کرده باشد و از خواب بسیار و از خواب

در شب منع کنند و از جامهٔ نرم و اسباب تنعم مثل خیش و سرابه در تابستان و آتش و

پوستین در زمستان اجتناب دهند و بحرکت و پیاده رفتن و سواری کردن و ریاضات مناسب

او را عادت دهند و آداب برخاستن و نشستن و سخن گفتن چنانچه خواهد آمد بیاموزانند

و بترتیب موی و تزیین ملابس زنان او را زینت نکنند و انگشتری تا وقت حاجت

باوند هستند و از مفاخرت بر اقران به پدران و اسباب دنیوی او را
منع کنند و از دروغ گفتن باز دارند و بکلی از سوگند خواه راست و خواه دروغ
نهی کنند چه سوگند از همه کس قبیح است و بحسب شرع اگرچه راست
باشد مکروه است مگر آنکه متضمن مصلحت دینی باشد و اگر مردان را بسوگند
احتیاج باشد کودکان را هیچ احتیاج نیست و بخاموشی و اقتصار
بر جواب و در پیش بزرگان مستمع بودن و سخن نیکو عادت کند و مائل گردانند
و بزرگ زادگان را احتیاج باین آداب بیشتر باشد و باید که معلم دیندار
و عاقل باشد و بر ریاضت اخلاق واقف و بطهارت ذیل و وقار و هیبت
و مروت مشهور و از اخلاق ملوک و آداب مجالست و مواکلت با ایشان
و محاورت با هر طائفه از طوائف مردم باخبر و باید که دیگر ابنای جنس که
بزرگ زادگان که بآداب کریمه متحلی باشند با او در مکتب باشند تا ملول نشود و آداب
از ایشان فرا گیرد و بواسطه مشاهده ایشان در تعلم سعی بیشتر کند و چون معلم او را

بضرب تادیب کند از فریاد و شفاعت منع کند چه آن شیمهٔ ممالیک و ضعفاست
و معلم باید که تا تقصیری ظاهر نشود و مشاهده نکند بضرب اقدام ننماید و چون
بضرب حاجت افتد در اول باید که بشمار اندک و المی بسیار باشد تا عبرت
گیرد و بر معاودت جرأت نکند و او را بر سخاوت ترغیب کند و حطام دنیوی
را در چشم او خوار و حقیر سازد چه آفت محبت زر و سیم از آفت سموم و افاعی
بیشترست و امام غزالی در تفسیر کریمهٔ وَاجْنُبْنِي وَبَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ
میفرماید که مراد با صنام زر و سیم است و ابراهیم علیه السلام دعا فرموده که مرا
و فرزندان مرا از عبادت زر و سیم و دلبستگی بآن دور میدار چه منشا جمیع مفاسد
محبت آنست و در اوقات عطله ایشانرا رخصت بازی کردن دهند
بشرط آنکه مشتمل بر تعبی زیاده و ارتکاب قبیحی نباشد و این آداب از همه کس
مستحسن باشد و از جوانان نیکوتر و چون قوت تمیز در غالب شود و او را تفهیم
کنند که غرض اصلی از اسباب دنیوی حفظ صحت است تا بدن چندانکه

استعداد و دار البقا حاصل کند بباید پس اگر اهل علم باشند بترتیبی که مذکور شد او را
تعلیم علوم نمایند و اگر اهل صناعت باشند بعد از آنکه از آداب شرعیه فارغ
شده باشد به تعلیم آن مشغول سازند و اولی آنست که در طبیعت کودک نظر کنند و
از احوال او تفرس جویند که استعداد کدام علم و صناعت بیشتر دارد و او را بآن مشغول
دارند چه بمقتضای کل میسر لما خلق له هر کس را استعداد هر صناعت نیست بلکه
هر یک را استعداد صناعتی خاص است و تحت این سریست غامض که سبب قوام
عالم و انتظام احوال بنی آدم است و حکمای سابق در طالع مولود نظر می کرده اند و
او را بهر صناعت که بحسب اوضاع نجومی لایق حال میدیده اند مشغول میساخته اند
چه هر کس که مستعد صناعتی باشد باندک سعی تکمیل آن تواند کرد و چون غیر مستعد باشد
سعی او در آن تعطیل روزگار و تضییع اعمار باشد و اگر طبعش ملایم صناعتی نباشد
و آلات و ادوات مساعد نه و او را بران تکلف ندارند بصناعتی دیگر نقل کنند بشرط
آنکه از تشبث بآن یاس کلی شده باشد تا موجب اضطراب نشود و در اثنای هر فن یا صنعتی

لائق که تحریک حرارت غریزی کند و حفظ صحت و نفی کسل و بلادت باشد عادت
نماید چون صناعتی بیاموزد و کسب وجه معیشت از ان امر کنند تا چون حلاوت آن بیابد
در تکمیل آن کوشد و در فاق آن صنعت سبقت گیرد و نیز بر تعیش از کسب جمیل که شیمه
احرارست عادت کند و بر رزقی که از پدر و مادر باو رسد اعتماد ننماید چه اکثر اولاد اغنیا
که بثروت پدران مغرور بودند از تعلم صناعات محروم شدند و بعد از انقلاب روزگار
در عرضه ضیاع افتادند و چون در اکتساب و تعیش تا بن مستقل شود اولی آنست که او را
متاهل سازند و حاصل او را جدا کنند و ملوک فرس فرزندان را در میان خدم و حشم
تربیت نکردندی بلکه با ثقات بطرفی فرستادندی تا بخشونت عیش عادت
کردندی و عادت دیالم همین بوده و کسی که بضد این طریق نشو و نما یافته باشد
صلاح او مشکل بود خصوصاً که بسن در آمده باشد چون چوب خشک که راست ساختن
آن دشوار است سقراط حکیم را چون پرسیدند که چرا مخالطت تو با جوانان بیشتر
همین جواب گفت و در تربیت دختران با نچه لائق ایشان باشد از ملازمت خانه

و مبالغت در حجاب و عفت و حیا و خصال که در زنان بیان رفت تا عیب باید و هنر نه
لایق آموخت و از خواندن و نوشتن بکلی منع باید کرد و چون بحد شوهر رسند در تزویج ایشان
با کفوی تعجیل باید نمود و این است طریق تربیت اولاد و چون در اثنای این مباحث
شرح بعضی آداب واقع شده انجاز ضروریست و آن آداب اگرچه مخصوص بکودکان
نیست درین باب مذکور شد چه وثوق بر قابلیت ایشان بیشتر است آداب
سخن گفتن باید که بسیار نگوید چه بسیار گفتن نشانه خفت دماغ و تحامق و
موجب سقوط مهابت و قلت وقع باشد و عائشه صدیقه رضی الله عنها میفرماید
که حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم که طوطی خوش الحان و ما ینطق عن الهوی
بود علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات سخن باعتدال فرمودی بمرتبه که در مجلسی
که متساوی شدی کلماتی که بزبان حقائق ترجمان آن حضرت جاری شدی توانستی شمرد
ابوذر جمهر گفته چون کسی را بینی که بی حاجت سخن بسیار میگوید یقین دان که دیوانه
است و تا آنچه خواهد گفت در خاطر مقرر نکند به تلفظ نیارد و حکما گفته اند

[illegible] قول و سخن مکرر نگوید مگر آنکه احتیاجی بآن واقع شود و آن هنگام باید که

از تکرار بتنگ نیاید و هر کس که حکایتی کند اگرچه بران واقف باشد باید که وقوف

خود بران اظهار نکند تا آنکس سخن تمام کند و سخنی که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر از

جماعتی پرسند و او افضل ایشان باشد بر دیگران سبقت نگیرد و اگر کسی

بجواب مشغول شود و او بهتر از آن قادر باشد صبر کند تا آنکس سخن تمام کند پس

جواب خود بگوید بر وجهی که طعن در متقدم نباشد و تا سخنی که با او گویند تمام نشود

بجواب اشتغال ننماید و در محاوره و مباحثه که در حضور او گذرد چون با او دخلی ندهند [illegible]

دخل ننماید و اگر سخن از او پوشیده دارند استراق سمع نکند و با بزرگتران مجلس سخن

بکنایت نگوید و آواز باعتدال برکشد نه پست نه بلند و اگر سخن مشکل افتد تمثیل روشن

گرداند و بی مصلحتی باطناب نکوشد بلکه طریقهٔ ایجاز سپرد و الفاظ غریبه و کنایات

[illegible] استعمال نکند و از فحش و شتم احتراز نماید و اگر احتیاج بتعبیر از امری فاحش افتد

بتعریض و کنایت اکتفا کند و از مزاح شنیع که موجب سقوط مروت و حدوث [illegible]

وجالب حقد و عداوت باشد اجتناب باید نمود و در هر مقامی کلام بر وفق
مقتضای حال راند و در مکالمه بیست و چهارم اشارت نکند مگر اشارتی لطیف
که مقتضای مقام باشد و خواه بحق و خواه بباطل اصلا با اهل مجلس خصوصاً
با بزرگان و سفیهان لجاج و خلاف نکند و با کسی که مباحثه با وی مفید نباشد
الحاح نکند و در مناظره شرط انصاف نگاه دارد و سخن دقیق با کسی که فهم او بآن
نرسد نگوید و با هر کسی بقدر عقل او سخن کند چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله
عَلَیهِ وَسَلَّم فرمود نَحْنُ مَعَاشِرَ الْأَنْبِيَاءِ أُمِرْنَا أَنْ نُكَلِّمَ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ و عیسی
علیه السلام فرموده لَا تَضَعُوا الْحِكْمَةَ عِنْدَ غَيْرِ أَهْلِهَا فَتَظْلِمُوهُمْ و در مجاورت طریق
ملاطفت مرعی دارد و حرکات و افعال و اقوال هیچکس را محاکات نکند و سخن موحش
نگوید و چون پیش بزرگی سخن گوید ابتدا بچیزی کند که بفال مبارک باشد چون بقای
دولت و دوام سعادت و نظایر آن و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن و
شنودن بکلی احتراز واجب داند و با اهل آن مخالطت نکند و باید که شنیدن او از گفتن

بیشتر باشد و از حکیمی پرسیدند که چرا شنفتن تو از گفتن بیش ست گفت زیرا که

مرا دو گوش داده‌اند و یک زبان مصرع یعنی که دو بشنو و یکی بیش مگو

آداب حرکت و سکون در رفتن تعجیل نکند که نشانهٔ طیش ست و تأنی نیز

از حد نکند که علامت کسلست و چون متکبران بخرامد و شیوهٔ زنان و مخنثان جمع و را

نجنباند و طریقهٔ اعتدال نگاه دارد و بسیار باز پس ننگرد که آن شیوهٔ بلهانست

و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل غلبهٔ حزن و فکرست و در رکوب نیز اعتدال

نگاهدارد و در نشستن پای دراز نکند و یک پای بر دیگری ننهد و بر زانو نشیند الا در حضرت

پادشاه و استاد و پدر و کسیکه بمثابهٔ ایشان باشد و سر بر زانو و دست ننهد که علامت

حزن و کسالت باشد و گردن کج نکند و از حرکات عبث مثل بازی بریش و دیگر

اعضا احتراز کند و انگشت در بینی و دهن نکند و از مفاصل انگشت و غیره بانگ بیرون نیاورد

و از تثاؤب و تمطی اجتناب کند و آب دهن و بینی چنان نیندازد که حاضران مشاهده

کنند یا آواز آن بشنوند و روی بقبله نیندازد و دست در آستین و امثال آن نکند و چون

مجلسی بود فروتر از جایگاه خود و بلندتر از آن ننشیند اگر بزرگ مجلس او باشد هر جا که
نشیند جایز بود چه صدر آنجا خواهد بود و اگر نی و توقف نه بر جای خود نشیند چون واقف
شود باز بجای خود آید اگر جای خود خالی نیابد بازگردد بی آنکه اضطرابی و کراهتی
بخود راه دهد و پیش غیر محرم و خدم جز روی و دست برهنه نکند از زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نسازد و نه در خلا و ملا مگر عند الاحتیاج مثل قضای حاجت و غسل و
نظائر آن و در پیش مردم نخسپد و اصلا به پشت باز نیفتد خاصه که در خواب غطیط
کند چه باین هیئت خفتن سبب زیادتی آن شود و اگر در میان مجلس خواب برو
غلبه کند اگر تواند برخیزد و الا خواب را بحکایتی یا فکری یا غیر آن از خود دفع کند و
اگر با جماعتی باشد و ایشان خواب کنند با موافقت کند یا بیرون آید و بالجمله آنکه
بر وجهی سلوک کند که مردم را از و نفرتی و زحمتی نباشد و اگر بعضی ازین عادات
برو ثقیل نماید تأمل کند که ملامتی که بر اضداد آن مترتب شود بمراتب ثقیل‌تر از تحمل
مشقت است در کسب آن **آداب طعام خوردن** باید که اول دست

وبینی و دهن پاک کند و افتتاح به بسم الله کند و اختتام بالحمد لله و با کل مبادرت
ننماید مگر آنکه میزبان باشد و دست و جامه و سفره آلوده نکند و زیادت از سه انگشت
نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ نگیرد و زود فرو نبرد و بسیار نیز در دهن نگاه ندارد
و انگشت در اثنای چیزی خوردن نلیسد اما بعد از تمام شدن شاید بلکه آن هنگام
سنت است و بالوان طعام نظر نکند و طعام نبوید و نگزیند و اگر در خوان اندک طعامی
بهتر باشد حرص ننماید و ایثار دیگران کند و چربی بر انگشت نگذارد و نان
نمک تر نکند و در لقمه و کاسه ننگرد و آنچه پیش خود نهد و الا در میوه که از دیگر جاها
خوردن شاید و آنچه بدهان برد از استخوان و هسته و نان و سفره ننهد و اگر استخوان
در لقمه باشد پنهان از دهن دور کند و از حرکات منفره محترز باشد چیزی از دهان
در کاسه نیندازد و نوعی سلوک کند که هر که خواهد بقیه طعام او خوردن تواند و اگر مهمان
باشد پیش از مهماندار دست باز کشد و چون دیگران دست باز کشند او نیز باز کشد تا
واگرچه گرسنه باشد مگر در خانه خود یا مقامیکه محارم باشند و اگر جماعتی باشند باید

بعد از آنکه دیگران دست باز کشیده باشند تعلل نماید تا اگر کسی را بقیت علتی باشد
حجاب نکند و اگر در میان طعام به آب احتیاج افتد باهستگی بیاشامد چنانکه
آواز دهن و حلق او نشنوند و در نظر جماعت خلال نکند و آنچه بزبان از دندان
بیرون آرد نخورد اما آنچه بخلال برآید بجایی اندازد که مردم را نفرت نشود و بوقت
دست شستن در پاک کردن انگشتان و بیخ ناخن جهد بلیغ نماید و همچنین در لب و دهن
و دندان و آب دهن در طشت نیندازد و چون آب که دهن بآن شسته باشد
ریزد دست بپوشد و در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سبقت نجوید اما
باید که مهماندار در دست شستن پیش از طعام بر دیگران سابق شود لمعه هفتم
در رعایت حقوق پدران و مادران چون بمقتضای عقل و نقل شکر منعم واجب است
و بعد از نعم الهی هیچ نعمت در حق فرزندان چون نعمت پدر و مادر نیست چه پدر
سبب صوری وجود وست و بعد از آن وسیله تربیت او به تهیه اغذیه و البسه و غیر آن تا
که سبب بقای او و بلوغ بکمال نشو و نماست تا بواسطه حصول کمالات نفسانی از او

چون آداب هنرها و صناعات با انواع مشقت و تعب جمع اسباب دنیوی بیاید
و برای او ذخیره میسازد و آنرا با او ارزانی میدارد بلکه ایشانرا از برای خود میباید و مادر در
وجود شریک پدر است با آنکه تحمل مشقت حمل و مقاسات خطر ولادت و اوجاع
طلق کرده و اول قوتی که سبب حیات فرزند شده خون اوست و مدتی مدید
حفظ و سیاست و تربیت او نموده و از فرط شفقت خود را فدای او دانسته و از جهت
که محبت والدین فرزند را هستی طبیعی است و ایشانرا در رعایت حقوق فرزندان
احتیاج به تکلفی نیست بخلاف محبت فرزندان ایشانرا در شرایع امر اولاد
باحسان بر والدین بیشتر از عکس است پس مقتضای عدالت آن باشد که بر والدین
را تالی طاعت خالق دانند چنانچه در آیات اعجاز غایات و احادیث هدایت سمات
بتوسط از عقب آن مذکور شده و چون استغنای ساحت الهی از آن متعالی است که
مفلسان کوی نیستی در مقابله نعم نامتناهی او بادای شکری یا مکافاتی تواند آمد
و نهایت اقدام سالکان درین راه اعتراف بعجز و قصور است بخلاف پدر و مادر

هم در دنیا موجب دولت است و هم در آخرت سبب نجات و سعادت ۱۲ اخلاق محسنی بلکه حق سبحانه و تعالی رضای

کر وجوه احتیاج ایشان ظاهر پس ازین وجه حقوق ایشان رعایت اولی باشد و
چون عدم شریعت نیز مبالغه در حق الناس بیشتر از حق اوست چه حضرت حق سبحانه
و تعالی جواد مطلقست و ان الله لغنی عن العالمین و غنیه محض در رعایت حقوق
والدین بنسبه چیز تواند بود و اول دوستی خالص بجان و تعظیم بالغ بزبان و ارکان
و امتثال اوامر و نواهی ایشان بقدر امکان مادام که مودی بمعصیتی یا فوت مصلحتی
کلی نباشد و اگر مودی بیکی از اینها شود بر سبیل مجاملت مخالفت باید کرد نه بر سبیل
مجادله الا در صورتی که شرعا واجب باشد و امام غزالی از اکثر علما نقل کرده که در
شبهات طاعت والدین واجبست چه جای مباحات دوم مساعدت با ایشان
در مصالح معاش پیش از طلب بی منت و توقع عوض مادام که مودی بمحذوری نشود
سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر و علانیه و محافظت بر وصایای ایشان خواه
در حیات ایشان خواه بعد از وفات و چون حقوق پدر از طرف روحانیت است
و حقوق مادر از طرف جسمانیت لهذا ابنیه در حق پدران محبت ایشان بعد از

دوستی نیز حاصل شود و حق مادران مساوی حال معلوم گردد و باین سبب میل اطفال
بایشان زیاده است پس ادای حق پدران بامور روحانی که روحانیت بران غالب باشد
مثل اطاعت و دعا و ثنا انسب باشد و قضای حق مادران بجسمانیات مثل بذل
مال و ترتیب اسباب معاش و چون عقوق رذیلتیست مقابل این فضیلت پس
او را سه نوع هم باشد در مقابل انواع ثلثه و کسانی که بمنزلهٔ والدین باشند چون
اجداد و اعمام و اخوال و برادران بزرگ و دوستان حقیقی هم بمثابهٔ ایشان باشند
بقدر امکان مواسات با ایشان باید کرد و در حدیث صحیح است که بهترین نیکوکاریها
آنست که شخص دوستان پدر خود را رعایت نماید و بموجبی که سابقا مذکور شده پدر
روحانی نیز معتبر است یعنی معلم که پدر نفسانیست بهمین طریق بلکه زیاده مسلوک باید داشت

لمعهٔ ششم در سیاست خدم بحکم عقل خدم بمنزلهٔ دست و پا و دیگر جوارح شخص
باشند چه ایشان بکارها اقدام نمایند که اگر نه ایشان باشند شخص بنفس خود متوجه آنها
باید شد و البته عضوی از اعضای خود بران استعمال باید کرد و اگر نه این طایفه باشند

اسباب راحت منقطع گردد و از حرکات و ترددات متوالی بهیچ صناعت و فضیلت
اقدام نتواند نمود و با آنکه اسباب سقوط وقار و مهابت شود انواع تعب و مشقت
بشخص عائد گردد پس باید که ایشان را ودائع الهی دانسته شکر وجود ایشان و قدر آن
داند و با ایشان طریقه رفق و مدارات مسلوک دارد و زیاده از حد اعتدال ایشانرا
کار نفرماید و اوقات راحت برای ایشان تعیین کند چه هر آینه ایشانرا نیز
ملال و کلال و ضعف باشد و دواعی طبیعت و جبلت مرکوز و ملاحظه باید کرد که
در جوهر فطرت میان او و ایشان اشتراکست و شکر آنکه حق تعالی ایشانرا مامور او
داشته بجا باید آورد و بر ایشان جور نباید کرد چنانچه حضرت متمم مکارم الاخلاق
علیه الصلوة و التحیة من الملک الخلاق فرموده ماکول و ملبوس ایشانرا
با خود برابر باید داشت و چون کسی را برای خدمتی قبول کند باید که اولاً با معان نظر
ملاحظه حال او بکند و اگر تجربه درینباب میسر نشود بفراست و کیاست استعانت
نماید و اصحاب صور متخالفه و تخطیطات متفاوته را اختیار نکند چه غالباً خلق تابع

خلق است و خلاف آن نادر و حکمای فرس گفته اند نیکوترین چیزی از زشت

صورت اوست و در حدیث نبویست اُطْلُبُوا الْحَوَائِجَ عِنْدَ حِسَانِ الْوُجُوهِ و فرموده که

چون رسول بجائی فرستند باید که نیکونام و خوبصورت باشد چه حسن صورت اول نعمتیست

که از شخص رسد و در حدیثی دیگرست که همه پیغامبران خوبصورت خوش آواز

بوده اند و باید که از معلولان چون اعور و اعرج و اقرع و ابرص و نظائر آن اجتناب

نماید و چون امارات کیاست از خادم مشاهده نماید باو باحتیاط باشد و اگر چه جاهل

حیلت و مکر با این خصلت باشد و حیای بسیار باندک عقل و [illegible] بهتر از عقل

بسیار با وقاحت است چه حیا بهترین خصلتهاست و خادم را بکاری که اثر قابلیت

آن در و مشاهده و آلات آن او را مساعد و طبع او بآن ملائم باشد مشغول

باید کرد چه هر کس را قابلیت کاریست همچنانکه از اسپ خر شتر نیاید و گاو کر خر را

نشاید از هر کس غیر از آنچه قابلیت آن داشته باشد چشم نتوان داشت و چون بخادم

کاری رجوع کنند بظهور اندک خللی او را از آن کار معزول نباید کرد چه این فعل از [illegible]

آنست که یک کس را دو عمل ندهد

و کوتاه بینانست و هر اینه بعد از عزل او بدلی باید نتوان و آنست که بدل بهتر از و باشد
یا بدتر و در اول خدم مقرر باید داشت که ایشان را جدائی از هیچ وجه در حساب نیست
تا هم بمروت نزدیکتر باشد و بوفا و کرم لائق تر و هم موجب مزید رغبت ایشان تا
شرط هواداری و جان سپاری بتقدیم رسانند چه هرگاه که دوام اختلاط و با
مخدوم تصور نماید خود را در مال و اسباب شریک داند و نعمت و مکنت او را
مکنت خود شناسد چون داند که علاقه ایشان مستحکم نیست باندک چیزی قابل
زوال خدمت او را عاریتی شمارد و شرط اشفاق بجا نیاورد بلکه از برای روز
مفارقت ذخیره جمع کند و اصل در خدمت آنکه باعث بران محبت باشد نه ضرورت
تا خدمت عاشقانه کنند نه مزدورانه و بعد از آن باعث رجا باشد نه خوف تا چون
محبانه نباشد باری مزدورانه باشد نه مظلومانه چه هرگاه کسی را بتخویف بر کاری دارند
البته او را ذوق باطنی بآن کار نباشد و بهمت در دفع ضرر بران اقدام نماید باید که
مصالح خدم را بمصالح خود مقدم دارد و نوعی سازد که کار ایشان متعلق است

از سر نشاط کنند نه از روی ملالت و کره و در اصلاح حال ایشان مراتب نگاه باید داشت و
ایشان را بلطف امیدوار و از قهر خائف باید ساخت و اگر یکی از ایشان بعد از توبه
گناه مراجعت کند بعقوبات لائقه او را گوشمالی باید داد تا بجرأت از توبه نومید نباشد
و اگر بتکرار تجارب معلوم شود که قابل اصلاح نیست او را بزودی طرح باید کرد تا بمجاورت او
دیگر خدم فاسد نشوند و بنده آزاد بخدمت اولیست چه میل بنده بانقیاد و اطاعت
و تأدب باخلاق و آداب سید بیشترست و هم انقطاع کمتر و از طبقات خدم عبید آنکه
در عقل و نطق و حیا و جلادت بیشتر باشد برای خدمت نفس تعیین کنند و آنکه عفت
و کفایت کسب وی بیشتر باشد برای تجارت و آنکه قوی تر و بر اعمال شاقه صبورتر
برای عمارت و آنکه بیدارتر و بلند آوازتر برای حراست و اصناف بندگان سه اند
یکی حر بطبع دیگر عبد بطبع و سوم عبد بشهوت و اول را بمنزلت اولاد تربیت باید کرد
و دوم بمنزلت دواب و مواشی و سوم را بقدر ضرورت بدام مشتهیات نگاه باید داشت
و بحسب مصلحت کارها فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت و هامت ممتاز باشند

و اما بجهای طبع و قوت شهوت موسوم اند از ایشان حبشه بوفا و ثبات قدم معروفند
اما بکبر و عدم تحمل و هوا موصوف و عجم بعقل و سیاست و لطافت و کیاست ممتاز
اما بحیلت و حرص و نفاق منجّر و روم بوفا و امانت و کفایت موسوم اما بجل
و لوم ملوم و هند بقوت حدس و وهم و چستی و چالاکی موسومند اما بسبب عجب و حقد
و مکر مذموم و ترک بشجاعت و جودت خدمت و حسن منظر مذکور اما بغدر و فساد و
قساوت و بی حفاظی مشهور

لامع سوم در تدبیر مدن و رسوم پادشاهی در هفت لمعه

لمعهٔ اول در احتیاج انسان بتمدن و فضیلت این نوع از حکمت پوشیده نیست
که موجودات بحسب کمال دو قسمند اول آنکه کمال ایشان مقارن وجود ایشان
چون اجرام سماوی دوم آنکه کمال ایشان متأخر از وجود ایشان باشد چون مرکبات
عنصری و این قسم را هر آینه حرکتی باشد از نقصان بکمال و آن حرکت بی معونت
اسباب صورت نبندد و آن اسباب کمالات باشند چون صدیها که از مبدء فیاض

بر نباته فائض شود تا بکمال انسانی رسد یا معدات باشند که ماده را قابل قبول

صورت میگردانند چون حصول غذا نسبت با بدن تا بکمال نما برسد و معونت مطلقا

بر سه جهت است اول معونت بالماده و آن آنست که معین جزو آن شود چون معونت غذا

حیوانات را دوم معونت بالآله و آن آنکه معین آلت فعل آن چیز شود چون آب

قوت غاذیه را سوم معین بالخدمه و آن آنکه معین کاری کند که سبب کمالات آن

چیز شود و این قسم دو قسمست یکی خدمت بالذات که غایت فعل او کمال آن چیز باشد

دوم خدمت بالعرض که غایت فعل چیزی دیگر باشد و کمال او بتبعیت حاصل شود مثال

اول چنانچه معلم ثانی شیخ ابو نصر فارابی گفته افاعی ست که خادم بالذات اند

عناصر را چه ایشان را در لسع حیوانات که موجب فساد ترکیب و انحلال عناصر

ست هیچ نفعی نیست و مثال ثانی سباع که ایشان را در افتراس حیوانات غرض نفع

خودست و انحلال بعناصر بتبعیت لازم می آید و چون خادم بالذات اخس است

از مخدوم پس نشاید که انسان که اشرف مکونات ست خدمت یکی از ایشان کند

زیراکہ انسان بمضمون عبارت مشحون خلقت الاشیاء لاجلک مخدوم موجودات است و تعظیم مخدوم در شرع عقلا واجب لازم باشد ۱۲ مولوی عبد الحلیم

الا بالعرض لیکن ایشان سبب معونت انسان کنند هم بطریق مادۂ هم بطریق
آلہ هم بطریق خدمت بالذات و بالعرض چہ عناصر بترکیب ازان مادۂ
نباتات و حیوانات غذای او و این معونت بالماده است و هر یک از عناصر
آلت افعال طبیعی و ارادی می سازد چون آب و آتش در طبخ غذا و همچنین تبرید
و تبدیل رقہ غذا و هوا در تنفس که سبب ترویح روح است و خاک در تہیۂ مادۂ غذا و
مسکن و نظائر آن و همچنین در نباتات و حیوانات بعضی را غذا و بعضی را دوا
میسازد و بعضی را استخدام مینماید بلکه اجرام فلکی را استخدام میکند چه حصول اکثر حوائج
اجرام سماوی حاصل میشود بحسب تدبیر صواب اسباب افعال خود چون اغتنام ساعات
میسازد چنانکه لولاک لما خلقت الافلاک بآن اشعار مینماید و در توریت مکتوب است
یا ابن آدم خلقتک لاجلی و خلقت الاشیاء لاجلک و اگر فضل نبی نبینیم تمام تا
تایید سر سجدۂ ملائکه انسان را بر منکشف شود و حکمت رسیدن انقیاد نباتات
و حیوانات ظاهر است و آنکه نباتات بر چہ ساجدان حیوانات بر هیئت راکعانست

بر دیدهٔ بصیرت جلوه گر شد و افراد انسانی نیز بعضی معونت بعضی کنند بطریق
خدمت نه بطریق آلت و نه بطریق ماده بلکه انسان بطریق ماده معونت هیچ چیز
نتواند کرد بطبیعت ذات چه او جوهری مجرد است پس انسان همچنانکه بمعونت عناصر
و مرکبات محتاج است معونت افراد نوع خود نیز محتاج باشند هم در بقای شخص و هم در
بقای نوع تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت کنند و دیگر حیوانات بعناصر
و مرکبات محتاج اند اما در احتیاج بنوع خود مختلف اند چه آنچه بتولد حادث شوند چون
اکثر حیوانات آبی نه در وجود شخص و نه در بقای نوع با فراد نوع خود محتاج نیست و آنچه
توالدیست چون انعام و غیرها در حفظ نوع و حدوث شخص و تربیت تا بکمال معین رسد
محتاج بنوع خود باشند اما بعد از تربیت بمعاونت نوع خود محتاج نباشند پس اجتماع
ایشان در وقت جماع و ایام ناضروری باشد و بعد از آن هر یک منفرد تواند بود
و بعضی دیگر چون نحل و نمل و بعضی انواع طیور بمعاونت محتاج باشند هم در حفظ شخص
و هم در حفظ نوع و بیان احتیاج انسان بمعاونت نوع خود در بقای شخص آنکه اگر شخصی

را نفس خود و در ترتیب قوت او و مسکن و لباس و سلاح و اسباب و ادوات هر یک با یکی از چنانچه

اورا ادوات نجاری و حدادی نیز و ذلک انتها ما تحتاج الیها بدست باید آورد

و بعد از آن بنفس خود بهر یک از اشغال قیام نمود تا غذا و لباس و مسکن او حاصل شدی

هر آینه در مدت که بترتیب اسباب مقدمات مشغول بودی بی غذا و لباس و

مسکن ماندی و مودی بهلاک او شدی بلکه اگر روزگار او تمام صرف یکی ازین صناعات شود

هنوز با آن وفا نکند اما چون جمع شوند و یک دیگر را معاونت کنند و هر یک بر امری

دیگری بمهمی قیام نمایند و در ان معاونت و معاضدت سلوک جاده عدالت بشایند

اسباب معیشت منتظم شود و احوال اشخاص منضبط و بقای نوع محفوظ ماند و اشارت

باین معنی ست منقول است که چون آدم علیه السلام بدنیا آمد او را هزار کار بایستی کرد

تا نان پخته شود و بسر کردن نان هزار و یکم بود و حکما گفته اند هزار کار میباید کرد تا

شخص یک لقمه نان در دهن تواند نهاد و چون انتظام امور ایشان بمعاونت منوط

بود حکمت بالغهٔ الهی اقتضای آن نمود که افراد انسانی در همم و طبیعت مختلف باشند

تا هر یک بصناعتی وهمی میل کنند و در تکمیل آن کوشند چه اگر همه در همت متفق بودندی
همه بیک صناعت میل کردندی و دیگر صناعات معطل ماندی و سبب اختلال شدی
و همچنین اگر همه در حال فقر و غنا متساوی بودندی همدیگر را معاونت نکردندی چه اگر
فقیر بودندی هیچ یک را توقع نفعی در مقابل خدمت نبودی و اگر همه غنی بودندی
بواسطه استغنا خدمت همدیگر نکردندی فاما چون بحکم اختلاف همم هر یک را صناعتی
مستحسن نماید و در تکمیل آن کوشد بمقتضای اختلاف احوال هر یک را از وجهی احتیاج
بدیگری باشد و هر یک برای دیگری مهمی قیام نماید و بتعاون ایشان احوال همه
قیمت منتظم شود پس روشن شد که انسان محتاج است باجتماع با بنی نوع و آنرا
تمدن گویند و آن مشتق است از مدینه یعنی اجتماع در مدینه و مراد بمدینه درین مقام
نه ابنیه و جدر نیست بلکه بر آن قیاس که در منزل گفته شد مراد اجتماع جماعتیست که بوجهی بانتظام
امور بر وجهی لائق توانند شد و اینست معنی آنچه حکما گفته اند که انسان مدنی بالطبع است
یعنی محتاجست بالطبع باجتماع مخصوص که آنرا تمدن خوانند و چون دواعی طبائع مختلفست

و آنهم در خواب و آشوب جز در خشم لطف خجه بان نتوان یافت و آن نیز در تاب آسید که
خورشید اقبالش تا قیام قیامت از نشیب زوال و وصمت کسوف و وبال محفوظ باشد
و هر آینه مدبر عالم اولا بحفظ احکام شریعت قیام نماید و او را اختیار تصرف در جزویات
امور باشد بحسب مصلحت وقت بر وجهی که موافق قواعد کلیه شریعت باشد و چنین
شخص بحقیقت ظل الله و خلیفة الله و نائب نبی باشد و همچنانکه طبیب بامر حفظ اعتدال
مزاج انسانی کند این شخص نیز صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند نگاه دارد
و چون انحراف آن راه یابد باعتدال آورد و پس بحقیقت طبیب عالم باشد و صناعت او
صناعت طب کلی و همچنانکه اعضای انسانی در بقا محتاج بیکدیگرند مثلا جگر بجهت
بدل در روح حیوانی و قوت حیات بدل محتاج است و جگر در روح طبعی و تغذیه و ایشان
هر دو محتاجند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان هر دو
در حیات و تغذیه همچنین اشخاص انسانی نیز در بقا محتاجند بیکدیگر پس کمال و تمام هر شخص
بدیگر اشخاص حاصل شود و بنابرین مخالطت با ابنای نوع بر وجه تعاون واجب باشد

والا از قاعدهٔ عدالت منحرف شده باشند بسمت جور متسم چون جماعتی که از مردم عزلت و
وحشت اختیار کنند و کلی از معاونت بنی نوع فرار و اجتناب نمایند و بار اسباب معیشت خود
بر مردم تحمیل کنند و آنرا از زهد نامند و فضیلت دانند و حال آنکه این حالت جور محض ست
چه غذا و لباس از بنی نوع فرا گیرند و در عوض آن هیچ نفعی بایشان نرسانند
و بهای آن نگزارند و چون بواسطهٔ عدم اسباب افعال رذیله از ایشان صادر
نشود عوام ایشان را از اهل فضیلت پندارند و این کمال خطاست چه عفت
نه ترک شهوتست بلکه استعمال او بر وجه عدالت و عدالت نه آنست که بواسطهٔ آنکه
کسی را نه بینند ظلم برو نکنند بل آنکه در معامله با مردم طریق انصاف و انتصاف
مرعی دارند و ابو الحسن عامری گوید که قصه خوانان ازین طایفه بدترند چه با وجود
توقع امداد مردم و اخذ اموال ایشان نفعی بایشان نمیرسانند بلکه مضرت میرسانند
چه حکایات کاذبه ایشان از وی میدهند و اضاعت قابلیت ایشان میکنند
و معاونت بر وجه عدالت وقتی میسر شود که بر قاعدهٔ عدالت مطلع باشند

وقدمای حکما گفته اند که قوام موجودات به محبت است و هیچ موجود از محبتی خالی تواند بود
چنانچه از وجودی و وحدتی خالی نباشد و آنچه از کیفیات جسمانی مثل حرارت و برودت
انهزام از ضد محسوس میشود و در طبایع نباتات و جمادات و امتزاج اجسام عنصری میگردد
و از عناصر میل با حیاز طبیعت مشاهده میشود و در افلاک خود حرکت دوری ارادی
ظاهرست که مبدا آن عشق جوهر عقلست و شوق توجه با آن چنانچه در حکمت مقرر شده
و بحسب ظهور انوار محبت و خفای آن اختلاف موجودات و مراتب کمال و نقصان
ظاهر میشود و چه محبت که ظل وحدت است مقتضی بقا و کمال است و غلبه که فرع
کثرت است مورث نقص و اختلال و این طایفه را از حکما اهل محبت و غلبه خوانند
و دیگر حکما بسریان محبت در جمیع کائنات قائل شده اند چنانچه سابقا مذکور شده

بیت: مهر حب ازلی در همه اشیا ساریست ... ورنه برگل نزدی بلبل بیدل فریاد

و باصطلاح متاخران محبت در جائی که قوت عقل را مدخلی نباشد اطلاق نکنند
و میل عناصر به حیز طبیعی و میل مرکبات بهمدیگر بتناسب مزاجی مثل آهن و مقناطیس

۱۵ یا کشش آهن ربا و چه در جواهر الفتح بجای قاف نون نیز آمده و در رساله معربات نوشته که مقناطیس معرب مکناطیس که لفظ یونانیست

وتباعد ایشان از همدیگر بنا بر تباین مزاجی مثل سنگ باغض النحل و سرکه و نطرون آنرا
محبت و بغضت نخوانند بلکه آنرا میل و هرب گویند و ملایمت و منافرت حیوانات
بحکم الف و نفرت نامند و محبت در نوع انسان دو گونه بود یکی طبیعی چون محبت
مادر فرزند را و دیگر ارادی چون محبت متعلم معلم را و محبت ارادی چهار نوع ست
اول آنکه زود حادث شود و زود زایل گردد دوم آنکه دیر شود و دیر پاید سوم آنکه دیر شود
و زود رود چهارم آنکه زود آید و دیر پاید چه غایت این محبت یا لذت ست یا نفع
یا خیر یا مرکب لذت سبب محبتی ست که زود شود و زود رود زیرا که لذت سهل الحصول
ست و سریع التغیر و نفع سبب محبتی ست که دیر حادث شود و زود رود چه نفع
عسیر الحصول باشد و سریع الانتقال و خیر سبب محبتی ست که زود شود و دیر رود و اما
زود شدن بنا بر آنست که میان اهل خیر مناسبت روحانی و موانست حاصلست
اما دیر رفتن جهت اتحاد حقیقی که لازم خیرست و اما مرکب علت محبتی ست که دیر
بندد و دیر گشاید چه اجتماع نفع و خیر اقتضای هر دو حال کند این سخن برین جمله

اخلاق ناصری مذکورست و نظر دقیق اقتضای آن کند که مرکب از لذت و نفع

انعقاد متوسط باشد و در انحلال سریع و مرکب از لذت و خیر در انعقاد و انحلال

هر دو متوسط و مرکب از نفع و خیر در انعقاد سریع و در انحلال بطی و تحقیق این احکام

بعد از ملاحظه مقتضای هر یک از اسباب ثلاثه ظاهرست والله اعلم و محبت از صداقت

اعم است چه محبت میان جمعی کثیر تواند بود و صداقت کمتر از آن باشد و عشق از خصوصیت

چه در یک دل عشق دو کس نگنجد و علت عشق یا افراط طلب لذت باشد یا افراط

طلب خیر و اول عشق مذموم است که سابقا تعبیر از آن بعشق بهیمی رفت و ثانی

عشق محمود که تعبیر از آن بعشق نفسانی نموده شد و حکما گفته اند که نفع را نه با استقبال

و نه با علت عشق مدخلی نیست و منشای صداقت جوانان بیشتر لذت باشد و

چون لذت سریع الزوالست صداقت ایشان نیز در معرض تبدل باشد و سبب

صداقت پیران اهل تجارب نفع باشد لهذا دوستی ایشان استوار تر باشد و سبب

صداقت دانایان محض خیر باشد و چون خیر امر ثابت غیر متغیرست دوستی ایشان

از تغیر و زوال مامون و مصئون است و چون تن انسانی از طبایع مختلفه مرکب است پس
هر لذت جسمانی که ملایم طبیعتی باشد مخالف طبیعتی دیگر باشد بنا برین لذت جسمانی
خالص از شوب الم نباشد و چون نفس انسانی جوهری بسیط است که از تضاد منزه
مبرا است هر آینه لذتی که مخصوص بجوهر او باشد لذت خالص تواند بود و آن لذت
حکمت است و محبتی که منشا آن انوع لذت باشد اتم مراتب محبت بود و آن را عشق تام
و محبت الهی خوانند و ارسطاطالیس از فلیطس نقل میکند که چیزهای مختلف را با همدیگر
التیام و تالف تام نتواند بود اما چیزهای متشاکل بهمدیگر مشتاق باشند و در شرح
این گفته اند که چون جواهر بسیط متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق هر آینه میان
ایشان تالفی روحانی و اتحادی معنوی حاصل شود و تباین مرتفع گردد چه تباین
از لوازم مادیاتست و در مادیات این نوع تالف نتواند بود و تلاقی ایشان بذوات
و حقایق متصور نباشد بلکه بنهایات و سطوح تواند بود و این تلاقی بدرجه اتصال
و چون جوهر بسیط که نفس انسانی است از کدورات جسمانی پاک گردد و محبت لذات طبیعی از و

محو شود و بحکم مناسبت بعالم قدس منجذب شود و بنظر بصیرت مشاهدهٔ جمال حقیقی
نماید و پروانه صفت هستی خود را در انوار قاهرهٔ تجلیات الهی محو گرداند و بمقام وحدت
که نهایت مقاماتست رسد این مرتبه حق الیقین است و صاحب این مرتبه را
در تعلق ببدن و تجرد از آن زیاده فرقی نباشد چه استعمال قوای بدنی او را از نظر بجمال
حقیقی باز ندارد و سعادتی که دیگران را در نشأهٔ اخروی میسر است این را در این
نشأ حاصل باشد رباعی

حیران جمال آن دلارا باشی	امروز در آن کوش که بینا باشی
تا چند بانتظار فردا باشی	شرمت بادا چو کودکان در شب عید
	لیکن بعد از مفارقت کلی لذت آن اوفی

باشد چه هر چند درین نشأ بنور بصیرت از دقائق اسما و صفات بمشاهدهٔ وحدت
ذات نماید فاما خالی از شوب ثنویت که مقتضای نشأهٔ تعلقی است نتواند بود
و شهود تام بی دغدغهٔ مزاحمت قیدیان جز در خلوتخانهٔ تجرد میسر نگردد و بنابرین همیشه
منتظر و مترصد رفع این حجاب و کشف این نقاب بوده و زبان حال بمضمون این امثال مترنم دارد

شعر حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم	خوشا دمی که ازین چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست	روم بگلشن رضوان که مرغ آن چمنم

و این محبت نهایت مراتب عشقست و کمال مطلق و ذروهٔ مقامات وصال از نتایج اکتساب کاملان

بیت عشقست چه چیست بگفتیم و گفته اند	عشقست بوصل دوست رساند بقربت

و بعد از آن محبت اهل خیرست باهمدیگر چون غایت آن محبت خیرست هرگز خلل
بآن راه نیابد بخلاف دیگر محبتها که اندک عارضه عرضهٔ زوال شود چنانچه مضمون کریمه
اَلْاَخِلَّاۤءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ اِلَّا الْمُتَّقِیْنَ اشعار بآن مینماید و اما محبتی که جهت
منفعت یا لذات باشد هم باشرار و هم باخیار تواند بود و سریع الزوال باشد چنانچه
سابقا مبین شده و گاه باشد که موجب این محبت اجتماع در مواضع غربت شده باشد
چون کشتیها و اسفار و جیران و سر این آنکه انسان بالطبع مایل بانس است و ازین جهت
او را انسان گفته اند چون انس طبیعی از خواص انسانست و کمال هر چیز در ظهور خاصیت
نوع اوست پس کمال انسان در اظهار این خاصیت باشد با ابنای نوع و این خاصیت

سبب محبت ست که مقتضای لطف و تمدن ست و با آنکه بحسب حکم عقل مستحسن ست
شرع نیز در این باب مبالغه عظیم فرموده و لهذا امر کرده که روزی پنج بار نماز گزارند
بجماعت تا اهل محلت بسبب این اجتماع جمعیت شعار بحلیهٔ مؤانست متحلی گردند و باز
امر کرده که در هفته یک نوبت اهل موضع تمام در یک محل جمع شوند و نماز جمعه بجماعت
گزارند تا مؤانست میان اهل شهر تمام حاصل شود و باز فرموده که در سالی دو نوبت اهل شهر
و رساتیق در صحرای وسیع مجتمع شوند و نماز عیدین بگذارند تا میان ایشان باین
اجتماع موالفت و مؤانست حاصل شود و بعد از آن عموم امت را در موقف حج
در همه عمر یکبار امر فرموده و آنرا مقید بوقتی معین نداشته تا سبب حرج نشود و حکمت در آن
آنکه میان جمیع افراد امت مؤانست حاصل شود و از آن سعادت که اهل محله و شهر و
مملکت را حاصل است محظوظ گردند و تعیین آن موقف بقعه که مقام صاحب شریعت بود
فرموده تا مشاهده آن مواطن سبب تذکر شارع و مزید محبت و تعظیم وی شود چه هر آینه
در محبت انقیاد احکام او واقع باشد از ملاحظه این احکام معلوم شود که غرض شارع

تحقیق رابطه وحدت و رفع غائله کثرتست بقدر لائق بل که در همه احکام شریعت
شمل این غرض ملحوظست و همچنانکه دعوت انبیا از حیثیت علم توحیدست از روی
عمل نیز راجع بتوحید میشود و ازینجاست که در فضیلت نماز جماعت وارد ست که
درجه فاضل تر از نماز تنهاست و حضرت شارع علیه السلام فرموده که من قصد کردم
که امر کنم که آتشی برافروزند تا هر کس که بنماز جماعت نیاید آتش در خانه او زنم و هم ازین
سیاقست ترغیب و ترهیب که در باب نماز جمعه و عیدین و حج وارد ست و تتمه احکام محبت
آنکه چون اسباب محبت غیر الهی لذت و نفعیست که زوال را بایشان راهست پس
تواند بود که از هر دو طرف بیک بار زائل شود و تواند بود که از یکطرف زوال پذیرد و از طرف
دیگر باقی مانده باشد و چون سبب محبت از طرفی لذت باشد و از دیگر طرف نفع در ان
محبت بنابر اختلاف سبب شکایت بسیار واقع شود چون محبت مطرب و مستمع که
مستمع مطرب را بجهت لذت دوست دارد و مطرب او را بجهت نفع و محبت عاشق و
معشوق که عاشق معشوق را بجهت لذت دوست دارد و معشوق او را بجهت نفع و

سبب حدوث شکایت درین نوع محبت آنکه طالب لذت استعجال در استیفای آن
نماید و طالب منفعت آنرا موقوف بر حصول مطلوب خود دارد و توافق میان ایشان
کمتر متصور شود و ازینجهت ست که پیوسته عشاق متشاکی و متظلم باشند و بحقیقت خود
ظالم باشند چه استیفای لذت نظر و وصال بتعجیل خواهند و در مکافات آن منفعت به
تاخیر کنند و این نوع را محبت لوامه خوانند یعنی مقرون بملامت و محبتی که میان پادشاه و
رعیت و حاکم و محکوم و غنی و فقیر و مالک و مملوک ست هم بنا بر اختلاف بواعث از
طرفین خالی از شکایت نیست چه هر یک از صاحب خود چیزی طلبند که در اکثر اوقات
مفقود باشد و هر آینه فقدان مطلوب سبب ملالت شود که مادهٔ شکایتست و بی عدالت
که مستلزم رضا بقدر استحقاقست این خلل مرتفع نشود و امّا محبت اخیار چون منشای آن
ارتباط روحانی و اتحاد جانی ست نه عارضهٔ نفع و لذت و مقصد ایشان خیر محض ست که
تبدل را بان راه نیست از شوب مخالفت و منازعت و ملامت و شکایت خالی باشد
اینست معنی آنچه حکما گفته اند که دوست تو کسی باشد که او چون تو باشد بحقیقت و غیر تو

بصورت و این بمنزلهٔ کبریت احمر است شیخ ابوعلی سینا در مطلع رسالة الطیر مبالغه در عزت وجود

این نوع دوستی نموده چه اگر مردم را اطلاع بر حقیقت خیریت محبت ایشان مستغنی

لذت یا منفعت و هر چه مستغنی بر عوارض باشد هم بعوارض زایل شود و محبت اکثر سلاطین

با رعایا از جهتست که ایشان بر رعایا منعم و متفضلند و آن بر سبیل منعم علیه است و دوستی دارد

و محبت پدر فرزند را از آن وجه که بر او حقوق دارد از این قبیلست اما از وجهی دیگر او را با فرزند

جهتی ذاتیست چه او را بمنزلهٔ نفس خود داند و صورت و نسخهٔ داند که طبیعت از صورت او

نقل کرده و مثالی که بر لوح فطرت از هیئت او ثبت نموده و فی الواقع او در حصول نسبت

چه پدر سبب صوری وجود فرزندست و ماده بدن او جزو او و در خَلق و خُلق مشابه او

و از این جهتست که پدر هر کمال که خود را خواهد فرزند را نیز خواهد بلکه خواهد که فرزند از و افضل باشد

و بر جان فرزند بر خود خرم شود و تفضیل فرزند بر او آن تخیل شود که گویند او خود اکنون

اکملست از آنچه سابقا بود و همچنانکه باین سخن مسرور شود به تفضیل فرزند نیز خرم شود و بغیر

ازین محبت فرزند را سببی دیگرست که خود را منعم متفضل بر او شمارد و چنانکه در سلطان

در رعیت گفته شد و هر چند تربیت او زیاده کند این محبت زیاده شود و دیگر آنکه بوسیلهٔ
او بمقاصد و مطالب رسیده دارد و وجود او بعد از خود بقای ثانی میدانند و این معنی اگرچه
به تفصیل اکثر پدران را معلوم نیست اما شعوری اجمالی بآن دارند شبیه به آنکه کسی صورتی
را از ورای حجاب ببیند و در حدوث محبت غیر آن این نوع از علم کافیست و محبت
فرزند پدر را از محبت پدر او را کمتر است چه وجود او سبب وجود پدر نیست و متاخر از و
بعد از مدتی برین حال اطلاع یابد لهذا تا پدر را نه بیند و مدتی با او انتفاع نیابد محبت او
حاصل نکند و از آن جهت در شریعت فرزندان را بمحبت والدین و رعایت ایشان
وصیت بسیار فرموده من غیر العکس و اما محبت برادران از مرتبهٔ محبت پدر و فرزند
کمتر باشد چه ایشان در مرتبه و سبب وجود شریک اند و شرکت مقتضی نوعی از منازعت
تواند بود و از بعضی حکما سوال کردند که برادر بهتر است یا دوست در جواب گفت برادر
گاهی بکار آید که دوست باشد و باید که محبت سلطان رعیت را بمحبت پدرانه باشد و با ایشان
طریقهٔ شفقت و مهربانی مسلوک نماید و رعیت باید که با سلطان در اطاعت و انقیاد اخلاص

و وداد به پیران عاقل اقتدا کنند و بهیچ وجه ظاهراً و باطناً بر چیزی که لائق تعظیم او نباشد
اقدام نکنند و با آنچه میسر باشد خدمت او واجب دانند چنانچه بزرگان گفته اند
که همه کس باید که لشکر پادشاه عادل باشند تا داخل باغیان نباشند و اگر جهد
صوری از ایشان نیاید بدعا و همت امداد نمایند تا در شمار لشکریان او باشند
باید که رعایا با همدیگر چون برادران مشفق معاش کنند و بقدر استحقاق
مراتب حقوق طلب کنند تا زمین و زمان بنور عدالت روشن باشد و عرصهٔ جهان
از یمن رافت و الفت گلشن و اگر برین جمله نباشد مزاج مملکت از اعتدال منحرف
گردد و نظام مصالح بزودی انفصام یابد نعوذ بالله منه و محبت را چند
مرتبه است اول محبت الله تعالی که منبع خیرات و معدن کمالات است
و حقیقت آن محبت جز عارف ربانی را که بقدر امکان بر صفات جمال و نعوت جلال الهی
مطلع باشد حاصل نشود چه بی معرفت محبت صورت نه بندد و اگر کسی بی علم و معرفت
دعوی محبت الهی کند جاهل مغرور باشد و بنص حدیث حضرت حبیب الله علیه و علی آله الصلوات

حیث قال ما اتخذ الله ولیا جاهلا قط تکذیب او نماید و این محبت باید که
اعلی مراتب باشد چه غیری را درین مرتبه شریک گردانیدن شرک محض ست و مرتبه
دوم محبت الدین ست که سبب صوری اند وجود او را و این محبت تالی آن مرتبه است
و هیچ محبت را این رتبت نیست مگر محبت متعلم معلم را باید که او گذا زین محبت باشد
چه اگر پدر سبب قریب وجود و تربیت جسمانی اوست معلم سبب کمال و تربیت روحانی
اوست و مفیض صورت انسانیت او بحقیقت معلم پدر روحانی ست پس بقدر آنکه
روح را بر جسم شرف ست معلم را بر پدر شرف باشد پس محبت او در مرتبه فروتر از محبت
موجد حقیقی باشد و بالاتر از محبت پدر از اسکندر پرسیدند که پدر را دوست تر داری
یا استاد را گفت استاد را زیرا که پدر سبب حیات فانی ست و معلم سبب حیات باقی
و در حدیث است آبوک ثلثة من ولدک و من علمک و من زوجک و خیر الآباء من علمک
و از مرتضی علی کرم الله وجهه منقولست من علمنی حرفا فقد صیرنی عبدا
و چون محبت معلم درین مرتبه از نا گذر باشد محبت شارع که هادی حقیقی و مکمل اولیست

[illegible] ارسطاطالیس گفته محبت معشوق زود مرتفع گردد همچنانکه زر معشوق
زود تباه شود پس باید که با خالق و خلق طریق عدالت مسلوک دارد و با هر یک محبتی که
حق اوست حاصل کند و بمقتضای آن عمل نماید با خالق بطاعت و طلب مناسبت با او
بطریق قربت و با پیغامبران و ائمه ملت باتباع احکام و مراعات تعظیم و حرمت و با
سلاطین باجلال و مطاوعت و با والدین باکرام و خدمت و با هر یک از آحاد و ابنا
برفق و مخالطت و حکما گفته اند محبت منعم بمنعم علیه بیشترست از آنکه چه قرض دهنده
و احسان کننده نیکخواه و خواهنده و دوست دارنده و محبت بقای ایشان مصروف
دارند اما قرض دهنده چون از جهت استخلاص حق خود سلامت و نیکخواهی تحقیقت
مال خود را دوست داشته باشد بخلاف محسن که محسن الیه را بی توقع منفعتی
دوست دارد بلکه از انجهت که قابل اثر خیر اوست و محسن الیه را این نوع محبت با
محسن نباشد بلکه او بالذات احسان را دوست دارد و محسن را بالعرض و ایضا
محسن جهد و سعی در ایصال نفع بمحسن الیه نمود و پس شبیه بکسی ست که مالی

و تعب حاصل کرده باشد هر آینه آنرا دوست دارد و در صرف آن صرف قدر تعب نماید بخلاف کسی که بی مشقتی مالی باو رسد که قدر آن نداند و در بذل آن احتیاط مرعی ندارد و لهذا مادر فرزند را دوست تر از پدر دارد چه مقاسات رنج و تعب در تربیت او بیشتر نموده و هم ازین سیاق ست آنکه شاعر شعر خود را دوست تر دارد و اعجاب او بآن بیش از دیگران باشد و چون محسن الیه قابل ست و او را تعب در قبول نیست لا محاله محبت او محسن را درین مرتبه نباشد پس بنا برین مقدمات محبت محسن محسن الیه را بیشتر از عکس باشد و بهترین انواع محبت آنست که منشاء آن محبت خیر و کمال حقیقی باشد که آن لذت عقلی ست و متعلق بجوهر نفس نه بعوارض و ازینجهت ست که تواعد این محبت از وصمت اختلال ایمن و محفوظ ست و سعایت و نمیمه را بساحت آن راهی نیست بخلاف دیگر انواع محبت که بزوال سبب زایل شود چنانچه مضمون آیه الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین مشعر بر آنست و این لذت بحقیقت و

حاصل شود که از اکتساب ملکات فاضله فارغ گردد و بنفس خود بپردازد و میان او و عالم عقلی حجاب بشریت مرتفع شده بمشاهده وحدت حقیقی صرف و حق محض نعیم ابدی و لذت سرمدی متحقق شود بیت

آن یار که در پرده اسرار نهان بود
از عالم بعین آمد و از گوش بآغوش

و این مرتبه بلندترین مراتب کمالاتست و از جهت حکما از فوق مراتب سعادات انسانی اعتبار کرده‌اند چه تا مرآت هستی از آثار قوای طبیعی و نفسانی غبار تعلقات جسمانی صافی نگردد جمال این کمال ننماید و تا سالک از خودی خود بکلی نگذرد بساحت وصال نرسد بیت

وصال دوست طلب میکنی ز خود بگذر
که در میان تو و او بجز تو حائل نیست

دیگر گوینده دولت وصل از آنچه یافتیم
خود را گذاشتیم و قدم پیشتر زدیم

وارسطاطالیس گفته است حق تعالی کسی را دوست دارد و اعتنا باو کند چنانکه دوستان تعاهد مصالح دوستان کنند و در اخلاق ناصری می‌آرد که این لفظی است که در لغت ما اطلاق نکنند و این سخن ظاهر نیست چه نظائر آن در کتاب و سنت بسیار است

قال الله تعالی وهو یتولی الصالحین وحسبنا الله ونعم الوکیل بلکه در حدیث
قدسی زیاده ازین وارد ست چنانچه فرموده فاذا احببته کنت سمعه وبصره الی
آخر الحدیث ودر حدیثی دیگر من احبنی قتلته ومن قتلته فعلی دیته ومن علی
دیته فانا دیته وهم از[illegible] ابلیس گفت نشاید که همت آدمی انسی بود اگرچه عاقبت او
انسی ست و نه آنکه بهمت حیوانات مرده راضی شود اگرچه عاقبت او مرگ ست
بلکه مجموع قوی را صرف کسب جنات الهی کند چه اگرچه بجثه خرد بهمت بزرگ ست
وبعقل شریف و عقل از همه مخلوقات اشرف ست چه او جوهریست مستولی بر همه
چیزها بامر الهی و تحقیق کلام درین مقام آنست که باطباق اصحاب نظر و برهان واتفاق
ارباب شهود و عیان نخستین گوهری که بامر کن فیکون بوسیله قدرت وارادت بیچون از
دریای غیب مکنون بساحل شهادت آمد جوهری بسیط نورانی بود که بعرف
حکما آنرا عقل اول خوانند ودر بعضی اخبار تعبیر ازان بعلم اعلی رفته واکابر ائمه کشف
وتحقیق آنرا حقیقت محمدیه خوانند وآن جوهر نورانی خود را ومبدع خود را وهرچه از مبدع

بتوسط او صادر تواند شد از افراد موجودات چنانکه بوجه هست خواهد بود نسبت
تمام حقائق اعیان بر سبیل انطوای علمی در حقیقت او مندرج و مندمج و هم چنانکه
دانه مشتملست بنوعی از اشتمال بر اغصان و اوراق و اثمار موجودات در مواد
بر لوح همان ترتیب که دران جوهر مشکن شست از مکمن قوت بمظهر فعل و از کتم غیب
بفضای شهود می آید یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب و چون
سلسله ایجاد و بنا بر شمول رحمت رحمانی بموجودات کیهانی یعنی عالم جسمانی
که محل تغیر و موطن تبدل مظهر فنون تجلیات الهی و ظهورات نامتناهی است
رسید حکمت کامله نظم آن عالم را موکول بجرمی ثابت الذات متغیر الصفات ساخت

آن ثابت متغیر را هیچ به نامی		کز جای نجنبد و نیاساید بر جایی

یعنی فلک و آن را گردانید تا بحرکت دوریه او اوضاع غریبه از قوت بفعل آید
و بهر وضعی حادثه معین که منوط و مربوط بآنست زاید و بهر وقتی از مبدء فیض
حوادث که آن عقل فعال خواند و نهایت افراد عقولست و سلسله وجود

صورتی جدید و آیینهٔ هیولای عناصر رخ نماید چون نوبت ایجاد منتهی بمبدا

تلثه شد حکمت حکیم علیم جلّت قدرته و دقت حکمته اقتضا چنین فرمود که مجموع

کمالات مراتب سابقه در نشأهٔ انسانی که اشرف انواع حیوانات است

اجتماع و التیام یافته فضیلت عقل قدسی که مبدا ایجاد بود درین نوع گرامی

بصورت عقل مستفاد ظاهر شود تا چون نفس انسانی باین مرتبه متحلی گردد بعالم

اعلی که مرتبهٔ عقل است متصل شود و نقطهٔ نهایت بر بدایت منطبق شده

دائرهٔ وجود بقوسین نزولی و صعودی تمام و سرانجام گردد بیت

زانجا بجهان سفر کرد	بیت	این آن سرکوی بد که اول

پس روشن شد که همچنانکه فاتحهٔ کتاب وجود عقل قدسی بود خاتمهٔ آن نیز عقل

انسی است بمنزلهٔ دانه که از انبساط در صور عصیان و شعب و اوراق و سیر در مراتب

کثرت و مدارج تفرقه در آخر بصورت جمعیت شعار وحدت کردار اولی ظاهر

شود و سر این سیر دوری که در جمیع مراتب موجودات از روحانیات و جسمانیات

وآن دائره را بدو قوس تقسیم کنند

باشد که کسی را آب در گلو گیرد و در انجاح آن هیچ حیلت متصور نباشد و شک
نیست که طائفهٔ اولی اشرفند و این مرتبهٔ ابرار و انبیاست و از اینجاست که
حضرت رسالت پناه صلوات الله و سلامه علیه در شان صهیب که یکی از
اکابر صحابه بود فرمود نعم العبد صهیب لو لم یخف الله تعالی لم یعصه
نیکو بنده ایست صهیب که اگر فرضاً او را ترس حق تعالی نبودی پس هم بر معصیت اقدام ننمودی

لمعهٔ سوم در اقسام مدینه حکما گفته اند که تمدن دو قسم است یکی
آنکه سبب آن از جنس خیرات باشد و آن مدینهٔ فاضله است دوم آنکه
سبب آن از جنس شرور باشد و آن را مدینهٔ غیر فاضله خوانند و مدینهٔ فاضله
یک نوع بیش نیست چه حق از وحدت و کثرت متعالی است و طریق خیرات متعدد
نیست اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع است یکی آنکه سبب اجتماع ایشان غیر قوت
نطقی باشد چون قوت غضبی و شهوی و آن را مدینهٔ جاهله خوانند دوم آنکه از
استعمال قوت نطقی خالی نباشد لیکن این قوت را خادم دیگر قوی دارند

همین معنی سبب اجتماع ایشان شده باشد و آن را مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه
سبب اجتماع ایشان توافق در عقاید باطله باشد و آن را مدینهٔ ضاله خوانند
و چون میامن دولت حضرت صاحبقرانی مدبر امور بانی جمیع ممالک محروسه
از قبیل مدن فاضله شده و ایضاً حال مدن غیر فاضله بحکم مضادت از حال
مدن فاضله میتوان دانست صرف عنان عزیمت بتفاصیل مدینهٔ فاضله
اولی نمود و آن مدینه ایست که اساس اجتماع اهل آن بر قواعد کسب سعادات و
دفع شرور موسس باشد و هر آینه ایشان را در اعتقادات حقه و اعمال صالحه
اشتراک باشد و با وجود اختلاف اشخاص و تباین احوال طریقهٔ سیر ایشان متوافق
باشد و همه بیک غایت متادی شوند و چون بنا بر حکمتی که سابقاً ایما بآن
رفت نفوس انسانی در مراتب قوت نطق و تمیز متفاوت اند و مرتبهٔ اعلی که آن را
نفس قدسیه خوانند بعالم عقول متصل است و مرتبهٔ اسفل که بلید مناسب است مرتبط
بمرابط بهائم پس ادراک این جماعت در امور مبدء و معاد که ادق اسرار حکمت و شریعت است

و بیک مرتبه نتواند بود پس توافق و عقائد که بآن اشارت رفت بدین جهه
صورت بندد که همه در امری کلی شریک باشند اگرچه تحقیق آن بر تفاصیل
آن اطلاع نباشد و بیانش آنکه طبقهٔ عالیه که تا بمبادی الی موئید اند و از الواث
تعلقات طبعی مجرد و مبدء حقیقی را بصفات جلال و سمات جمال بدانند و بر
کیفیت صدور سلسلهٔ موجودات از مبدء بر ترتیب واقع مطلع باشند و معاد
نفس را بروجهی که مطابق نفس الامر باشد تصور نمایند و چون نفس این اشخاص
حقیقی تعلقی بقوتی چند هست که بسبب آن ادراک صور و معانی جسمانی میکنند
چون حس مشترک و وهم و خیال و آن قوی را بحسب اختلاف امزجه در صفا و کدورت
مراتب است و در هیچ وقت هیچیک ازین قوی نه در خواب نه در بیداری
معطل مطلق نیست پس در آن حالت که نفس انسان بصور آن حقائق متنقش باشد
هر آینه در آینهٔ آن قوی صورتی مثالی ملایم آن معانی منعکس شود و چه ادراک معانی
ساذجه بی شوب صورت حسی و وهمی درین اشخاص تعلقی بسیار نادر است و نسبت آن تصور

بآن حقائق نسبت مثل و خیالات ست با عیان آن امثله اشرف و الطف امثله
باشد که در جسمانیات متصور شود و بنور بصیرت دانند که آن حقیقت ورای صور مخیله
معانی موهومه است و این طایفه اعاظم اولیا و اساطین حکما باشند و بعضی را
طبقه ایست که اهل آن از تعقل صرف عاجز باشند و غایت سیر ایشان منتهی بمعانی مجرده
شود لیکن ندانند که آن حقائق در نفس خود از آن قیود منزه اند و بعجز خود در آن مقام معترف
طبقه اولی معترف باشند و این طایفه اهل ایمانند و فروتر ازین مرتبه طایفه باشند
که بر تصورات وهمی نیز قادر نباشند و سیر ایشان در معرفت مبدء و معاد از صور خیالی
نگذرد اما برجحان طبقه اولی و حجت و معترف باشند و این طایفه اهل تسلیم اند و فروتر
ازین طایفه قاصر نظران باشند که اصلا ورای مرتبه محسوسات مرتبه دیگر تصور نتوانند کرد
و بر امثله و صور حسیه اقتصار کنند و ایشان را مستضعفان خوانند و چون هر یک بقدر
وسع خود استفراغ جهد نماید و بنهایت استعداد خود واصل شود و بتقصیر موسوم نباشد
بلکه همه را روی در قبله حقیقت باشد و چون صاحب شریعت علیه افضل الصلوات

رحیق تحقیق زلال معانی را در مشارب حریفان بزم طلب ریزند و وقتی از جام
مخیلات شعری شربت معارف را بکام مسترشدان نونیاز رسانند و گاه ایشان را
بنص برهان اقناعیات قناعت فرمایند تا هر کسی را بقدر مستعد بهرت
نموده باشند و هر چند میان این طوائف در صور اعتقادی مخالفتی باشد فاما
بنابر اشتراک در امر اجمالی و انقیاد در تحت مدبر فاضل میان ایشان تعصب و تعاند
واقع نشود و بحکم مدبر و توجه بکمالی که مستعد آن باشند متصاعد شوند و ارکان
مدینهٔ فاضله پنج صنف‌اند اول افاضل و ایشان جمعی باشند که تدبیر مدن
بایشان منوط باشد یعنی علمای عامل و حکمای کامل که بقوت ادراک از ابنای
نوع ممتازند و صناعت ایشان معرفت حقائق موجودات است دوم ذوو الالسنه
و ایشان طائفه باشند که عوام را بکمال انسانی دعوت کنند بمواعظ و نصایح
از رذائل منع کنند و بقیاسات جدلی و خطابی و شعری عقائد اجمالیه ایشان را
از انحراف نگاه دارند و صناعت ایشان علم کلام و فقه و خطابت و شعر و نظائر آن

باشد سوم مقدران و ایشان طائفه باشند که موازین قوانین جمع است میان
اهل مدینه نگاه دارند و تعیین مقادیر اشیا برای ایشان معکوس باشد و صناعت
ایشان حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم باشد چهارم مجاهدان و ایشان
طائفه باشند که مدینه را از تعرض اعدا و متغلبان نگاه دارند و [illegible]
قلاع و طرق بکفایت ایشان مربوط و صناعت ایشان شجاعت فروسیت
باشد پنجم ارباب الاموال و ایشان جماعتی باشند که ترتیب اقوات و ملبوس
طوائف از ایشان منتظم شود خواه از جهات معاملات و صناعات خواه
از وجوه خراج و صناعت ایشان حرف مختلفه و مکاسب متفرقه و عدالت
آنست که هر طائفه ازین طوائف را اهل هر شخص را از طائفه در مرتبه خود دارند
باید که یک کس را بصناعات مختلفه مشغول نگردانند زیرا که موجب تحیر طبیعت شود
و هیچ کدام بکمال معتد به نتوانست رسانید چه کسب کمال هر صناعتی را وقتی و توجهی
لائق باید چون وقت و توجه بر همه موزع شود همه در مرتبه قصور مانند چنانکه گفته اند

بپادشاهی دیگر کنند بر همه کس رفع این طایفه شرعا و عقلا واجبست چه ایشان
که بسبب قصور فهم از اغراض قواعد و مطالب حکمت واقف نشوند و آن را
بمعانی دیگر حمل کنند از جاده استقامت منحرف باشند و اگر بر این انحراف اتباع
نباشد و از ابتغاء فتنه و غنا خالی باشند امید رشاد ایشان توان داشت و اما
مغالطان که بحقایق نرسیده باشند از جهت طلب مال و جاه بتمادی کار
اقدام نمایند و با غالیط چند بازی قیاسات و کلام [illegible] و فریب [illegible] خود را در
دانایان بعوام نمایند و مآل آنکه خود متحیر باشند آنچه از اصناف مذکور است

لمعه چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک و لابد در سیاق تمهید مقدمه

که مرتبه سلطنت از جلائل نعم الهیست که از خزائن الطاف نامتناهی
افراد امجاد عباد ارزانی شده و چه مرتبه با این رسد که حضرت مالک الملوک
یکی از خواص عباد خود را در مسند خلافت خاصه متمکن گردانیده از انوار عزت حقیقت
پرتوی بر احوال او اندازد و تعیین مراتب و حقوق که در هر نوع برای حکم او منوط

سازد تا همه را علی اختلاف المراتب وی حاجت بقبله بارگاه گردون اشتباه او

باشد و در حدیث وارد است که پادشاه ظل الله است در زمین که هر مظلوم از

آسیب نوائر حوادث زمان پناه باو آورد و شکر این نعمت عظمی و عطیه کبری

رعایت عدالت است میان آحاد برایا و افراد رعایا چنانچه فحوای کریمه یا داود انا

جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق اشارتی بآن تواند بود

و بعد از تمهید این مقدمه نگاشته میشود که همچنانکه مدینت بحسب قسمت اولی

منقسم بفاضله و غیر فاضله میشود سیاست ملک نیز منقسم بر دو قسمت یکی

سیاست فاضله که آنرا امامت خوانند و آن نظم مصالح عباد است در امور

معاش و معاد تا هر یک بکمالی که لائق اوست برسد و هر آینه سعادت حقیقی

لازم او تواند بود و صاحب این سیاست بحقیقت خلیفة الله و ظل الله باشد و در

تکمیل سیاست مقتدی بصاحب شریعت لاجرم میان آثار و لوامع انوار آن نگاه عباد

و بلاد اصلاح خواهد بود و بمقتضای عنایت	خذ ما تراه و دع شیئا سمعت به

این قسم امثالی روشنتر از آفتاب	فی طلعة الشمس ما یغنیک عن زحل

عالمتاب دولت صاحب ثانی سلیمان مکانی ست که آثار ابدی کشف و تحقیق
بیشتر بظهور تباشیر این روزگار خجسته آثار که صبح صادق یوم تبلی السرائر ظهور
مظهر موجودات نموده اند چه باندک زمانی ملک و ملت را رونق و بهجت تمامتر
افزوده و طوائف انام در کنف امان از حوادث زمان آسوده گرگ و میش از یکجا آب
خورده شاهین و دراج در یک آشیان خواب کرده الله تعالی آفتاب معدلت
را که اشعهٔ احسان بشرق و غرب عالم رسانیده در مدارج ارتفاع روز افزون از اوج
عین الکمال زوال و صدمت هبوط و وبال مصون و مامون و مرسیا مست تا قصه
و از انقلاب خوانند تعرض اصحاب آن انهدام بنا و اساس تخریب بلاد و امصار
و ایشان را دوامی نباشد و باندک فی نکبت زودی متصل بتباهی ابدی گردد
چه پادشاه ظالم چون بنائی ست تالی که بر روی برف نهند هر آینه اساس آن
تا به آفتاب عدالت الهی گداخته گردد و بنا منهدم شود و بزرگان جرده وا آن

از خاطر گدایان تو انگر دل دریوزه کرد	بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی	خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحبجاهی	جنیبت کشان سعادت ازلی بجای

گلگون خوشخرام و شبدیز تیزگام اشهب صبح و ادهم شام بر طویلهٔ صاحبقرانی
بندند که بنهضت بادپای عزمش بجانب صلاح حال و فراغ بال عاجزان شکسته بال
باشد و عنایت لم یزلی بعوض کمیت بادپای و سمند جهان پیما ابرش قتاب و نقره
ماه در ربقهٔ تسخیر و مقود تذلیل گیتی ستانی کشیده و میدان معدلت را قصب السبق
از خسروان عالی مقدار ربوده باشد و تتبع احوال سلاطین گذشته و مشاهدهٔ دولت روزافزون
حضرت خاقانی ظل یزدانی شاهد عدلست بر تحقیق این معنی و تصدیق این دعوی اگر
دیدهٔ اعتبار گشوده و زنگ غفلت از آینهٔ بصیرت زدوده باشد صاحب سیاست فاضله
بقانون عدل متمسک بود و رعایا را بجای فرزندان و دوستان داند و حریص بمال را
مقهور قوت عقلی گرداند و صاحب سیاست ناقصه متمسک بقواعد ظلم نماید رعایا را

بجای بندگان بلکه بشابه ستوران اند و خود بنده حرص و هوا باشند و چون بمقتضای

الناس بزمانهم اشبه منهم بآبائهم و الناس علی دین ملوکهم مردمان در سیرت

تتبع سلاطین زمان کنند چون در زمان پادشاهی عادل باشد همه کس روی

در عدالت و کسب فضیلت آرند و اگر بر خلاف این بود مردم امیل بدروغ و حرص

و سایر رذائل باشند و اینجاست که در حدیث مصطفوی ورود یافته که اگر سلطان

عادل باشد او را از هر حسنه که از رعایا صادر شود نصیبی باشد و اگر ظالم باشد در هر سیئه

که از ایشان ظاهر شود شریک باشد و حکما گفته اند که پادشاه باید که در او هفت خصلت

باشد اول علو همت و آن بتهذیب اخلاق حاصل شود دوم اصابت رای و فکرت

و آن بجودت فطرت و کثرت تجربه دست دهد سوم قوت عزیمت و آن از صوب رای

و قوت ثبات حاصل شود و آنرا عزم الملوک و عزم الرجال خوانند و اصل در اکتساب همه

خیرات و فضائل همینست حکایت کرده اند که مامون خلیفه را اشتهای گل خوردن

پیدا شده بود بدین واسطه فساد عظیم بمزاج او راه یافته چندانکه اطبای حاذق بمزاولت

معالجات طبی در ازالت آن سعی میکردند نجاح مقرون نمیشد تا روزی که تمام اطبا
جمع کرده بودند و کتب احضار کرده درین باب مطارحه میکردند یکی از ندمای خاص
درآمد چون حال مشاهده کرد گفت یا امیر المؤمنین باین عزت عزیمات الملوک
ناموس اطبا را گفت احتیاج علاج نیست که بعد ازین اقدام برین امر نخواهم نمود و چهارم
صبر بر مقاسات شداید چه صبر مفتاح ابواب مطالب است و در حدیث است من قرع
بابا و لجّ ولج پنجم بسیار بالطمع در دل مردم مضطر نشود ششم لشکریان سوای حسب
نسب چه هر آینه موجب انجذاب خواطر و مهابت و وقار خواهد بود و از جمله خصلت
نیست الا اولی است و بسیار و لشکری بتوسط آن چهار خصلت که علو همت ازین جمله
و عزیمت حاصل توان کرد پس عمده همین چهار باشد و الحمد لله تعالی که حضرت پادشاه
دین پناه را جمیع این خصال حاصلست و ذات کریمش بنهایت معارج همت و جلال
واصل و چون سبق تمهید یافت که پادشاه طبیب عالمست و طبیب را از معرفت مرض و اسباب
و درد و کیفیت علاج آن گزیری نیست پس هر آینه سلاطین را حسب باشد که مرض مملکت

برقانون عدل رود و هر یک از طبقات مردم در مرتبه خود دارد و ایشان را از
تعدی و طلب یادق منع فرماید تا مملکت با نظام باشد و اگر بر خلاف این باشد
هر طایفه را داعیه نفع خود غالب آید یا ضرر دیگران برخیزد و به سبب افراط و تفریط
رابطه الفت اختلال پذیرد و به تجربه معلوم شده که هر وقتی تا میان اصحاب آن موافقت
و سلوک بسیرت اجتماع بوده اند در تزاید بوده و چون ظلم و عدوان در میان ایشان غالب
شده روی به زوال نهاده چه به مقتضای مقدمات سابقه اهل آن طبقه سلاطین باشند
پس چون پادشاه و اتباع او در ظلم کوشند هر کسی را نیز داعیه ظلم که در فطرت مکنون است
بحرکت آید و میل به غلبه کند و چنانچه تقریر رفت وحدت با جمع نگردد و سبب انتشار
مؤدی به فساد مزاج عالم شود و لهذا گفته اند که الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع
الظلم حکما گفته اند دولت را به دو چیز نگاه توان داشت یکی تالیف و اتحاد میان اتفاق
و دیگر منازعت و اختلاف میان دشمنان چه هرگاه که دشمنان به همدیگر مشغول باشند
ایشان را فراغت قصد دیگری نباشد از جهت چه را سکند مملکت را از غلبه دیگران

بعد و عدد بسیار بودند اندیشه نمود که اگر ایشان را بگذارد مبادا اتفاق نمایند و

دفع ایشان متعذر باشد و اگر ایشان را استیصال نماید از قاعدهٔ مروت دور باشد

با حکیم ارسطاطالیس مشاورت کرد حکیم فرمود که ایشان را متفرق سازد و هر یک را بحکومت

و ایالت بقعتی و جزو ناحیتی تا بهمدیگر مشغول شوند و از شر ایشان ایمن باشی اسکندر

ایشان را ملوک طوائف ساخت از آن وقت تا عهد اردشیر بابک ایشان را اتفاق

که بسبب آن خروج توانند کرد میسر نشد و باید که اصناف خلق را با یکدیگر متکافی دارند

تا اعتدال مدنی حاصل شود همچنانکه اعتدال مزاج از ازدواج عناصر اربعه بتکافوی

ایشان حاصل شود اعتدال مزاج مدنی نیز بتکافوی چهار صنف متصور شود اول

اهل علم چون علما و فقها و قضات و کتاب و حساب و مهندسان منجمان و اطبا و

شعرا که قوام دین و دنیا بمساعی اقدام اقلام لطائف اعلام ایشان منوط و مربوط است و

ایشان بمنزلهٔ آب اند میان عناصر همانا مناسبتی که میان علم و آب است نزد اهل بصیرت

ناقد از آب و شتر بلکه از آفتاب لائح تر تواند بود و دوم اهل شمشیر چون دلیران و مجاهدان و

از یکی بکسی یا از جائی بجائی یا از صورتی بصورتی مینمایند و قرب ایشان با خاک که
قبله گاه سیارات افلاک و مطرح اشعه انوار عالم پاک و مظهر غرایب مصنوعات و محبت
عجایب مکونات است در نهایت وضوح و همچنانکه در مرکبات تجاوز یکی از عناصر از قسط
واجب جنب زوال اعتدال و فساد و انحلال است و اجتماع نیز غلبه یکی ازین اصناف
بر سه صنف دیگر سبب بطلان نظام و حدوث اختلال شود و بعد از رعایت تکافو
میان اصناف اربعه در احوال هر یک از آحاد نظر باید نمود و مرتبه هر یک بقدر
استحقاق تعیین فرمود و بوجهی دیگر طبقات مردم پنج است اول کسانیکه بطبع خیر
باشند و خیر ایشان متعدی بغیر شود چون علمای شریعت و مشایخ طریقت و
عرفای حقیقت و این طایفه غایت ایجاد و خلاصه عباد اند و مهبط فیض ازلی و مطلع
لم یزلی ایشانند و بحقیقت دیگر طبقات بطفیل ایشان در مهمانخانه وجود آمده اند فرد

بیا که مائده لطف کردگار جهان را ... تو میهمانی عالم درین میانه طفیلی

و حکما گفته اند که پادشاه این طایفه را باید که نزدیک ترین طوایف دارد و بوجود ایشان را

بر طبقات دیگر حاکم گرداند گفته اند که هرگاه که ارباب علم و کیاست مخصوص حضرت

پادشاه مسرور باشند نشانهٔ ترقی دولت و تزاید رفعت او باشد و حکایت کرده اند

که حسن بویه که در عهد خویش والی مملکت ری بود و بصحبت علما از سلاطین روزگار

خود ممتاز بود تا بغزای روم رفت و در مبادی قتال بسبب اشتغال اسلامیان

و بر کفار استیلای تمام یافتند بعد از آن تغیر اهل روم و مدد یافت از اطراف

لشکر جمع کرده روی بلشکر عراق نهادند و ایشان انهزام یافتند و بعضی بقید

مبتلا شدند ملک روم بنشست و اسیرا از نزد خود خواند و از آن میان شخصی که

از اهل ری بود چون معلوم کرد که او از ری ست گفت اگر ترا پیغامی دهم بپادشاه

خود برسانی گفت بلی خدمت کنم گفت حسن بویه را بگو که [illegible] بقصد آمدم که

عراق را خراب سازم اما چون از سیرت و احوال تو تفحص نمودم معلوم شد که آفتاب

دولت تو هنوز متوجه اوج کمال است و ترقی در مدارج اقبال چه آن کس که آفتاب

دولت وی بحضیض زوال منجر شود اول انتقال نهد و بکار حضرت علما

عالی مقدار و فضلای نامدار چون ابن عمید و ابو جعفر خازن و علی ابن قاسم
ابو علی تباعی نباشند چه اجتماع این طائفه در فنای بارگاه تو دلیل بر دوام اقبال و ازدیاد
جاه و جلال باشد از جهت تعرض مملکت تو نشده‌اند طبقه دوم کسانی که بطبع خیر باشند
واما خیر ایشان متعدی بغیر نباشد و رتبت این طبقه از طبقه اولی ادنی ست چه جمال
کمال ایشان بجمال ارشاد و اکمال آراسته و بحلیت تخلق باخلاق الهی مشرف اند
و این طبقه اگرچه بزیور کمال متحلی باشند اما از درجه تکمیل قاصر اند و این طائفه را گرامی
باید داشت و مصالح و مؤنت ایشان کفی طبقه سوم کسانی اند که بطبع نه خیر باشند
و نه شر و این طائفه را در ظل امان مخفی باید داشتن و خفض جناح رافت بر ایشان فرمودن
تا از فساد استعداد محفوظ مانند و بقدر امکان بکمال لائق برسند طبقه چهارم
کسانی اند که شریر باشند اما شر ایشان متعدی بغیر نشود و این جماعت را تحقیر و اهانت
باید فرمود و بزواجر مواعظ و روادع نصائح ایشان را از فضائح منع باید نمود و طبقه
پنجم آنانکه با شرارت ذاتی شر ایشان متعدی بغیر شده باشند و این طائفه اخس خلق باشند

وسعت او طائفه اولی آنست که جمعی اند که امید اصلاح ایشان باشد تادیب
باید نمود دوم جمعی که امید اصلاح ایشان نباشد اگر شر ایشان غیر شامل باشد باید
بمقتضای رای صحیح با ایشان مدارات فرماید و اگر شر ایشان عمومی داشته باشد
ازالت شر ایشان شرعا و عقلا واجب باشد بعضی گفته اند اولی بود و طریق دفع
شر یکی حبس است و آن منع از مخالطت با اهل مدینه است دوم قید و آن منع از تصرفات
بدنی است سوم نفی و آن منعست از دخول در مدینه اگر باین امور دفع نشود حکما
را در جواز قتل اختلافست و اظهر اقوال ایشان آنکه بقطع عضوی که آلت شر باشد
مثل دست و پا و زبان یا ابطال حسی از حواس اکتفا نمایند و حق آنکه درین امر شارع
شریعت حقه باید نمود و تجاوز از حدود شرعیه از قطع و قتل و محل خود اقدام باید نمود
از زیاده بران محترز باید بود چه فرموده شده و من یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه و در قتل
مشغوف نباید بود اگر کسی شرعا مستحق باشد ترحم بر و نباید کرد چنانچه فرموده شده
ولا تاخذکم بهما رافة فی دین الله همچنانکه طبیب برای سلامت باقی اعضا قطع

خصوصی جائز بلکه واجب اند پادشاه نیز که طبیب عالمست بحکم مدبر اول تعالی شانه
گاه باشد که بحسب مصلحت عامه بنوعی قتل یکی از افراد ایشان نماید و بعد از رعایت
تکافو و تعیین مراتب تعدیل میان ایشان در قسمت خیرات باید کرد و هر یک را بقدر
استحقاق محفوظ داشت و خیرات مشترکه سه است سلامت و اموال و کرامات و هر شخص را
استحقاق نصیبی است ازین امور که تنقیص از آن جور است بر آن شخص و زیادتی بر آن جور است
بر اهل مدینه چه شخصی را بمرتبه استحقاقی بر دیگر اکفا فائق گردانیدن ظلم بر ایشان است
و گاه باشد که تنقیص جور باشد بر اهل مدینه چه هر گاه که مستحق را بمنزله نازل از حق او
فرود آورند هر آینه موجب انکسار خاطر او و دیگر مستحقان گردد و سری تخلل در نظام مدینه
شود و بعد از قسمت خیرات بقدر استحقاق حفظ آن بر ایشان باید نمود بانکه نگذارد
که آنچه حق هر یکیست ازین خیرات ازو زائل شود و بعد از زوال عوض از محل استحقاق
با و رساند بر وجهی که متضمن ضرر اهل مدینه نباشد و منع جور بعقوبات اهل آن باید کرد بانکه
بهر جوری عقوبتی لائق بآن مرتب اند چه اگر در مقابل جور اندک عقوبت بسیار کنند

ظلم بر جائر باشد و اگر بازای جور بسیار عقوبت اندک کند ظلم بر اهل بدعت باشد و
از حکما بر آنند که جور بر هر یک از اشخاص جور اهل بدعت است پس بعفو آن شخص که
بر وجور رفته عقوبت ساقط نشود و با وجود عفو او سلطان را که ولی همه بر کل است
عقوبت او جائز باشد و بعضی دیگر بر خلاف این رفته اند و چون غرض این مباحث
بر حکم عدل شریعت سید الانام علیه و علی آله التحیة و السلام میسر و مبین وجه
فیصل میاید که هر چه از جنس حدود الله است چون حد سرقه و زنا و قطع طریق بعفو
ساقط نمیشود بلکه بر سلطان اقامت عقوبت واجب است و آنچه از جنس حق الناس است
اگر قصاص یا حد قذف است بعفو مستحق ساقط میشود و اگر تعزیر است همچنانکه در
صورت ضرب و ایذا و اهانت بسیاری از محققان مذهب شافعی رحمهم الله بر آن اند
که با وجود عفو مستحق سلطان را از جهت تادیب تعزیر او میرسد و تمام حکمت درین
احکام آنکه بعضی شرور از آن قبیل است که ضرر آن باهل بلد مسری است مثل زنا و
سرقه و نظائر آن و مسامحت در مثل آن موجب اختلال نظام است لاجرم عفو را

و در آن تقصیری تواند بود و حقی مخصوص بشخص احد است از و تغییر آن نمیکند چون
قدرت تعیین آن مرا بیند و طلب به عنوان شخص باشد و حقی که در آن احتمال هست مر ا
و عدم آن هر دو قائم هست منوط به نظر و رای سلطان اند بود و آنچه بحسب رای
صاحب اولی و اصلح داند اعمال فرماید و ازینجاست که اگر مقتول را وارث خاص
نباشد و وراثت او متعلق به بیت المال باشد حکم آن منوط بمصلحت سلطان است
اگر خواهد قصاص فرماید اگر خواهد عفو نماید و رعایت عدالت وقتی منتظم گردد
که سلطان بنفس خود تفقد احوال رعایا نماید و هر یک را بحق خود از ارزاق
و کرامات فائز گرداند و تحقیق این معنی آن تواند بود که رعایا و مظلومان را در وقت حاجت
راه بسلطان باشد و اگر همه وقت میسر نشود در روزی معین ارباب حوائج را بار دهند
تا بی واسطه عرض حوائج و رفع سوانح بحضرت سلطان نمایند و ملوک عجم را وقتی
معین بوده که در آن عوام را بار عام بوده و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
و آله و سلم فرموده که هر کس که الله تعالی ولایت امری از امور مسلمانان با و تفویض فرما

واو در مردمی ارباب حاجات و مظلومان ببندد حق تعالی در وقت حاجت و فقر
در رحمت بروی او ببندد و او را از لطف و عنایت خود محجوب سازد و امیر المؤمنین عمر
بن الخطاب رضی الله عنه چون کسی را تفویض ولایتی فرمودی او را وصیت
کردی که از ارباب حاجات محجوب نشود و در بروی ایشان نبندد و حضرت سید المرسلین
علیه افضل صلوات المصلین فرموده اللهم من ولی من امر امتی شیئا فرفق
فارفق به و من ولی من امر امتی شیئا فشق علیهم فاشقق علیه و در آثار مذکور است
که فرعون با آن طغیان و کفران در حمایت دو خصلت نیکو بود یکی آنکه سهل اللقا
بود و ارباب حاجت را آسانی وصول با مقصود و دیگر آنکه بحلیه جود و کرم متحلی بود
و طوائف انام را از موائد انعام عام احتظاظ مینمود و مبالغه او در کرم بمرتبه بود که
روایت کرده اند که زنی از بنی اسرائیل را وضع حمل شده و اغذیه که مناسب آن حال
باشد در مطبخ معد نبود و چون از این معنی خبر یافت آتش قهرش اشتعال پذیرفت
و طبخیان را در تنور غضب عرصه نائره هلاک ساخت و بعد از ان تقرر کرد

که هر روز انواع اغذیه که لائق طبقات ناس از اصحاء و مرضی تواند بود و داند
و بهر کس آنچه مناسب حال او باشد برساند چون ریاح عواصف جلال الهی از
قهر نامتناهی وزیدن گرفت و مشیت نافذه ازلی بابطال و قمع او متعلق شد بمقتضای
إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ سیر و خصلت را بضد آن تبدیل کرده بود
و تمنعش بمرتبه رسید که در روز روشن چون شب تاری در حجاب تواری ماند و چون
عنقای مغرب در مغرب انزوا و اختفا بلکه چون خفاش سر در کنج ادبار و انقفار
گرفته و بغیر از ابلیس و جنود او هیچکس را مجال ملاقات او نه چنانچه حضرت موسی علیه السلام
چون بتشریف تکلم مشرف شد و همان شب بامر الهی بدر قصر او آمد و یک سال
بران درگاه بود و مجال ملاقات نیافت تا روزی یکی از ندمای مجلس او بقصد استهزا
عرض کرد که صورتی غریب سانح شد که کسی باین صفت بر در ایستاده میگوید که من
فرستاده خدا ام و پیغامی چند دارم فرعون گفت او را باید طلبید که تا و تضاحک و تمسخر
کنیم چون طلب نمودند بعد از مناظره و مطارحه که کلام حقائق اعلام از ان اخبار می نماید

ازخاندان شما چه بود گفت آنکه کارهای بزرگ که لائق اهل عقل و کیاست بود بمردم

خرد نمی بازگذاشتیم و گفته اند که اساس بنای معدلت بر دو قاعده است یکی آنکه هر قضیه

که واقع شود فرض کند که خود رعیت است و پادشاه دیگری پس هرچه بر خود روا ندارد

بر رعیت جائز ندارد دوم آنکه انتظار ارباب حاجات تجویز نکند و از خطر آن پرحذر باشد

وارسطاطالیس اسکندر را گفت اگر اعانت خدای تعالی خواهی در اغاثت فریاد خواهان

مسارعت کن سوم آنکه اوقات خود را مستغرق شهوات و لذات جسمانی ندارد

چه قوی ترین اسباب فساد ملک همینست بلکه از اوقات راحت و فراغت چیزی صرف

تدبیر مملکت و مصالح رعیت نماید حکیمی نصیحت پادشاهی میکرد گفت خواب غفلت مکن

تا ضائعان مملکت تو بر نخیزند و شکایت تو بدرگاه حق نبرند و خواب چندان مکن که

عمر تباه کنی که دولت و عمر چون آفتاب اند که بامداد بر دیواری و شبانگاه بر دیوار

دیگر باشد و چنان کن که تو دنیا را بخوری نه دنیا ترا بخورد چهارم آنکه بنای کارها بر رفق

و مدارا نهد نه بر عنف و قهر پنجم آنکه در رضای خلق رضای حق طلبد ششم آنکه رضای خلق

در مخالفت حق نطلبند هفتم آنکه چون از و حکم طلبند عدل کند و چون حاجت طلبند
کند چه رحمت بر خلق سبب رحمت حق تعالی است چنانچه در حدیث آمده الراحمون
یرحمهم الرحمن ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء هشتم آنکه بصحبت اهل
مائل باشد و از مواعظ و نصائح منقبض نشود نهم آنکه کسی را در مرتبهٔ استحقاق وا دارد
دهم آنکه بآن قناعت نکند که خود ظلم نکند بلکه سیاست مملکت وجهی نماید که عمال
و لشکریان و رعایا را با همدیگر مجال ظلم نباشد چه مقتضای کلکم راع و کلکم مسئول
عن رعیته هر چه در مملکت واقع شود چون از نتیجهٔ سیاست او باشد روز قیامت
از و سوال خواهند فرمود و در اخبار آورده اند که امیر المؤمنین عمر بن عبد العزیز را که بکمال
عدالت و فرط تقوی و طهارت موصوف بود چنانچه او را خامس الخلفا خوانده اند
بعد از وفات در خواب دیدند از حال او سوال کردند گفت یک سال مرا در ربطهٔ حجاب
داشتند بجهت آنکه سوراخی در پلی واشده بود و گوسپندی پایش در آن سوراخ فرو رفت و
مجروح شد با من عتاب کردند که چرا باید که چون مصالح خلق در عهدهٔ اهتمام تو بود در ضبط

و نظم امور تهاون کنی پس باید که رعیت را بالتزام قوانین عدالت کتاب
فضیلت تکلیف فرماید چه همچنانکه قوام بدن بطبیعت است و قوام طبیعت بنفس
و قوام نفس بعقل قوام مدینه بملک است و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست
بحکمت که عین شریعتست و تا امور جمهور بر نهج شریعت باشد انتظام حاصل
تواند بود و چون ازان منهج قویم انحراف یابد بهجت و رونق ملک بر رود افلاطون
گوید احفظ الناموس یحفظک یعنی شریعت را نگاه دار تا شریعت ترا
نگاه دارد و چون از قیام بمصالح عدالت فارغ شود عنان همت را بجانب فضل
و احسان منعطف سازد چه هیچ خصلت اشرف از فضل و احسان نیست چنانچه
بتفصیل مبین شد و در احسان نیز رعایت مقادیر استحقاق باید نمود و باید که
احسان قرین هیبت و حشمت باشد چه با سقوط هیبت احسان سبب انبساط
زیردستان و ازدیاد طمع ایشان گردد و اگر بمثل خراج تمام ممالک بیک
کس و هند راضی نشود و ارسطاطالیس اسکندر را وصیت کرد که باید که مظلومان را

از تو هیبت بسیار نباشد تا عرض حاجت توانند کرد و اشکیایان و متجبران از تو هیبت
بسیار باشد تا بظلم و جور اقدام نکنند و حضرت سید المرسلین علیه الصلوة و السلام
بحکم آنکه مظهر انوار تجلیات جلالی و جمالی و مجلی آثار عظمت الهی و نهایت
بود مهابت در مرتبه داشت که ابو سفیان در وقتی که هنوز مسلمان نشده بود بجهت
معاهده نزد آنحضرت آمد چون بازگشت گفت و الله که من ملوک و اقیال
بسیار دیده ام و از هیچ کدام این رعب و هیبت در دل خود نیافتم و لطف و انس او
بدرجه که روزی زنی پیش آنحضرت آمد میخواست که عرض حاجتی نماید و بنا بر سبب
اشعه انوار قدس که از روزن نفس مقدس حضرت مصطفی بر چهار دیوار بنیه مطهر آنحضرت
منعکس شده بود دهشتی بهرچه تمامتر در آن زن ظاهر شد حضرت چون بر آن معنی
اطلاع یافت فرمود مترس که من پسر زنی از عربم که قدید میخورد و قصد آن حضرت
تسکین رعب و مهابت از دل آن زن بود تا عرض حاجت تواند کرد و تکبر با متکبران
و تواضع با مسکینان و زیر دستان از اخلاق کرام است و از وظایف ملوک آنکه

اسرار خود را پوشیده دارند تا بر اجالت فکر بعض قادر باشند و از کید اعادی

محفوظ و حضرت مصطفی صلی الله علیه و علی آله و سلم چون بغزا عزم فرمودی

مردم را بگمان انداختی که بجای دیگر میرود تا آنکه ساحت قدسیه آنحضرت از غبار عار

کذب بری باشد بلکه این طریق سلوک فرمودی که اگر مثلاً بجایی میل داشتی

از مردم استفسار منازل جانب دیگر فرمودی و تحقیق احوال آنجا نمودی تا مردم

بگمان افتادندی که مگر قصد آن جانب دارند و حکما گفته اند که طریق محافظت

اسرار احتیاج بمشاورت نیست که با اصحاب عقل و کیاست مشورت کنند و از

ارباب عقول ضعیفه مستور دارند و بعد از تصمیم عزیمت بافعالی که ظاهر اضداد عزم باشد

اقدام نمایند و در آن نیز مبالغه نکنند تا موجب تهمت نشود بلکه آنرا بافعالی که مقتضای

همان عزم باشد خلط نمایند و تفحص حال دشمنان بهیچ حال تغافل نفرمایند و منهیان

و متجسسان بتفحص اسرار ایشان گماشته دارند و از احوال ظاهره ایشان استنباط

احوال باطنه نمایند و در اطلاع بر عزائم ایشان استفسار از هر شیء که بقلت عقل

موسوم باشند اصلی عظیم است و بهترین ابواب مکالمه با هر کس است چه هر کس را دوستی
باشد که با وی مستانس باشد اسرار خود را با وی در میان نهد سر آینه در اثنای محاورت
بر مکنون خاطر هر کس اطلاع توان یافت و چون از کسی تهمت مخالفت نماید اگر میسر باشد
سعی باید نمود که بمجاملت مرتفع شود و بمقابله و مقاتله نینجامد و اگر بمجاملت میسر نشود
تا بتدبیر و حیلت دفع توان نمود بمحاربه اقدام نباید کرد و در وقت اعدا حیلت
و نایره ای در دفع دشمن مذموم نیست اما تلفظ بکذب و غدر بهیچ حال جایز نه و اگر
احتیاج بمحاربه افتد حال از دو بیرون نیست یا بادی باشد در جنگ یا دافع اگر بادی
باشد باید که غرض او محض خیر بود و البته برای این یا طلب مناصب یا حقی که نزد ایشان
باشد جنگ کند نه برای غلبه و تفوق چه غالب نیست که بادی مغلوب باشد مگر آنکه
برای این طلب حقی جنگ کند و تا لشکر متفق الکلمه نباشد بجنگ نرود چه در میان
دو صف رفتن خطری عظیم باشد و تا میسر باشد پادشاه بنفس خود جنگ کردن نشاید
چه اگر شکسته شود قابل تدارک نباشد و اگر ظفر یابد از تهمتی خالی نتواند بود و هیبت

و وقار پادشاهی لائق نه و اگر واقع باشد و قوت مقاومت داشته باشد جهد
باید کرد که بطریق کمین یا شبخون بسر دشمن رود چه اکثر پادشاهان که محاربه با ایشان
در بلاد ایشان واقع شود مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت نداشته باشد در تدبیر
حصون و خندق‌ها احتیاط تمام مرعی باید داشت و بدان اعتماد باید نمود چه حکما گفته اند
که تحصن یا خود بلکه در تسرع باب صلح ببذل اموال و استعمال حیل توسل باید جست
و از برای تدبیر امور لشکر کسی اختیار نماید که در وی سه صفت باشد یکی اشتهار بشجاعت
دوم حسن تدبیر و کیاست سوم تجربه حروب و مهارت و اهم شرائط حرب تیقظ
و استعلام احوال خصم است بجاسوسان کاردان و رعایت غبطه و صرفه در آن چه
بی ترقب نفعی ظاهر لشکریان و آلات را در معرض هلاک و تلف آوردن مستحسن عقل
نیست و حکما گفته اند که بحصار و خندق توسل نباید جست الا در وقت اضطرار متحصن
باید شد چه امثال این محمول بر عجز میشود و موجب جرأت دشمن و چون کسی در حرب
بشجاعتی ممتاز گردد در انعام و اکرام او مبالغه بسیار باید نمود و مکافات حسن صنیعه او را

بعضا می جزیله و محامد جمیله واجب و لازم است و بدین تحقیر دشمن استخفاف نباید کرد چه
کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و بعد از ظفر ترک تدبیر نباید نمود و تا
ممکن باشد کسی را که زنده اسیر کنند قتل نشاید کرد چه در آن منافع بسیار متصور است
مثل استرقاق و من و فدا که متضمن استمالت قلوب اعدا تواند بود و خیانتی از نقض قرار او
با آن ملحق است و بعد از ظفر بر اعدا قتل ایشان جایز نباشد مگر آنکه از شر ایشان
بدون قتل ایمن نتواند بود و بعد از استیلا اعدا ... ب ... با ایشان
چه در آن حال اعدا مملوک و رعیت باشند و قصد هلاک رعایای خود کردن خلاف
قاعده عدالت است و در آثار حکما ماثور است که چون اسکندر بعد از ظفر بر شمشیر
شمشیر از اهل آن باز نگرفت ارسطاطالیس که از مشحون بعتاب با و نوشت
مضمونش آنکه اگر پیش از ظفر در قتل دشمنان جد و جهد ورزیدی بعد از ظفر
ترا در قتل زیردستان خود چه عذر کویی و آن از خصال اکابر ملوک است
و موجب ثبات معاقد دولت و استحکام قواعد حشمت و ابهت چه هر چند

قوت اتم باشد حسن عفو بیشتر ظاهر گردد و مامون که واسطهٔ عقد خلافت در رابطه
نظم جلالت بود گفت که اگر اهل جرائم بدانند که مرا در عفو کردن چه لذت است
جرائم را تحفه پیش من آورند و الحق کمال انسانی در تخلق بصفات ربانی
و بمقتضای لذالک خلقهم غرض اصلی از ایجاد عالم و آدم ظهور جود حقیقی است
و رحمت و عفو الهی مقتضی جلوه و ظهور در مظاهر عجز و قصور بشری است چنانچه
در حدیث است که اگر شما گناه نکنید حضرت حق تعالی طائفه دیگر بیافریند که گناه کنند تا
رحمت بی علت او در مرآت عفو تجلی نماید پس تحلی بحلیهٔ عفو تشبه بمبدأ حقیقی
که منبع خیرات است تواند بود و چون رای برهان نمای ظلمت زدای حضرت سلطانی
بانی اساس جهانبانی ثانی حضرت صاحبقرانی رشید قواعد کشورستانی را
دقائق رسوم سلطنت و حقائق آداب مملکت و ایالت و غوامض اسرار حکمت و
غرائب احکام ملت از تلقین الهام قدسی و فیض فضل وهبی بی وساطت تعلمات
کسبی و تعلقات انسی حاصلست و نفس مقدسش بمرتبهٔ بلند پایهٔ و علمناه من لدنا

علما و وصل اطناب درین باب ازین فقیر حقیر بی بضاعت که با قل مجلس
اهل بلاغت و اقل کلام ارباب براعت تواند بود از قانون عقل و نهج ادب دور
مینماید چه سلیمان را منطق الطیر آموختن و لقمان را قانون حکمت نمودن خود را
تعییر عقلا و توبیخ اذکیا ساختن باشد اگر فی المثل بنابر استظهار و استحضار قصه
ازو فائق رغبت فرمایند بملاحظهٔ سیرت کریمهٔ حضرت خاقانی صاحب قرانی
اسکندر ثانی کافیست چه بی شائبهٔ تکلف و تعسف تا قضا تدوین کتاب ایجاد
و تکوین نموده صفحهٔ الواح قابلیات انسانی را برقوم کمالات نفسانی موشح نساخته
مجموعه که بجامعیت نوادر لطائف الطاف الهی و مظهریت عجائب بدایع نامتناهی
با ذات قدسی صفات ملکی ملکاتش و شمارا کامسره کامگار و قیاصرهٔ نامدار سعید
تواند شد از قلم صنع و اصطناع و خامهٔ ایجاد و ابداع در وجود نیامده تا خسرو خورشید
مسند نشین چهار بالش چهارم فلک است هر چند سالهاست که بر اهب سپهر با چندین چراغ
گرد جهان گردیده اند جهانداری باین شوکت و حشمت ندیده و دولت جاودانیست

وعظمت جهانبانی باین فر و شکوه رسیده ادام الله تعالی این وزیر فلک نهاد
و سپهر معدلت و رافت را بیمن التفات عنایت و فیض انوار مهر
ایشان همین زمان روشن و بسیط جهان گلشن گشته در اوج اقبال و شرف
جلال از حضیض زوال و هبوط زوال مصون دارد و وجود سعادت جنود دولت ایشان
چون سلسله زمان و دوران با ابد متصل و مقرون بحق الحق و کرامة العارفین آمین و صفا

لمعه پنجم در آداب خدمت و رسوم مقربان سلاطین و ارباب دولت

طریق عامه مردم در معاشرت با سلاطین و حکام آنکه بدل با ایشان محبت
ورزند و بزبان ثنا و مدحت گویند و آنکه از طریق طاعت و خدمت
و در امتثال اوامر و نواهی چون خلاف امر الهی نباشد بقدر قدرت
نمایند و حقوق ایشان را چون خراج و غیره بر وجه رضا ادا نمایند و از تجسس
انقباض بخاطر راه ندهند و در تعظیم و تبجیل ایشان لطایف دقایق
اهمال ننمایند و در وقت ضرورت جان و مال فدای ایشان کنند چه حفظ دین

و دنیا و اهل و ولد بوجود عالی ایشان مربوطست و کسانیکه در عدا و خدام ایشان
باشند باید که بنحو بر زیادتی تربیت تجاسر ننمایند چه صحبت سلاطین را بدخول
در آتش و مخالطت با شیر تشبیه کرده اند و الحق رعایت آداب ملازمت سلاطین
کاری صعب است و هر کس را ممکنت ارتیاض بآن نیست و بعضی مشایخ طریقت
گفته اند که کسی که خدمت سلاطین نکرده باشد تعلق بنزدیک از سلوک طریقت
نباید چه بمقتضای السلطان ظل الله رعایت آداب مجلس خاص نمودن سبب ارتیاض
نفس و رعایت رسوم طریقت گردد و هر که در حضرت ایشان مجال تقرب یابد
باید که بکاری که با و مفوضست مشغول باشد و بفضول دیگر نپردازد و خدمت
و التزام ملازمت بر وجهی کند که هر وقت که او را طلبند حاضر باشد و از ثقل حضور
که موجب سآمت ست محترز باشد و هرچه از ایشان صادر شود و از آنرا بر سبیل تعمق
مدح گوید نه بر جهة نفاق چه هرچه موضع باید بتقریب از جهت میل خواهد بود
استنباط آن وجه نماید و از آن استحسان کند و اگر کسی را مرتبه نعمت ایشان باشد

باید که بروجه مجاملت و ادب عرض نماید چه بحسب شریعت مقدسه نیز احاد را در
امر سلاطین بمعروف و نهی ایشان از منکر زجر و عنف نمیرسد بلکه بتغییر از نصیحت
جمیله و بیان بروجه ادب وظیفه ایشان نیست و حضرت حق تعالی در کلام
اعجاز اعلام موسی و هارون را نسبت با فرعون میفرماید فقولا له قولا لینا
لعله یتذکر او یخشی و اگر وزیر و مشیر باشد باید اگر از ایشان امری مخالف مصلحت
سانح شود اول بار مماشات و موافقت نماید و بعد از آن بطریق تلطف از خاطر
ایشان بیرون برد چه حکما گفته اند که حکام بمنزله سیلی باشند که از سر کوهی در آید
اگر کسی خواهد که آنرا بیکدفعه بطرفی دیگر گرداند هلاک شود اما اگر باول بگذارد و بتدریج
و مدد از یکجانب او انجاک و خاشاک بلند گرداند گردانیدن آن آسان شود و بهیچ وجه
افشای اسرار ایشان جایز ندارد و طریق احتیاط آنست که احوال ظاهر ایشان
بقدر استطاعت مخفی دارد تا چون این ملکه در و راسخ شود اخفای اسرار برو آسان
نماید و مردم را راه استنباط احوال باطن نماند و بافشای اسرار متهم نگردد چه امور باطنه را

اُترُکِ الدُّنیا تَاتِیکَ رَاغِبَةً و در توریت ست که الله تعالی دنیا را فرموده یا
دُنیا اَخدُمِی مَن خَدَمَنِی وَلَا تَخدُمِی مَن خَدَمَکِ و باید که سلاطین اسباب
منافع و مال مهیا دارد و بوسیلهٔ ایشان تحصیل آنها نماید و بخاصه مال ایشان طمع
نکند تا هم از ذل سوال مصون باشد و هم نفع بسیار یابد و هم نزد ایشان محترم
و مقبول باشد و با ایشان چنان اظهار کند که باندک التفاتی که فرمایند جمیع اموال
و ذخایر خود بذل نماید چه اگر اظهار مناقشتی درین باب کند بمقتضای اَلنَّاسُ
حَرِیصٌ عَلیٰ مَا مُنِعَ حرص ایشان زیاده گردد و حکما گفته اند اَلمَمنُوعُ مَحرُوصٌ عَلَیهِ
وَالمَبذُولُ مَملُولٌ مِنهُ و باید که بجاه و مال و زینت ایشان خواهد بتجمل خود و اصلا
در چیزیکه مخصوص ایشان و اشباه ایشان باشد از مرکوب و ملبوس و غیر آن
مشارکت ننماید چه بواسطهٔ سوء ادب آن چیز را معرض زوال خود و در صدد هلاک
آورده باشد و هیچ امر اگرچه محقر بود [illegible] از ایشان اظهار نکند و در حال
رضا احکام ایشان شعار خود سازد و در [illegible] سلیمان بن داود و علی نبینا و علیه السلام

مسطورست که بر سبیل خطاب بنفس خود میفرماید ای نفس ملوک را خوار مدار و سخن
ایشان قبول کن و بهیچ وجه نزد ایشان بقولی که متضمن شری باشد نسبت با تو
یا با دیگری اقدام منمای چه اگر نسبت با تو باشد خود را معرض غضب پادشاهان
مجازی آورده باشی و اگر نسبت با دیگری باشد خود را طعمهٔ غضب پادشاه حقیقی
ساخته باشی و در آداب ابن المقفع می آورد که اگر سلطان ترا برادر گوید او را خداوندگار
خوان و هر چند ترا قربت زیاده شود تعظیم افزای چون ترا نزد او قربتی باشد در اثنای
محاوره و خلوت تملق و تضرع بسیار منمای که علامت وحشت و بیگانگی ست و اصلا
با او اظهار مکن که مرا با تو خصوصیت سابقهٔ خدمت است بلکه بلواحق خدمت سوابق حقوق
را مجدد میدار چنانکه آخران اول را محو کند چه سلاطین بلکه اکثر الناس که آخرش
از اول منقطع باشد فراموش کنند و هیچ کار خطرناک تر از وزارت سلاطین نیست
و وزیر را هیچ معاون چون امانت نه و اگر بخدمت موسوم شد باید که از تهم و سب
مخدوم برنجد و اصلا از ان ثقلی بخاطر راه ندهد و اگر دریابد که حساد با او در مقام کید اند

اصلا این متغیر نشود و از ایشان التماس کنند تعهد نماید چه هر آینه موکد کینه ایشان
شود و اگر بیجا و لا انجامد از دایره قار تجاوز کنند و جواب بطریق حلم گوید که همیشه علیه
حلیم را باشد از آداب مجالس سلاطین و اکابر آنکه اصلا در حضور ایشان مشورت نکنند
و چون سوال از دیگری کنند اقدام بجواب ننماید بلکه این ادب رعایت باید کرد و چنانچه
سبق دریافت چه تحقیقت هم سبب خفت قائل باشد و هم موجب استخفاف سائل
جهل و اگر سائل گوید از تو میپرسم هر آینه قائل را جوابی نماند و از سفه خود خجالت
باید و اگر از جمعی سوال کنند سبقت بجواب نماید چه هر آینه ایشان اخوش نیاید
و بر سخن او عیب گیرند و اگر تاخیر کند تا دیگران جواب گویند عیب و هنر سخن معلوم شود
بعد از آن اگر مزیدی بر آن باشد عرض کند تا رعایت ادب براعت او ظاهر شود
و باید که اصلا بر جمعی که ایشان را مزید مرتبتی باشد تقدم نجوید خاطر خود را بان
رنجه ندارد که دیگری را فضیلتی در قربت و مرتبت بر واجح باشد چه هر کس اگر چه
در غایت علو باشد مناسبتی ذاتی با کسی تواند بود اگر چه در نهایت دنو باشد

وهمان مناسبت منشأ محبت ست و اکتساب آن از حیطهٔ مقدرت خارج پس
خود را بدین سبب منغص نباید ساخت و نیز شاید که او را سوابق حقوق باشد و دیگری را
بران اطلاع نباشد و مناقشت با او سبب انحراف خاطر پادشاه شود بلکه باید که
مطلقاً از رغبت خود خالی شود و ارادت خود را تابع ارادهٔ پادشاه دارد چه همچنانکه
سابق تا بان ایمائی رفت تا دو کس یکی نمیشوند رابطهٔ مودت استاکد نمیگردد و چون
یکی از حظ خود بگذرد میانهٔ ایشان مخالفت بل مغایرت مرتفع شود و میان هر دو جهت
تمام امور ایشان منتظم گردد

لمعهٔ ششم در فضیلت صداقت و وظایف
معاشرت با اصدقا چون سبق تمهید یافت که انسان در بلوغ بکمال خاص محتاج
باستمداد از دیگر بنی نوعست و قواعد استمداد بی علاقهٔ الفت و محبت مشید نگردد
پس هر چند شخص را دوستان بیشتر باشند وصول بکمال او را سهل تواند بود
و چون مرتبهٔ صداقت اعلی مراتب محبتست پس رابطهٔ صداقت انتظام استکمال
بیشتر باشد و صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه نفاست جوهر ابهر آن

هیچ فضیلت از شکر نعمت ممدوح‌تر نه و از شکر مجرد مکافات چه گاه باشد که کسی را
بسبب فقر از قیام بمکافات عاجز آید بدل ولا و محبت ورزد و بزبان ثنا دهد جهت
کس مقصر نباشد پس از آن باید در حال میل و لذات جمع اصول مقتضیات او اگر
برو غالب شود صداقت را نشاید پس نظر کند در میل او بترفع و تغلب اگر برین
مفرط باشد هم نزدیک بود چه باداعیه تغلب انصاف متعلق باشد زیاده از حق خود طلبد
و آنرا مؤدی بزوال مودت گردد دیگر بار امتحان باید کرد اگر شغف بانواع لهو و لعب
و استماع باغانی و معاشرت با غوانی او را از رعایت جانب دوستان حقیقی باز دارد
رغبت نباید کرد چون در جمیع این صفات از بوته امتحان تمام عیار بیرون آید او را
صدیقی کامل و شفیقی فاضل باید دانست و جوهر محبت او را بنقد جان در گنجینه دل
نگاه باید داشت چه لا فخر الا بالصدیق الکامل و بعضی حکما گفته‌اند انی لا اعجب
ممن یخزن ولا صدیق فاضل لکن چنین کس از کبریت احمر عجیب‌تر است اگر دوستی
بر یک دوست حقیقی اختصار اولی باشد چه قیام به رسم حقوق اشخاص متعدد متعذر نماید

زیراکه شاید که بمقتضای احوال ایشان متخالف باشند مثل آنکه بموافقت یکی انبساط
و فرح اظهار باید کرد و بموافقت دیگری انقباض و ترح و چون این سبب عداوت دیگری
نوعی از خلطه معرفت بس است چنانکه با هیچ وجه بی معرفتی نبوده
شاید و دشمنی بعد از کمال اختلاط و اطلاع بر دقایق احوال مضرتر باشد پس در
طریق احتیاط مرعی باید داشت و البته بضرورت اکتفا باید کرد کما قیل قطعه

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیقِکَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَإِنَّ الدَّاءَ أَکْثَرُ مَا تَرَاهُ	یَکُونُ مِنَ الطَّعَامِ أَوِ الشَّرَابِ

و چون دوستی ثابت شد رعایت حقوق او واجب دارد بمهمات که او را سانح شود
قیام باید نمود و بملاقات او اظهار بشاشت باید کرد و ثنا و محمدت بی شوب تملق و نفاق
اتیان باید نمود و بخلوص ضمیر و محبت باطنی اکتفا نباید کرد چه اطلاع بر مطویات قلوب
مخصوص علام الغیوب است و معایب حقیر و تقصیرات جزویه که منسوب دوستان باشد
اعتبار نباید نمود بلکه اغماض از آن واجب باید دانست چه آزاد مردی از آن خالی نتواند بود

واگر درین باب اهمال نماید مودی بحدت وحشت و حرمان از فضیلت صداقت

گردد و درین امر تامل در عیوب خود مددی عظیمست چنانچه در حدیث نبویست طوبی

لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و چون باین وظائف مواظبت نماید محبت

خالص مستحکم گردد و آن سبب غربا و کسانیکه با ایشان سابق معرفت نداشته باشند

بجانب او منجذب گردند و از وظائف صداقت آنکه اصدقا را با خود در نعمتهای او

شریک گرداند و از اظهار اختصاص بآن محترز باشد و مقصد کرامت را از شوب منت

محفوظ دارد و چون با ایشان مصیبتی واقع شود با ایشان بنفس و مال مواسات کند و

در احزان ایشان مشارکت نماید بلکه مشارکت در حزن زیادت از مساهمت در سرور کند و التفات

و در نفوس اوقع **بیت**

دعوی الاخاء علی الرخاء کثیرة	بل فی الشدائد تعرف الاخوان

و در مراعات ایشان افتخار التباس

ایشان نماید بلکه از امارت شوق تعرف احوال ایشان کند و اگر در غیبت او را حاجتی

مشاهده کند اهمال جائز ندارد بلکه در مخالطت و استمالت مبالغه بیشتر کند چه اگر او غیر آنرا

علاقهٔ محبت انفصام پذیرد بلکه شاید که حجاب غلیظ شود و منقطع و منافرت کلی بجا

و طریق آنست که بی تکلف آنچه مادهٔ کدورت باشد از دل ... کنند تا

بصفا مبدل شود و مداومت برین طریقه واجبست چه هرگاه ... یا

یا مرکوب را تعهد ننمایند و در مراعات آن اهمال کنند بفساد انجامد پس تعهد آن

ازو خیرات و ازین توقع توان داشت چگونه باشد آنکه از ذوات صحبت ... انقلاب بعد از

ضرر بغایت متصورست چه غوائل عداوت بعد از محبت بیشتر بود و جدال اگرچه مطلقا

مذمومست با دوستان اشنع است چه ازان اختلاف خیزد و از اختلاف تباین

و تباین مبدء همه شرورست و باید که جدال با دوستان بعلم و ادبی که او را باشد

خست ننماید چه مضایقه با دوستان در متاع دنیا که محل زحمتست شیمت ...

و در علم که باتفاق ازدیاد پذیرد و بخل انتقاص گیرد و چون از دوست مسامحتی مشاهده کند

با او اظهار موافقت ننماید بوجهی که متضمن تنبیهی لطیف باشد و مسامحت و مداهنت با او

دران عیب جایز ندارد چه آن صورت محض خیانت باشد و طریق تنبیه لطیف آنکه

اول مثلی یا حکایت غیری اورا از آن آگاهی دهد اگر نافع نیاید بطریق تعریض و کنایت اشارتی بآن نماید و اگر بتصریح احتیاج افتد در خلوت بعد از تمهید مقدمات که مقتضی وثوق باشد ادا کند و از غیر او اگرچه دوستان باشند اخفا کند باید که اصلا نمام را مدخلیت ندهد چه هرچند بنای محبت استوار باشد بسعایت نمام در صدد انحراف و انهدام آید و حکما نمام را تشبیه کرده اند بکسی که بناخن دیواری مستحکم را میخراشد تا سر انگشت را جای پیدا کند و چون رخنه یابد بتیشه آن را بزرگتر سازد و بالآخره بنا را منهدم کند و در حفظ صحبت احتیاط بلیغ واجب باشد چه انتظام امور و قوام مصالح جمهور بر آنست کما سبق

لمعهٔ هفتم

در آداب معاشرت با طبقات ناس چون شخص مقایسهٔ حال خود با اصناف مردم نماید از سه حالی نتواند بود یا مرتبه بالاتر از ایشان باشد یا مساوی یا فروتر اما معاشرت با قسم اول از لمعهٔ پنجم معلوم شد اما معاشرت با قسم دوم سه نوع باشد اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی و طریق معاشرت با دوستان حقیقی

چه قمع شر بخیر باشد و دفع شر بشر و بسفاهت اعدا التفات نباید کرد و تحمل
و مدارا شعار خود باید ساخت و از منازعت و مخاصمت احتراز باید کرد چه سبب زوال
نعمتها و فساد دولتها و فکر و اهم و تهم متوالی گردد بلکه بهلاک نفوس و ضیاع اموال
و دیگر مفاسد مفضی شود و عمر گرانمایه ازان عزیزتر که بتدبیر معارضه با اعدا گذرد و از
شرایط حزم آنکه از احوال دشمنان متفحص باشد و در اطلاع بر امور ایشان جهد بلیغ نماید و
چون بر احوال ایشان اطلاع یابد در اخفاء آن سعی کند و اصلا افشا جایز ندارد الا
بوقت ضرورت چه انتشار معایب دشمن سبب تنبه او و باز شود و عدم تاثر ازان و نیز
شاید که به تلبیس بدفع غائله آن مشغول شود و چون مخفی دارد تا بوقت مصلحت اظهار کند
کسر و قهر دشمن حاصل شود و اما اگر بعضی ازان بحسب مقتضای وقت با او اظهار کند تا
چون داند که بر عیب او مطلع شده شکسته دل و محزون گردد و ازان کار باز باشد و اصلا
به بهتان خود را ملوث نسازد چه کذب موجب توهن و استیلای خصم باشد و نزد اکابر
و حکام شکایت از اعدا نماید تا بر حقیقت حال او مطلع شوند و اگر سعایتی یا وقیعتی کنند

قبول نیفتد و در اقوال نسبت با او متهم گردد و باید که بر عادات و شیم هر صنفی از ایشان

مطلع شود تا آنرا بمقابل دفع کند و از آنچه موجب قلق و اضطراب ایشان بود هم واقف

باشد تا در وقت خود استعمال نماید و افلاطون گفته بهترین طریقی در دفع عادیه دشمنان است

که خود را در فضائل که میان ایشان مشترک باشد بر ایشان راجح گرداند چه با آنکه خود بدرجه کمال

رسیده باشد تعرض اعادی از خود دفع نموده و ایشان را باذلال و تسفل موسوم کرده و تلفظ بدشنام

و نفرین و لعنت و غیبت شیمه زنان ناقصانست از عادات ارباب عقل و کیاست دور

چه با آنکه خود مرتکب اخلاق سفها شده باشد و از آن هیچ مضرتی بخصم نرسد ایشان را بر

تعرض عرض خود باعث شده باشد و حکایت کرده‌اند که شخصی پیش ابومسلم مروزی بقصد

ندیمی او در مساوی نصر سیار که از قبل مروانیان والی خراسان بود خوض نمود ابومسلم را

خوش نیامد و او را بسبب طبع مذموم گفت اگر بتحصیل عرض دست بخون ایشان آلوده کنیم

ما را از آن که بزبان تعرض عرض ایشان نمائیم چه غرض چون دشمن با آفتی رسد که خود

از آن ایمن نباشد شماتت نکند و آن اظهار فرح نماید چه بحقیقت چون آن آفت مشترکست

باخود نه شماتت کرده باشد فرد	ای دوست جنازهٔ دشمن چو بگذری
شادی مکن که با تو همین ماجرا رود	واگر دشمن با و پناه آورد و با بر اعتماد نماید

باید که از غدر و خیانت محترز بوده شرط کرم و مروت بجای آورد و چنان کند که حسن سیرت
و عهد او همه کس را معلوم شود زوال و ماتم بدشمن باز گردد و درین معنی بمقتضای لقد
کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة تاسی بسیرت مطهرهٔ حضرت متمم مکارم اخلاق
صلی الله علیه و علی آله و سلم واجب است چنانچه نقلهٔ آثار روایت کرده اند که کعب بن زهیر
رضی الله عنه که از فصحای عرب بود قبل از آنکه بشرف اسلام فائض گردد زبان بهجو بعضی از
خدام عتبهٔ رسالت ماکفان کعبهٔ جلالت ملوث کرده بود و حضرت رسالت پناه خون او را
هدر ساخته چون کعب ازین معنی خبر یافت دانست که از آسیب قهر آن حضرت جز بظلال رحمت
بیدریغ او که بحکم ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نجات دو عالم را شاملست پناه نتوان آورد
قصیدهٔ غرا که بر نعت کمال حضرت ختمیت شامل است ترتیب نموده و برسم
اعراب بر شتر تیز رو سوار شده طی فیافی کرده خود را بآستان ملائک آشیان رسانید

بعد از سلام افتتاح بالثنا و تصدیر قصیده و دعا و اثنای آن تمهید معذرت و استغفار

مندرج بود چون حضرت استماع فرمود قلم عفو بر جریده هفوات او کشید و بر مکانی

که بیمن آن استنجاح امانی توان نمود از تن روح پرور جسد مطهر بیرون کرده

با وحواله فرمود و او را در سلک بندگان مستقبل [illegible] درآورد دفع ضرر اعدا از دو طریق

است یکی اصلاح ایشان فی نفسهم اگر میسر باشد و اصلاح ذات البین دوم

احتراز از شر ایشان یا اختیار بعد منزل یا ارتکاب سفری و دور سوم قهر و قمع

و آن آخر تدبیر است اقدام بران وقتی نماید که دشمن شریر الذات باشد و احتراز

از شر او بهیچ وجه دیگر متصور نباشد و اندک اگر دشمن را بر وظفه میابد پیشتر از وی بر

او میرسد و داند که از اتقای سموم دنیا و آخرت نیست با وجود از عدو چیا

تحاشی باید نمود اگر انگیز قهر او بدست دشمن دیگر نماید اولی باشد اما حسود را

با ظهار نعم و ارادت فضائل و دیگر اسباب سعادات اصلی و خارجی که موجب احتراق او

و هیجان مواد الالم النفسانیه باشد ایذا باید نمود و هتک ستر او باید کرد و مردم تا

از ایشان غنیمت و با خوی همسایه و خویشان صبر باید کرد و حکما گفته اند که ایشان
به بدن صابر باشند و کریمان بنفس اما زیردستان اگر متعلم باشند ایشان را همچون
فرزندان گرامی باید داشت و در سیرت و طبیعت ایشان نظر باید کرد و آنچه ایشان را
استعداد آن بیشتر باشد بشغل آن باید ساخت و بقدر امکان مدد ایشان باید کرد
و تلمیذان را بآنچه بفهم ایشان نزدیکتر باشد ترغیب باید نمود و از تضییع عمر
منع فرمود و سائلان را اگر الحاح نمایند زجر باید نمود و اجابت توقف کرد مگر که
الحاح او از فرط اضطرار باشد و میان محتاج و طامع تمییز باید کرد و محتاج را اعانت
و ما دام که خللی بدو نرسد ایثار کند و طامع را الطف باید [illegible] و دستگیری کند
و مظلومان را اعانت نماید و بقدر امکان بخیر مطلق که مقتضی ذات و خصوص کمال
تعالی و تقدس تشبه نماید که بهجت و سعادت او در آن نهایت [illegible] [illegible]
از جهت قدرت او و سبب علت او [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و [illegible]
تربیت با [illegible] کمالات انسانی و همچنین استعداد ایشان [illegible] توقع

شفقت با احباب نفس غایتی تعالی عن ذلک پس مستکمل باید که در جمیع خیرات وجه قصد بر طلب محض خیر باشد تا برتبه علیه خلافت الهی رسد والله الموفق للکل حسب الکمال و بیده تحقیق المطالب والآمال

مغرب در بعضی لواحق

حکیم محقق و فیلسوف مدقق نصیر الملة والدین محمد الطوسی که اکثر این لوامع از پرتو اشراق انوار فوائد اوست ختم کتاب اخلاق ناصری بوصایا افلاطون نموده که شاگرد خود ارسطاطالیس را بآن فرموده الحق عموم نفع آن لطائف کلم در غایت حکم بر وجهیست که سزد که از ابداد سواد بصر بیاض اوراق احداق رقم زنند بلکه با قلام افهام بر الواح ارواح ثبت کنند و چون از میامن تطورات و لطائف حسن اتفاقات که آنهم از مآثر دولت حضرت سلطانی سلیمان مکانی تواند بود درین وقت نسخه سر الاسرار که ارسطاطالیس بجهت اسکندر ذوالقرنین که شاگرد او بوده تصنیف نموده بنظر قاصر رسیده و مشتمل بر بعضی نصایح ارجمند بو

لائق چنان بود که خلاصهٔ آن نصایح که بسیاست ملک خصوصیتی تمام دارد
در آخر این رساله الحاق رود لاجرم مضمون این خاتمه را در دو سمت اثبات و درج نمود

سمت اولی در وصایای افلاطون میگوید خدای را بشناس و حق او نگاهدار
و همیشه همت خود را بر تعلیم و تعلم مقصود دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان مکن
بلکه باجتناب از شر و فساد اختبار کن و از حق تعالی چیزی مخواه که زوال منفعت
آن را باشد بلکه از باقیات صالحات طلب کن همیشه بیدار باش که شر را اسباب
بسیار است آنچه نباید کرد بنزد و مخواه بدانکه انتقام الهی از بنده بر طریق غضب
بلکه بطریق تادیب و تهذیب است تمنای حیات با استطاع مباش تا شوق آن
بات منضم باشد و حیات را شایسته شمر مگر آنکه وسیلهٔ اکتساب خیر باشد و بخواب
و آسایش میل مکن الا بعد از آنکه در سه چیز محاسبهٔ نفس کرده باشی یکی آنکه تامل کنی
که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه اندیشه کنی تا در آن روز هیچ
خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات

و علم بی عمل ضایع باشد

معامله چنان مکن که بحاکم محتاج شوی با دشمن معامله چنان کن که اگر بحاکم
عرض رود ظفر ترا باشد با هیچکس سفاهت مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ
متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن به بطالت
شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان مشو با هیچکس جدال مکن
همیشه ملازم سیرت عدل و مواظب خیرات باش تمت وصایا ارسطاطالیس
مترجم کتاب سر الاسرار که با هر موضع ثنیه کتاب مذکور را از لغت یونانی بعربی
نقل کرده در صدر ترجمه میگوید که چون ارسطاطالیس وزیر سکندر و استاد او بود
بواسطه پیری و ضعف از ملازمت تخلف نمود سکندر بلاد عجم استیلا یافت
و در میان ایشان ارباب عقل و کیاست و اصحاب نجدت و شجاعت بسیار بودند و بر افنای
ایشان خوف خلل ملک بود و استیصال ایشان از قانون عدالت و مروت دور بود
و در اهلاک ایشان متحیر شد و کتابتی با ارسطاطالیس نوشت مشحون بفنون تلطف
و تعطف و در اثنای آن معنی درج کرد که بعد از دولت محاوره

حیرت در امور بخاطر راه میابد از جمله درین صورت ظلمات مضایق بی نور تدبیر
خاطر مشرق حکیم بیرون شدن متعذرست بهر وجه که میسر باشد سعی در نظم اسباب
ملاقات فرمایند ارسطاطالیس در جواب نوشت که همانا رای فرزند جلیل سلطان و
نبیل را معلوم باشد که تخلف از خدمت بنابر عدم رغبت نیست بلکه
بنابر پیری و ضعف بنیه فتور قوی ست و چندان مساعدت نمیرسد که این بار
دستوری بیان کنم که در جزئیات آن رجوع کنی و آن ازین است من مستغنی
اما امرای عجم و فضلای ایشان آنکه اگر توانی که ایشان را هلاک کنی تغییر
ایشان نمیتوان کرد هر آینه شبیه با ایشان پیدا شود و پس جهد کن ایشان را
باحسان بنده و ساز تا همه مخلص شوند و از همه بندگان تو مطیع تر باشند
بعد ازان میگوید پادشاهان چهار صنف اند یکی آنکه با خود و رعیت هر دو سخی باشد
دوم آنکه با خود سخی باشد با رعیت لئیم سوم آنکه با رعیت سخی باشد با خود لئیم چهارم آنکه
با خود و رعیت هر دو لئیم باشد و حکمای یونان باتفاق محمود ست قسم اول و دوم و چهارم

باتفاق مذموم و قسم سوم خلافست حکمای هند برانند که محمودست حکمای
فرس آنند که محمود نیست بلکه مذمومست و سخاوت آنست که بقدر حاجت
اهل استحقاق ببازی و هر که ازین مرتبه تجاوز نماید و بحد افراط گراید از سخا باسراف
انحراف یافته باشد هر پادشاهی که بزیادت از آنچه مکنت او باشد بخشندگی نماید
البته سبب فساد ملک او شود ای اسکندر بتو بارها گفته ام که اصل در سخا و کرم
بقای ملک نیست که طمع در مال مردم نکنی و از جمله سخا و کرم آنکه ستم جابر آ
و از عیب پوشیده مردم تفتیش نکنی و از انعامی که باکسی بدهی یاد نکنی و تمامی فضل
و احسان آنست که نیکان را گرامی داری و با مردم گشاده رو باشی و جواب
بحسب مردم بگوئی و از خطای جاهلان درگذری ای اسکندر عقل مدار تدبیرات و آئینه
کمالات و نقایص است و اصل همه فضائل و اول آله عقل محبت نام نیکست
چه از سلطنت و ریاست تنها مقصود نیست بلکه مقصود از آن نام نیکست چه هر پادشاهی
که دین را تابع خود دارد و استخفاف ناموس الهی کند ناموس الهی او را بکشد

ای سکندر باید که پادشاه بلندهمت و صاحب رای فصیح و شیرین زبان بلندآواز
باشد و سخن کم گوید و بار اذل نشیند چون بیرون آید بنیت لایق منصب سلطنت
بکار دارد چنانچه از دیگران ممتاز باشد و رعایت بازرگانان که از بلاد بعید
بمملکت او آیند واجب داند تا موجب انتشار صیت جمیل و میل قلوب و کثرت تردد
تجار شود و بآن سبب مملکت معمور گردد و باید که مسامحت که با ایشان کند نفع بسیار
یابد و خنده بسیار نکند چه کثرت خنده هیبت و وقار را از دلها ببرد و پیری
و ضعف حرارت غریزی شود آنرا بسکند در شهوت حریص مباش که آن از خواص
خنازیرست چه فخر باشد در چیزی که حیوانات خسیسه در آن تو را شریک باشند و افراط
در آن موذی بضعف بدن و نقصان عمر است و سبب کسب اخلاق زنان
از احوال مسکینان و ضعیفان غافل مباش و تفقد احوال ایشان واجب دان
که موجب رضای حق تعالی و جذب قلوب خلایق است جهت غلات ذخیره کن تا در
خشکسال بوصله نشیند چنان کن که اهل صلاح از تو ایمن باشند و اهل فساد

خائف آمی سکندر ترا بارها وصیت کرده‌ام باز تاکید میکنم که در خون ریختن دلیر
مباش که اهلاک حیوانات مخصوص بحق است و حقیقت حال جز علام الغیوب را
معلوم نیست و شاید که بسبب تهمتی که شخصی از آن می باشد او را در آن دم
بدان جریمه عذری باشد قتل او روا داری و چه بسیار صعب این باشد
و از هرمس اکبر یعنی ادریس علیه السلام مرویست که چون مخلوق قتل دیگری
کند ملائکه آسمان در حضرت باری زاری کنند که فلان بنده تو در قتل بنده دیگر
تو تشبه کرد اگر آن قتل بقصاص باشد حضرت حق فرماید که او را بحکم من بحق
قصاص کشته اگر بظلم باشد فرماید بعزت جلال من که خون کشنده را
مباح کردم پس [illegible] تا زمانی که بقصاص رسد
و آن [illegible] غضب خدای تعالی باشد چه بعد از
[illegible] سوگند اصلا یاد مکن و چون یاد
کردی [illegible] از سلاطین یونان بشامت سوگند دروغ

و نقض عهد بفساد انجامید چیزی که از تو فوت شود تا سعت نمای که شیمه
صبیان و ناقصانست اهل مملکت خود را بکسب فنون علوم امر کن کسی اگر
در علم فایق شده مزید عنایت و تربیت مخصوص دار که این خصلت سبب زیادتی
محبت تو در دلها شود و موجب رونق ملک و بقای ذکر جمیل پادشاهی تو یونانیان
بمیامن همین خصلت دوام داشت چه ایشان رعایا را بتحصیل علوم امر
میفرمودند بمرتبه که دختران در خانه پدران فرا میگرفتند و آداب نوامیس بجمله
اصول طب و نجوم میدانستند از دست کسی که معتمد تو نباشد چیزی مخور
و از محافظت خود غافل مباش آن قصه را فراموش مکن که پادشاه هند
تحف از برای تو فرستاده و از جمله آن کنیزکی بود که او را از طفولیت بزهر پرورده بودند
تا طبیعت او قریب بافاعی شده بود و غرض ایشان از آن قصد تو بود و من آن حال
را بفراست دریافتم و ترا تنبیه کردم ای اسکندر بیک دلیل حکم مکن چون از اهل معنا رحمت
شوند میل بطرف اقوی کن ای اسکندر عدل صفتی از صفات الهی است

و بعدل آسمان و زمین قائم شده و بعدل پیغمبران مبعوث شده اند و عدل صورت عقلیست
و بعدل مالک قلوب و رقاب توان شد و اهل [illegible] گفته اند عدل سلطان بهتر است از
خصب زمان است و سلطان عادل نفعست از مطر وابل و در بعضی احجار بسریانی نوشته بود
که ملک و عدل دو برادرند که هیچ کدام ازان دیگر استغنا نیست و بعد ازان میگوید که
کیفیت ارتباط اسباب نظام عالم بهمدیگر در صورت دائره شریفه وضع میکنیم تا صورت
توالی و تشابک ایشان محسوس و مشاهد گردد و زبدهٔ این کتاب و خلاصه
مطالب آن این دائره است و اگر بغیر ازان تحریر نرسادی کافی بود و صورت دائره اینست

عدل مدار صلاح عالم است

میدید هوا را از خاک غبار بر دل بود ما را آمد شد ابر فرو نشست آب آشفتگی و سبزه گروی
پیش گرفته بود باد را از نجیر بست بسکه آفتاب از قوس تیرباران کرده اطفال نبات
را هنوز سبزه نیست که سر از کنج خانه بدر آرند کره زمهریر را که از اختلاف هوا دماغ
فسرده بود لاجرم آب از خیشوش کشاده تب است که زمین را تب سرما بود اکنون در
عرق افتاده شاخهای عریان چون سیاقیان بی برگ و نوا منتظر خلعت نوروزی مانده
چنار را چون مقامران تهی دست عریان ورق ذهب اوراق از دست رفته
نرگس را از تشنها لب نسرین و یاسمن صحبت یاسمین مژگان سفید گردیده چمن از بند
اطفال یاسمین چون نرگس قرة العینی نمانده لاجرم جهان را چشم او دیده و باغ را از
پا افتادگان راستی ثابت قدمی چون سرو دست نداده زرین جامه دیبا
مخصص چمن دوخته از آن تاریخ که مدبر آفتاب از برج شمال میل بجانب جنوب نموده
هوا انبیا و برگهای خشک کرده خاک تردامنی آغاز نهاده شدت سرما بمرتبه که افاعی را
نفس در دهن فسرده غلبه برف بدرجه که نردبانی تا کره اثیر بسته سیر دلان از نهیب لشکر سرما

از فیض اصطراف سلطان مبرات آثار آن بحر بی بازآمد و چه غنچه دلهای همگنان
که از دمهای سموم اباطیل طغیان تو بتو گره بسته بود بنسیم معدلت آنحضرت شگفتن
گرفت و از نظایر و اشکال این سیاق تواند بود که بعد از آنکه سلسال زرو نبات از
اثر برودت حوادث منجمد شده بود و گلبن طبیعت بسموم هموم خوشیده بمقتضای
فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها در چمن فکرت از اغصان
نطق نور این حقایق از کم کردن منشق شده با آنکه ظلمات کدورت علایق
روزگار آفاق جهان فرو گرفته بود این دقایق از غیاهب خفا منفلق گشت
و چه از پرتو آن آیات ایمانی روشن امشرق خاطر سر بر زد که همچنانکه مطلع رساله
بانوار القاب همایون حضرت صاحب ثانی لمعات اوصاف میمون سلطان
سلیمان مکانی منور شده مغرب آن نیز از پرتو نام سعادت فرجام ایشان
مستنیر گردد تا همچنانکه مشرق و مغرب عالم از انوار سلطنت ایشان روشن شده
مطلع و مغرب این رساله نیز بمیامن القاب نباهت انتساب ایشان مزین گردد

اعنی نیرین فلک جهانداری و سعدین سپهر کامگاری که یکی خورشیدوار
به تیغ شعاع کردار مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته و یکی ماه صفت بفروغ
نصفت ظلمت ظلم و عدوان از ملک سلیمان محو کرده اگر و ممالک افلاک از
پرتو سیاست خورشیدوار با غزاله در کنار اسد جای گرفته و ثور با شیر در یک مرتع مجتمع
شده و تنین و ترازو در یک بستر آرمیده عرصهٔ خاک از اثر عدالت این دو پادشاه
گیتی پناه از طبیعت اضداد مطلقا مخالفت رفته گرگ میش را شبانی کرده و عقاب
چوزه را دیده بانی نموده در ایام رافت ایشان گریبان دریده [illegible] مشتاق آن
و بجز آن غنچهٔ شکسته غیر از شفق بچراغ نتوان طلبید و چشم روشن سلطنت اند که
روشنی دیدهٔ ایام از دیدار ایشانست و دو دست و مسند خلافت اند که قوت اسلام
از زور بازوی اقتدار ایشان هر که سر از طوق عبودیت این دو خلیفهٔ خدای بیرون برد
ابلیس وار طوق لعنت در گردن جمع دوید و آنکه پای از جادهٔ اطاعت ایشان بیرون نهاد
پای بند شقاوت ابدی گردید که ها چون گاهی نقب عرض برک کاهی می کنند

و بنا بر نقش اول ثانوی نسخهٔ صحت مجمع فضائل منبع فواضل واقف فنون عقلی و علوم نقلی حقیقت آگاه مولوی محمد عبد الله که نسبت کمالاتش با من هیچمدان فرق زمین با آسمانست تا منتهی یقین اتق که اگر سهوی و خطائی از خامهٔ این هیچمدان سر کشیده باشد باصلاح این ارباب کمال تصحیح و حسن تتمیم بصحت متبدل گردید

قطعهٔ تاریخ

حسن اخلاق جلالی را تصحیح کمال	بسکه طبع و کلک من زیبا بیفزود آب
سال طبعش ز سر اندیشهٔ آن در زر	چشمه را آب حیات آید بیرون از سنگ

۱۲۸۳

تمام شد

قطعهٔ تاریخ طبع از نظم تازه خیال نادره مثال منشی فدا علی متخلص به عیش

طبع اخلاق جلالی گردید	گشت مشهور بجملهٔ آفاق
عیش تاریخ ز روی اجلال	گفت مطبوع کتاب اخلاق

۱۲۸۳

تجلیاتِ ذواتِ قدسیهٔ حکمای فخام و علمای علام اند چنانکه بینشِ پیش آورده

چشم دوختن سیما انگیسنهٔ صفا آگینی که لوحهٔ صدورشان سراپا احتوای خویش قدم

گزیده و منبع ماء الحیوانی که صفحهٔ تقییدشان بالتمام مستغرق بر تو اطلاق گردیده

دُرِ صدفی بحر و کنار و درخشانیش مقومِ ادراکِ رائعِ غوصِ نظر لعلِ یمنی اقیانوس در لعل

درخشانیش ظلِ ظلمانی را شب بروز آورد باشارقِ انوارِ حکمت بچاپیدنش اشراقیان را

نسبتِ صبحِ اول با ثانی زمان میان محضر شهیر ملا جلال الدین محقق دوانی

از شعشعهٔ افادتش لوامع الاشراق فی مکارم الاخلاق به تبروغِ شمس بازغه

بشروقِ حکمة الاشراق با وصفِ استضاءتِ مکاتبِ عالمین وسیتناسب

ارباب ملکیتین اصحاب مطالع از استکشافِ غطای معضلات قاصر الہمت

و ارباب مطالع از رفعِ غشای مشکلات قاتر الہمة الیوم بتوفیقاتِ سماوی

از افقِ مبینِ مطبعِ تنویرِ مطلعِ طالع و بفیضِ مخفی خداوندِ صافی المعاملات

صادق المقالاتش بر اوجِ شیوعِ ساطع مدادش از گداز آتش عبیر بر دوازِ نقشِ شمع

شب چراغِ ظلم نقطهٔ ملعانی مهره مارِ قلمِ حقائق بیچو لمعات مختصِ این مشرقستانِ کمال
کز آسمان ستایش از قوالب برجِ مناصب بعد حضورِ صودهٔ فلک الافلاک
و احجابِ قطب و قارِ شمارِ اجرامِ ثوابتِ تابناک با دیگر اوراق برین سیاق اظهر من الشمس
بل هر روز طلوعِ چنین نیرّی اعظم متعوّد فضلِ لایزال که روز بازارِ روشن طالعی
خدایگانِ سحر جبینِ سپهر رفعت را تابنده مو جنابِ منشی نول کشور دام اقباله
از تثلیثِ مطابعِ سگانهٔ مصداقِ حکمتِ عملی تجارت ابین من الامس قلم تر زبان
درین مقام اگر بشرحِ اوصافش سخن بگیرد خرد نکته دان هم شکستِ بازارِ علم اخلاق
دست و دهن بگیرد که باستماعِ مصاحبتِ محکی عنه از خریداریِ حکایت چشم
بپوشند و از استفادهٔ مشاهدتِ منشاء انتزاع با منتزع استغنا فروشند کل اجزای
علتِ مادّی این کتاب فریدة القسم و لبّ اللباب اعظم آن تفسیرِ عالمِ عدیل شیخ اشراق
مثل قاضی بیضا کشافِ اغلاقِ مولوی محمد هادی علی انار الله برهانه لامع اوّل که آن اولین
اشکال است و این آخرین انحلال با قصی مراتبِ تدقیق و سعی مشکور سپس تلویحِ سراج

ازان سراج بر کرده بمثالت سنا سر بر کرد کاشانه افروز مصاهرت آن مسرو لیق استخلاف

استاد مغفور جناب مولوی محمد عبد الغفور دام ظله باعلی مدارج تحقیق و جهد موفور در این

تکمیل باستحقاق تمکین بل بعد تحاشی عاماً ان انجشی بکتابت که اطراز معانی بر منصه

قیاس بانتقاش الفاظ بر قرطاس مستلزم دید مد خط بر خاک کشیده حرف بزمین افتاد

اگر دید که در مجلس خطاطان پایین نشین آمده مگر تیغ توجه کار فرما چون حرف

پایان سطر کرسیش بالاتر نهاد و دود چراغی که ازان سواد علم روشن کرده باد

مدادے که در سواد خط روشنائی آورده مرکب افتاد قطعه تضمین

ازخامه خط پای کلاغی چو نقش بست	صد داغ کرد گل بدل از پای بی‌خویش
طاوس را بنقش و نگاری که بست خلق	تحسین کنند و او خجل از پای زشت خویش

فلله الحمد شمس الضحی در کف کرم شب تاب تافت و بدر الدجی بر دست سهیل

اتمام یافت بأخالق الاخلاق لوامع الاشراق اعوان کمال اشرقی بگشت

انظار تهم و اخذین کمال از برقی تیمنت ابصارهم

ولہ قطعۂ تاریخ مصرع بی کم و بیش متضمن نام اخلاق جلالی و طبع با لطف شعری

آن مفتی ہمیشہ کہ مثلش نتوان یافت	در عالم ارواح و در اجسام مثالی
تا ہست بود آنگاہ کہ پنجاہ و شش و سی	بست سہ صد و شش دو صد آید متوالی
سرسبز ز لطف و کرم و شان و وجاہت	در نور گرفتہ ز جبینش متلالی
رست از نم ابر کرم او بسر سنگ	بس داروی نافع چو نباتات جبالی
از بسکہ وفا ایشش بمواعید بشر است	در شرطیہ عہد مقدم شدہ تالی
یارب چہ قدر لولوش آمودہ بہ گنجست	کز دست و زبان و قلم افشاندہ لآلی
چون باد شمالی شدہ خلقش ز رواج	او گشتہ ز تمکین طرف قطب شمالی
از اوج گرائی خیالات بلندش	این گنبد گردان شدہ فانوس خیالی
عکس از پس صد پردہ گرفت آینۂ او	حال دل مردم بدل او شدہ حالی
پامال نخواہد چو کسی راز تجشم	آہستہ نہد پا بسر صورت قالی
والانظری کز نگہ ژرف و تابندہ ش	دریافتہ ماہیت ہر سافل و عالی
چون عام شد ابجدت او کسب فضائل	در قالب طبع آمدہ اخلاق جلالی

سنہ ...	وحید پی تاریخ بصد حسن بیان گفت اخلاق جلالی شدہ با طبع جمالی ۱۲ ۹۳	

بای استعانت ... الف ... الاتصال ... مرکی ...

وله قطعهٔ تاریخ به مصرع بی کم و بیش متضمن نام لوامع الاشراق و ثبوت طبع با مناسبت شعری

ثنا و تهنیت که طوبی از رقیم الاوراق
رسید نخل قلم را ز مایهٔ ایراق

زمین دولت منشی نول کشور کریم
چو خامه هر که تهیدست بود شد وراق

صبا رود چو به گلشن ز کوچهٔ خلقش
تمام انف شود غنچه بهر استنشاق

عجب مدان ز جوانانه حسن طلعت او
که زهره نغمه سراید به پردهٔ عشاق

به بزم دست نشین او چو جام خندان است
چو شیشه مجلسیان گشته خاضع الاعناق

حلاوتیست بحرفش که هر که برآورده
دو دیده وا به لسان ز ذباب حل مذاق

شکست را نکند بسکه ضم به پیمانش
کسی نگفته که با کس آمده میثاق

بمطبعش شده انبار هر قدر کاغذ
برو برات نوشتهست قاسم الارزاق

برعد و برق شده ابر گرد مضمارش
چو تازیانهٔ آبرش بلند کرد طراق

بلال وار منور بود ز لمعانش
کتاب و صحف ضمیرش اگر شوند بطاق

حکایت از گلستان بود ز فکر و هشش
گیا شود همه مردم گیا شجر و تراق

لوامع الاشراقش ز مطلع مطبع
ز برق و برق برآمد چو مهر در آفاق

نگفت لمعهٔ تاریخ مصرع موجد
چه نور طبع فزود این لوامع الاشراق
۱۲ ۸۳

فہرست مضامین اخلاق جلالی

خاتمة الطبع

بفضله تعالی بار یازدهم نسخهٔ اخلاق جلالی بماه دسمبر سنه ۱۸۹۱ء مطابق ماه جمادی الاخری سنه ۱۳۰۹ھ بمقام لکھنؤ

در مطبع منشی نول کشور حلیهٔ طبع پوشیده مقبول خاطر گردید

تصنیف ماہر فن مولوی مفتی غلام سرور صاحب لاہوری
مین تصنیف غلام سرور لاہوری -

مخزن الجواہر - از ملا ظہوری اخلاق مین -
گلشن سروری - اردو نظم ہے تہذیب اور اخلاق

گلدستۂ ادب - اخلاق و تہذیب و تدبیر
معاش کا بیان یہ اردو مین ہے -

کتب علم ادب

مقامات حریری - فن ادب مین مع ترجمہ
عمدہ چھاپی گئی -
شرح حماسہ - قصائد حماسہ جو علم ادب مین ہے

اسکی شرح کمال عمدگی سے مولوی فیض الحسن
صاحب مدرس نے فرمائی ہے بتصحیح مصنف
طبع ہوئی -

کتب علم عقائد و تصوف

گلستان حضرت سعدی شیرازی تحشیہ ناقص
ایضاً متوسط قلم -
ایضاً چوب قلم کاغذ سفید ولایتی -
ایضاً بقلم واضح و خوشخط مع فرہنگ و تحشیہ نگین جیبی
گلستان ترجمہ منقول تحشی مولوی ہادی علی صاحب
[illegible] -
گلستان مترجم ترجمہ لفظ بلفظ محاورہ اردو -
شرح گلستان - مصنفہ مولوی محمد اکرام ملتانی
ریاض رضوان - شرح گلستان از مولوی
ریاض علی مرحوم -
خیابان شرح گلستان از سراج الدین علیخان آرزو -
گلستان حکیم - قاآنی بجواب گلستان شیخ سعدی
قابل دید ہے -
بہارستان جامی - بجواب گلستان سعدی
اسرار الاولیا - از حضرت شیخ فرید الدین گنج شکر

مطالب رشیدی - مصنفہ حضرت شاہ تراب
در طریقہ مجاہدات باطنیہ -
مصباح الہدایت - ترجمہ فارسی عوارف مشہور
کتاب ہے -
مصباح التہذیب یہ کتاب تہذیب اور ادب
آموزی کی متعلمین کے لئے از بس مفید ہے تصنیف
شیخ جمال الدین صاحب -
رسالہ ہدایت المومنین - الی سلسلۃ المتقین
مطالب رشیدی - مصنفہ شاہ تراب علی در تصوف
در رموزات فقر -
پندنامہ - مصنفہ حضرت فرید الدین عطار تصوف میں
کیمیای سعادت - از امام محمد غزالی -
گلشن اسرار - تصنیف مولوی الٰہی علی صاحب
در تصوف -
مکتوبات امام ربانی - ہر سہ جلد بہت نادر کتاب ہے